

دیوان محرم

گنجینه ای از

طریقه و نکات

محصولات باغ گل مولا

از: محمد خرمشاهی



سلسله نشریات « ما »

نام کتاب :	دیوان خرم
مصنف :	محمد خرمشاهی
حروف چینی :	موسسه فرهنگی و هنری « ما »
فیلم و زیننگ :	آریا
چاپ :	سازمان چاپ خواجه
تیراژ :	۳۳۰۰ جلد
نوبت چاپ :	چاپ اول
تاریخ انتشار :	۱۳۷۰
ناشر :	موسسه فرهنگی و هنری « ما »
	و انتشارات منوچهری

بنام خدا



دشمن بعد عکس من غمناک
 دینم ام ای دوست عکس دیگر من
 نهجیا و بین درینم ایام
 برف پری نشسته بر سر من



من که امروز پریم و خسته
 قسم نیست غیر محبوبی
 بنده و مینوا بجان شما
 رها پیش بعزم این جوری

جوانی کجائی که یاد تبخیر

چرا در این کتاب یکا تو را مکتوب می نویسم و غیر وجود ندارد ؛

.....

خوانند عزیز و گرامی : چون کمالات من بعد از آنکه بیست سال فرزند شایسته ، جواب این است
که یکا تو را هر گونه تشنه ، مکتوب می نویسم تا تشنه یادت باشد و راستی در قصه ای در بار گرامی
و فیضی که با او شایسته استغذ می گردد هم معمولاً در دیوانه شعر و کتب سلیمان و وزیر دیگر
نیازی به چاپ آن نیست جز در در کتاب به هر بار جبران کسود و پر کردن بهای طلب
و اصلی و جب توجه خواننده به موضوعات خارج از منتهی است و گفت کتاب نیز سفید
گذاشتن بسیاری از صفحات کتاب جهت انحراف و انحراف نظر خواننده از متن و محتوا کتاب
صورت می گیرد که چون کتاب به حاضرمانند در ادین و دین و مکتب و پر مغزای تصحیف و تعدیل
از متاخرین مکتب خدا بزرگ قوی و غنی و بی نیاز از هر گونه پیرایه و تزئین و یکا تو
می باشد و مکتب یی بزرگ حسن خدا داده راحت شایسته از این جهت
نیازی به یکا تو و عسای تنفر و دستیم و نه صفاتی را سفید گذاشتیم چون می خواهیم
به جای یکا تو را عسای و بیست و گرامی صفین با و شاعر به مع و یکشن خوانندگان
گرامی فقه تقیم کنیم کاری هر شاعر بزرگ و بزرگ و بی نیاز از عکس
و یکا تو در متن کتابی نصیب فقه کردند : محمد خوشی

بهترین ، زیباترین ، عالی ترین و
ارزنده ترین هدیه ای که امکان آنرا
دارم و می توانم به همسر محبوب و
فداکار و یار و غمخوارم و به فرزندان
عزیز و دلبد و نور چشمان و مهربانان
غایب از نظر و دور از وطن

جمشید بهرام و شهرام

تقدیم و حفظ و نگاهداری آن را
توصیه کنم همین کتاب است که حاصل
اندیشه و زحمت و سرمایه عمر من است
امید که خدای قادر و توانا همه را در
پناه فضل و کرم و عنایات خود از آفات
و بلیات مصون و محفوظ فرماید .

محمد خرمشاهی

بود در هر یکی دیوان مضمون
 تو که ابل و کی است برونده
 بغیر از خنده آموخته هم است
 کتبی با چنین دست نویسی
 زبانی که در این ایام
 زبانی که در این ایام
 زبانی که در این ایام
 زبانی که در این ایام

سحرش به شاه نامه و شعر و تنه بر روزگار است

مقدمه ناشر

هو - حق
یا مولا - خوش آمدی به باغ گل مولا .
اینجانب ناشر یا باغبان باغ گل مولا خدمت خوانندگان سلام عرض
می کنم - تعظیم عرض می کنم .
از بد سادّه سالها پیش که به کار تالیف و تدوین و نشر دیوان های
شعر روی آوردم با بسیاری از شاعران با ذوق و مشهور آشنائی و همکاری
داشته و دارم .
یکی از آنان همین محمد خرمشاهی حی حاضر می باشد که اشعار
جدی او از لحاظ انسجام کلام و لطف سخن می شود گفت در ردیف
بهترینهاست .
در طنز سرائی و بحرطویل و لطیفه های ادبی نیز کم نظیر است . مجلس
آرائی و حاضر جوابی او را هم باید دید که چگونه است . این عالی جناب از
نظر نام مستعار نیز روی دست همه بلند شده بطوریکه شایع است در حدود
نود امضاء مستعار را احتکار کرده (بابا ای ولله)
در جلسه ای که با حضور جمعی از شاعران تشکیل یافته بود صحبت از
انتشار کتاب حاضر دیوان خرم یا محصولات باغ گل مولا به میان آمد . هر
یک از دوستان شاعر که خود نیز تالیفاتی دارند در این باره اظهار نظر
مینمودند گل مولا هم برای تعریف و تبلیغ از کتاب خود گفت ، من اطمینان
دارم که اگر ناشر فقط سه هزار جلد کتاب مرا چاپ و منتشر کند در مدت
کوتاهی علاوه بر استفاده های دیگر (که خدا به دادش برسد) اقلأ دارای سی

هزار جلد کتاب خواهد شد . حاضرین با تعجب علت را پرسیدند او با خونسردی و قیافه حق بجانب جواب داد معلومه دیگه هر کس کتاب گل مولا را بخرد و چند صفحه آن را بخواند علاوه بر کتاب موجود کتابهای دیگر را هم که قبلاً از ناشر خریداری کرده پس می آورد و ناشر استفاده دولا پهنای می برد در حالیکه حاضران در جلسه می خندیدند سری تکان داد و گفت حرف حساب که خنده نداره و بلافاصله رو کرد بمن و گفت ببین رفیق من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم . اگر خریداران کتاب گل مولا ریختند و شل و پلت کردند از من گله نکنی از حالا حساب کار خودت و جواب خریداران کتاب گل مولا را بکن، گفتم گلی بگوشه جمالت گل مولا ، در این میان یکی از دوستان شاعر به خرمشاهی گفت چند تا از نام های مستعارت را برای رفقا بگو تا قدری ترا بیشتر بشناسند شروع کرد به شمردن و گفت : درویش ، جوجه اسدالله ، مادمازل ریشو ، مرد میدان ، عمویادگار ، مسیو قاراپت ، خانم قندی ، مخلص ، شیخ شنگول ، لاتوری ، لوطی عنتری ، ولد چموش که من پریدم وسط حرفش و گفتم نمیدانستم ولد چموش هم هستی .

او مغلظه کرد و گفت: راستی جواب خریداران را چه می دهی ؟ گفتم به آنها می گویم مال بد بیخ ریش صاحبش گفت صاحبش کیست گفتم ولد چموش . از گفتگوی ما و بعضی گفتگوهای دیگر تمام دوستان و شاعران در جلسه از ته دل می خندیدند و جلسه شلوغ پلوغ شد که جنابعالی خرمشاهی که کمتر میخندد و بیشتر می خنداند بالاخره به خنده افتاد و من هم به کمک او خندیدم و همه می خندیدیم . امید وارم شما خواننده عزیز هم با مطالعه کتاب محصولات باغ گل مولا در خنده به ما کمک کنید و شاد باشید که منتها آرزوی نویسنده کتاب و ناشر کتاب است . شاد باشید عزیزان « ما »

مثلاً این هم شد مقدمه !!؟

تهران ۱۳۷۰
احمد کرمی

محصولات باغ گل مولا

« دیوان خرم »

مشمول بر شش قسمت :

- ۱ - مقدمه و نظر بعضی استادان نسبت به کتاب حاضر و نویسنده کتاب
 - ۲ - اشعار گوناگون شامل طنز ، اجتماعی و غیره در مایه های غزل ، قطعه ، دوبیتی ها و رباعیات
 - ۳ - مثنویات غیر معنوی
 - ۴ - بحرطویل
 - ۵ - رستمنامه یا رستم در قرن موشک
 - ۶ - گلچین و منتخبات قسمتی از آثار « گل مولا » از دوره های مجله توفیق
- و

مشت نمونه خروار

[illegible]

قسمت اول

مقدمه بقلم جناب آقای محمد باقر
صدرا و نظریات تنی چند از شاعران و
اساتید سخن درباره نویسنده کتاب و
بیوگرافی نویسنده « گل مولا »
مخلوطی از شوخی و جدی بخط خود او :

تقریظ

بر هیچکس از ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که طنز، در عالم ادبیات، به ویژه در جهان ادب پارسی مقامی بالا و جایگاهی والا دارد. چرا که خوی و سرشت، ایرانیان با مطایبه و شوخی و لطیفه و مزاح آمیخته و عجین است. بطوری که حتی اگر کسی بخواهد سخنی جدی هم بر سبیل تذکر و تنبّه به فردی بزند ترجیح می دهد که این سخن را در لباس مزاح و شوخی بیان دارد. چرا که برخی طبایع و مزاج ها گوش نصیحت پذیری ندارند و ذاتاً در برابر هر حرف صحیح و منطقی هم اگر جنبه نصیحت داشته باشد موضع و جبهه می گیرند. اما وقتی بصورت شوخی و مزاح بیان شد بقول طنز نویسان نیشش کشیده می شود و اگر شنونده، گوینده را برتر و بالاتر از خود تصور می کرده است، این تفوق و برتری همواره قابل تحمل می شود و سخن گوینده تاثیر خود را به نحو احسن و شایسته در شنونده باقی می گذارد. این شیوه مرضیه و پسندیده در برخی افراد که بایستی آنان را نابغه طنز نامید، بیشتر رشد و نمو کرده، بطوری که بخشی یا بیشتر آثار هنری خود را بصورت طنز عرضه می کنند تا هم حرفشان را زده باشند هم نیشش را کشیده باشند و هم سرور و شادی در قلب خواننده و یا شنونده ایجاد کرده باشند و اینان بمناسبت همین شیوه هیچوقت مورد بازخواست و استیضاح قرار نمی گیرند.

اما با همه خوش ذوقی و لطیف طبعی که ما ایرانیان داریم متأسفانه تعداد طنز نویسان ما از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کند، البته جمعی هستند که برخی لطائلات و مزخرفات را به عنوان طنز به خورد مردم می دهند که بایستی آنان را از این زمره ندانست و برای تشخیص آنان از یک دیگر به گنه و عمق مطلب بایستی توجه کرد، اگر صرفاً مطلبی مضحک و خنده دار است و هیچگونه پیامی در آن نهفته نیست به آن نمی توان طنز اطلاق کرد و

اگر مضمونی زیبا دارد و حاوی پیام و نکاتی است که بر شنونده اثر می گذارد. این امر جنبه ی هنری دارد و نویسنده و یا گوینده آن هنرمندی است بزرگ و قابل احترام...

من نزدیک به بیست و پنج سال است که با آقای خرمشاهی آشنائی نزدیک دارم و پیش از این مدت هاست که گل مولا، درویش، مرشد، عمو یادگار، مادموازل ریشو، فریبا، دسته بیل و عقاب امضاها ی دیگری را می شناسم و در عرض این مدت نه از ایشان و نه از افرادی که اسم برده شد هیچ اثری و مطلبی ندیدم مگر این که پیامی و مطلبی در درون آن نهفته بود و نیز حاوی مضمونی بکر و زیبا بود.

دلیل این امر هم آن است که او شاعری است توانا و در مضمون یابی ید طولائی دارد و این موهبت و عطیه ی الهی است که پروردگار در ذات و ضمیر او بودیعت نهاده و آن چیزی نیست که در کلاس و مکتب و دانشگاه بتوان بدست آورد کما اینکه اشعار جدی او نیز از انسجام و استحکام خاصی برخوردار است. شعر «یکشب خدائی» او را بخوانید و یا به این سه بیت عنایت فرمائید.

رندان اگر کلاه نهادند بر سرت
غمگین مشو که در ازل این تخم کاشتند
اهریمنان کلاه گشادی به دست خویش
آماده بهر جد بزرگ تو داشتند
باشد گواه گفته من آی با کلاه

کآن را نخست بر سر آدم گذاشتند
معمولاً در مقدمه ها و تقریظ ها چند شعر از شاعر مورد نظر را انتخاب می کنند و پیرامون آن بحث می کنند ولی ما اگر بخواهیم چنین شیوه ای را دنبال کنیم. سخن به درازا خواهد کشید و از حوصله این مقال خارج است و بهتر و شایسته تر آن است که خوانندگان عزیز را به آنچه در این کتاب آمده است حواله دهیم و از آنان پس از مطالعه کتاب نظر خواهی کنیم که قطعاً گفته ما را تصدیق خواهید فرمود و بر آنچه نوشته ایم مهر تصدیق خواهید زد.

والسلام

محمد باقر صدرا

مقدمه ای بر دیوان خرم یا محصولات باغ گل مولا

از آقای مهندس محمد علی گویا

قربان صفای تو ، غمت کم
لبخند محبت و وفایت
چشمیست به جستجوی پاکی
در آن همه برق سرخ غیرت
وان خنده گرم آنچنانی ؟
از خون درودشت لاله گون است
پیکار هوایی و زمینی

*

هر قدر سخن بگوید از قند
لبخند به لب نیاید آسان
تا از غم و اشکها بکاهد
با خط و کلام خود زند پل
با عالم پر صفای موعود
یک پایه پل در آن کران است
سازنده این پل طلائیست
زیبا هنر خدائی او

*

بس شاعر خوب ارجمند است
هریک هنری به نوبت خویش
باقی به خران خود سواران
وان شاعر واقعی است نا کام
بس شهرتهاست حاصل فور
یا حلقه این و آن بگوشی است
بنیان و خمیر مایه اش ننگ
چون است سیاهرو سرانجام
صد راه به از قلم به مزدی

خواننده خوب «باغ خرم»
قربان حقیقت و صفایت
سرتاسر این جهان خاکی
یک دیده حسرت است و حیرت
گوید که کجاست مهربانی ؟
امروز جهان تمام خون است
جنگ است به هر طرف که بینی

*

در تلخی این جهان ، هنرمند
شیرین نشود دهان انسان
پر مایه کارکشته خواهد
یک شاعر لخت آسمان جل
در بین جهان زشت موجود
یک پایه پل در این جهان است
شاعر پی دولت رهائیست
شعر است پل طلائی او

*

در کشور ما که سر بلند است
بس شاعر خوب بوده زین پیش
این اهل هنر یک از هزاران
باقی همه شاعرند با نام
بس شهرتهاست مایه اش سور
بس شهرتها ز خود فروشی است
بس نام که هست پایه اش ننگ
صد ننگ به صاحب چنین نام
زنبارگی و فساد و دزدی

مردم همه تیز هوش هستند
تاریخ گذشته هوشیار است
بر آئینه زمان نظر کن
در چهره شاعران پیشین
تا بهر تو یار نازنینم

*

*

*

خود صاحب چشم و گوش هستند
آئینه ننگ و افتخار است
بر تک تک شاعران نظر کن
کم هست مثال بهتر از این
من باب نمونه برگزینم

یک فرخی بزرگ استاد
یک فرخی بدون استاد
آن جیره خور چغانیان شد
وین دوخته شد لبش به زندان
آن پرده داغگاه را ساخت
امروز من و تو داورانیم
هر گه که به دآوری نشینیم

*

*

*

یک روز به شعر سیستان داد
از یزد کشید بانگ فریاد
مداح امیر سیستان شد
لب دوخته هم گرفت عنوان
وین چهره دادگاه را ساخت
هر بار که شعر آن دو خوانیم
پیدا است کدام را گزینیم

خواننده مهربان و آگاه
اکنون تو و باغ سبز خرم
گلها همه تازه خنده بر لب
عطر همه خوب و دلنشین است
شادان، خندان تمام گلها
خواننده خوب باغ خرم
این باغ اگر نساخت مست
بایست کتاب را ببندی

اینک تو و این کتاب دلخواه
پر سنبل و سوری سپر غم
زیبا و منظم و مرتب
شایسته باغ گل همین است
بی منت سازها دهل ها
قربان صفای تو غمت کم
گر دامن تو نشد ز دستت
با اخم به ریش من بخندی

ای دوست براستی اگر میخواهی
یابی ز لطایف هنر آگاهی
می‌کوش که تا کنی گلستان ضمیر
خرم ز شمیم طنز خرمشاهی

ابوالقاسم حالت

تقدیم به یار دیرین، «مرشد» عزیز، شاعر و نویسنده ارزنده «استاد محمد خرمشاهی». همراه صمیمانه ترین تبریکات به مناسبت انتشار دیوان اشعار طنز آمیزش.

دیوان گل مولا

بیا همراه من رو کن به بستان گل مولا
 به بزم خنده شو چون بنده مهمان گل مولا
 دراین باغ پراز گلخنده های دلنشین بنشین
 که دارد لذتی وافر گلستان گل مولا
 غزل، قطعه، قصیده، مثنویها و رباعی ها
 بسی زیبا و رنگین چیده بر خوان گل مولا
 اگر اخموترین آدم به دنیا شعر او خواند
 شود لبهای او چون پسته خندان گل مولا
 نمی سازد بهم شیرینی و شوری، ولی بنگر
 شکر دان گل مولا، نمکدان گل مولا
 هر آنکه لشکر اندوه و غصه بر تو روی آرد
 تو روی آور به شعری کو بود زان گل مولا
 نکرده گر فلک غیر از شرنگ غصه در کامش
 ندیده هیچکس جز روی شادان گل مولا
 اگر در زندگانی دوست داری طنز شیرین را
 بخوان چون من همیشه شعرو دیوان گل مولا

هدیه ای از احمد کرمی ناشر کتاب به گل مولا مباشر کتاب

آنکه را هست ز آداب سخن آگاهی
داند این نکته دقیق است و نباشد واهی
این اثر از گل مولا که مسرت بخش است
باشد از طبع نشاط آور خرمشاهی
گشته با خط جلی ثبت به الواح و قلوب
اثراتی فرح افزا که تو آن می خواهی
تو بدین طبع و بدین شیوه شیرین سخنی
فخر کن ای گل مولا که چه صاحبجاهی

* * *

احمد چو کتاب گل مولا را دید
خوشحالی و خرمی در او گشت پدید
شک نیست که این اثر ز خرمشاهی
ایجاد نموده در ادب فصل جدید

* * *

کتابی این چنین تألیف کردن
برای همچو من امری محال است
گل مولا به کار شعر وارد
نه ده نه بیست بل پنجاه سال است

* * *

تقدیم به سخن سرای نامی و شاعر توانا و استاد طنز و فکاهی جناب
محمد خرمشاهی

دیوان خرم

بود غرق نعم دیوان خرم
چو فردوس ارم دیوان خرم
زهرشمری که می خواهی در آن هست
ندارد هیچ کم دیوان خرم
بگلزار ادب جاوید ماندست
بهر جا زد رقم دیوان خرم
به آسانی بدست کس نیاید
به دینار و درم دیوان خرم
مرا تا چشم جان بر آن گشودم
ز دل بزدود غم دیوان خرم
تو پنداری مدال شعر دارد
ز حسان المعجم دیوان خرم

چو «کسری» هر کسی گوهر شناس است
شمارد مفتنم دیوان خرم

محمد حسین کسرائی (کسری)

از آن دوست گرامی شاعر گرانمایه استدعا دارد این ابیات ناقابل را که
بمناسبت انتشار « دیوان خرم » سروده شده است از این ناچیز قبول فرمائید با
تبریکات صمیمانه . کیومرث وثوقی

بر این بهار نو آئین ز باغ باد درود
که بر سراچه دل باب خرمی بگشود
مراد من ز بهار این خجسته دیوان است
که جمله اهل قلم راست مقصد و مقصود
گزیده دفترت ای دوست شادی و غم را
به دلنوازی و جان پروری فزود و زدود
ز جد بیا و از طنز طرفه ات یاران
هماره خرم و شادند در سرور و سرود
درود من بتو و چامه های دلکش تو
که در خوری و سزائی به آفرین و درود
تو را ستودن باید ولی چه سود که من
چنانکه باید نتوانمت به شعر ستود
ز هی به بکر معانی قری به فکر بدیع
که رشته سخنت را بصد گهر آسود
تو آن بدیبه سرائی که از بداعت طبع
به هر مقام و مقالی هزار نکته سرود
به نام خرمی و خرمی بکام تو باد
محمدی و تو را باد عاقبت محمود

گل مولا : ما که بنا بوظیفه امانت داری بدون حذف یا افزودن کلمه ای
به شعر زیبا تر از زیبا و مقدمه حضرت استاد دکتر وثوقی ادیب و شاعر
عالیقدر را چاپ کردیم ولی شما را بخدا ببینید چطور ما را خجالت می دهد و
با این شعر بسیار والا و ارزنده آنرا ناقابل می داند و تازه « استدعا »
می کند که آنرا قبول کنیم ! خوب چه می شود کرد :
چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار ؟

دیوان خرم

بر گرد ماه روی تو گر هاله ی غم است
 یا چهره ات ز گردش ایام درهم است
 بهر علاج خویش مکش منت از طبیب
 از من شنو دوی تو دیوان خرم است
 دیوان خرم است که با نکته های نو
 بر دردهای کهنه شفا بخش و مرهم است
 از طنز و از لطیفه و از شعر دلنشین
 در این کتاب هر چه بخواهی فراهم است
 این تحفه ارمغان گرانمایه شاعری است
 کاند در محیط طنز همانند او کم است
 از خامه اش هر آنچه تراود به نظم و نثر
 در هر زمینه نغز و روانست و محکم است
 این ادعا مبالغه ی شاعرانه نیست
 گویم اگر که بر همه اقران مقدم است
 ابو تراب جلی

از استاد رعدی آذرخشی

شعر نابی با خط زیبا به بزم دوستان
داد از الطاف نیکو سیرتی آگاهیم
چون پیرسیدم که کارکیستی ای دلفروز
گفت شیوا شاهکار ذوق خرمشاهیم

@@@ @@@ @@@

در این جهان که ره آورد آن بود همه غم
دل غمین مرا نیست مونس و همدم
بی زدودن غم جمله در تلاش ولی
ز صد هزار نفر یک نفر بود « خرم »

در گفته طنز و شعر شیرین چو شکر

استاد مسلم است خرمشاهی

در مطلب دلنشین و جانپور طنز

مشهور بعالم است خرمشاهی

با درود و اخلاص فراوان ارادتمند قدیمی

ابوالحسن ورزی

خرم که میان شاعران بی همتاست
 استاد سخن بدون هر چون و چراست
 گر سعدی وقت خوانمش نیست گزاف
 دانم اگرش حافظ امروز بجاست

.....

«خرم» که بهین شاعر نام آور ماست
 در قافله شعر و ادب رهبر ماست
 در جمع سخنوران توان گفت که او
 مانند نگین میان انگشتر ماست

هدیه ای از یک دوست

دیوان خرم

شده پر شور و شادی جان خرم
 زده گلها سر از بستان خرم
 تو گوئی روشنی از ماه و خورشید
 بود تابنده از ایوان خرم
 غنیمت ها بدست آید از آن بحر
 که گوهرهاست در عمان خرم
 تو پنداری که در دنیا غمی نیست
 چو بینی چهره خندان خرم
 بماند ایمن از آزار گردون
 بلاها دور باد از جان خرم
 همه قول و غزل هم شوخی و طنز
 به دامن ریزد از انبان خرم
 دلت شادان شود از لطف طبعش
 چو بر دستت رسد دیوان خرم

از بانو نیر سعیدی

اسفند ۶۹ تهران

تقدیم به خرمشاهی عزیز
و کتاب جدیدش «دیوان خرم»

گفت مولانا که شه را نیست هرگز خرمی
چونکه دایم در پی حفظ مقام شاهی است
آن شه فرخنده اقبالی که دایم خرم است
شاعر خوش طبع شهر شعر خرم شاهی است

از جواهری وجدی

تقدیم به
استاد و مرشدم خرمشاهی

ای جناب گل مولا، درویش
ای که در شعر و ادب مشهوری
باغ سر سبز پر از محصولی
من ندیدم به جهان این جوری
لب ما مثل سبد خندان شد
باغت آباد شود انگوری

عمران صلاحی

بمناسبت انتشار کتاب ممتاز و موفق دنیای شادیه‌ها و انتخاب شاعر عالیقدر آقای محمد خرمشاهی به دبیری انجمن «مولوی» ایران ترکیه این شعر را به ایشان تقدیم میدارم:

«مولوی» چون شد ادیبان را شعار انجمن
گشت افزون شان و قدر و اعتبار انجمن
بسط علم و معرفت باشد ادیبان را هدف
زین سبب شد ذوق معنی اختیار انجمن
مقصد و مقصود ایشان دانش و بینش بود
تا شود راضی از ایشان کرد گار انجمن
از چنین ارباب ذوق و شاعران نغز گوی
نیست بیجا نکته سنجی انتظار انجمن
بی گمان اشعار «ورزی» هر یکی درّ ثمین
شعر حالت هست درّ شاهوار انجمن
شعر خرمشاهی از قند و عسل شیرین تراست
شهد خالص سازدش هر دم نثار انجمن
بر صفای انجمن افزود در فصل بهار
زانکه شد «خرم» دبیر و مستشار انجمن
باد خرمشاهی شیرین زیان مسرور و شاد
ساخت چون اوقات خود را وقف کار انجمن
تا بود او خود بصدر انجمن باشد یقین
روز افزون است شان و افتخار انجمن
خواست «ثابت» از خدا تا بیشتر از پیشتر
لطف بی پایان خاصش باد یار انجمن

شعر خرمشاهی استاد سخن
 شادی آور رنج و غم را ریشه کن
 نکته مطبوع هر طبعی در اوست
 جد و طنزش پند و نقل انجمن

* * * *

شعر «خرم» در آسمان کمال
 همچو خورشید روز اول سال
 هست مطبوع طبع پیر و جوان
 جد او پند و طنز، سحر هلال

تجریش عبدالرحیم نبهی «ثابت»

تقدیم بجناب خرمشاهی که پیوسته اشعارش زنگ غم از دلها پاک میکند .

باشد بوجود گل مسلم چون دُر خشاب اشک شب‌نم دادار جهان خبیر اعلم با شادی و شور و عشق توأم از دل ببرد غبار ماتم در شعر تو گشته سخت محکم وین دفتر بی نظیر و اعظم نادیده خزان همیشه خرم بر مشک ختن بود مقدم بر درد درون خلق مرهم جانبخش بود چو پور مریم چون شیر و شکر که گشته در هم	تا پاکی روح و جسم با هم تا بر رخ گل کند تلالو خواهم ز خدای حی بی چون سال و مه و روز و هفته ات باد گفتار تو شادی آفرین است آهنگ کلام و سحر گفتار این مصحف بی بدیل و مانند باغی است پر از گل و ریاحین گل واژه شعر دل نشینش از کلک تو هر چه گشته جاری طنزی که چکد ز خامه تو اشعار تو جمله دلنشین است
---	--

تو شهره بصدق لیک شهر از

مشهور بکذب در دو عالم

هوشنگ ترابی شهر از

۷۰ / ۱ / ۳۱

دیوان خرم

مجموعه ای که دافع هر رنج و غم است
 آثار برگزیده «دیوان خرم» است
 طبعی چنین لطیف و کلامی چنین بدیع
 شایسته سخنور آزاده «خرم» است
 آنکو به دهر نادره پرداز عصر ماست
 زین طبع نکته یاب عزیز و مکرم است
 مانند طبع او که بود اوستاد طنز
 آنکس که طنز نغز و بدیع آورد کم است
 زین گوهران که جمع به مجموعه آمده است
 گوئی که طبع خرم طوفنده چون یم است
 طبع و کلام این سخن آرای چیره دست
 چون آسمان بلند و چنان کوه محکم است
 مجموعه ای چنین که ز طبع ظریف اوست
 از بهر بی دلان جهان دافع غم است
 با دشمنان اهل صفا دشمنی بزرگ
 با دوستان یکدله لطفش دمام است
 در طنز چیره دست ندیدم بسان او
 استادیش به طنز سرائی مسلم است
 در روزگار یکدله یار «حقیقت» اوست
 هم یاد او هماره مرا یار و همدم است

وه وه که چه شیرین سخنی ای گل مولا
 محبوب دل و جان منی ای گل مولا
 باغ گل مولای تو چون شهد و خودت نیز
 چون طوطی شکر شکنی ای گل مولا
 آثار تو مطبوع زلیخای زمانست
 خود یوسف گل پیرهنی ای گل مولا
 بنیاد گذارنده کانون مسرت
 ویرانگر بیت الحزنی ای گل مولا
 هم دافع حزن و غم و اندوه و ملالی
 هم دافع رنج و محننی ای گل مولا
 در گفتن اشعار چه جدی چه فکاهی
 اعجوبه دهر و زمینی ای گل مولا
 استادی و اشعار تو نور دل و جان است
 روشنگر هر انجمنی ای گل مولا
 چون بلبل خوش لهجه به باغ ادبیات
 در نغمه بطرف چمنی ای گل مولا
 بر طبق اصول است بیانات تو زیرا
 پابند اصول و سننی ای گل مولا
 دارند تو را اهل ولا از دل و جان دوست
 ز آنروی که خصم الوشنی ای گل مولا
 گر هست سخنور حسن از نام بظاهر
 تو مظهر خلق حسنی ای گل مولا

.....

آنرا که ز آداب سخن آگاهیست
 داند که نوایای طرب گه گاهیست
 باغ گل مولا که ز مردی داهیست
 آن داهی نکته سنج خرمشاهیست

گل مولا در

اطلاعات هفتگی

سال ۱۳۵۰ شماره ۱۵۷۴

همکار جدید و فکاهی نویس ما که از این شماره کار خود را شروع کرده است.

از مدتی قبل بسیاری از خوانندگان عزیز و ارجمند طی نامه های خود عیب و نقص بزرگ و چشمگیر «اطلاعات هفتگی» را نداشتن یکی دو صفحه فکاهی و طنز دانسته اند و اصرار داشتند که در این مورد اقدام کنیم. اما مسئله مهم در این مورد پیدا کردن و یافتن یک فکاهی نویس بسیار قوی بود زیرا «اطلاعات هفتگی» همیشه سعی بر این داشته که در هر رشته ای از بهترین ها سود جوید و متخصص داشته باشد چه داستان نویسی و چه رپورتر و چه در ورزش و غیره. ما در این مورد بسیار کوشیدیم از مدتها پیش در جستجوی یک فکاهی نویس قوی بودیم. سرانجام دو هفته پیش موفق شدیم. یکی از نویسندگان مجله آقای «محمد خرمشاهی» را معرفی کرد در باره اش تحقیق بعمل آوردیم آنچه گفتند حقیقت داشت و او می توانست رضایت خوانندگان ارجمند ما را در این باره فراهم آورد.

محمد خرمشاهی شاعر طنز پرداز و فکاهی سرا و لطیفه ساز مشهور و خالق اثر معروف و استثنائی یکشب خدائی که از قدیمی ترین و پرکارترین شاعران و طنز نویسانی است که اولین بار کار نویسندگی را حدود سی و چهار سال قبل که بیش از دوازده بهار از عمرش نمیگذشت با روزنامه فکاهی توفیق شروع کرد و در این مدت علاوه بر توفیق با بسیاری از جراید تهران نیز همکاری داشته و آثار خود را با متجاوز از نود امضای مستعار از جمله گل مولا، درویش، مرشد، عمو یادگار، مخلص، شیخ شنگول، مادمازل ریشو مرد میدان، جوجه اسداله خوانساری، ولد چموش، فریبا، منیژه، خانم قندی، واقارشاک، دل گنده، عقاب و غیره به بهترین وجهی عرضه داشته است.

«خرمشاهی» امتیازی که در فکاهی سرائی و طنز نویسی بر رفقا یا عبارت دیگر بر رقبای خود دارد این است که به تمام فوت و فن و موارد

مختلف طنز نویسی کاملاً وارد و استاد است زیرا وی علاوه بر تسلط و مهارت کامل در انواع شعر جدی و فکاهی که اولین سرمایه فکاهی و طنز نویسی است در داستان سرائی و نوشتن مقالات گوناگون و ساختن مضامین و بحر طویل و لطیفه پردازی «لطیفه های دلپذیر و مد روز» و مجلس آرائی و حاضر جوابی ید طولائی دارد که هم اکنون مضمونها و لطیفه هائی که او در مدت سی چند سال ساخته و پرداخته ورد زبانهاست و نقل مجالس. جالب است بدانید خرمشاهی که میلیونها نفر را با اشعار و لطیفه ها و مضامین خلق الساعه و حاضر جوابی هایش می خنداند خودش کمتر می خندد و کم اتفاق می افتد که در چهره اش آثار رنج و غم مشهود نباشد چنانکه خود در این باره میگوید:

گویند کسان که خالق خنده منم در عالم خنده شمس تابنده منم
آنکس که میان جمع از شدت غم یک لحظه نکرده خنده آن بنده منم

اطمینان داریم که «محمد خرمشاهی» خواهد توانست و قادر خواهد بود که بهتر از هر وقت دیگر مطالب بکر و اشعار تازه و لطیفه و مضامین دست اول عرضه نماید و رضایت خاطر خوانندگان عزیز را فراهم سازد از این شماره دست پخت او را تحت عنوان «شهر شادی» ملاحظه می کنید که امیدواریم مورد توجه خوانندگان گرانمایه قرار گیرد و اگر نظر و راهنمایی دارند دریغ نفرمایند که سپاسگزار خواهیم بود هم ما و هم نویسنده و مسئول صفحات «شهر شادی».

قدر دانی و سپاسگزاری

اگر بنخواهم از الطاف بیحد و مراتب محبت و عنایات بی پایان ذوات والا قدر و بزرگان شعر و سخن و اساتید و دوستان یکدل و یک جهت که نه تنها در تهیه و تدوین و چاپ این کتاب و کتابهای قبلی از هر باب و هر گونه مرایاری داده اند بلکه در شرایط دیگر زندگی و روزهای سختی نیز مرا تنها نگذاشته و به یاری من شتافته اند، تشکر و سپاسگذاری کنم هرگز و بهیچ وجه بنخواهم توانست نیکی ها و زحماتشان را جبران کنم و از طرفی سخن به درازا میکشد و در عین حال حمل بر خودستایی نیز میگردد مع الوصف در حد توان و یارایی و گویایی خود و بطور اختصار از خدمات و عنایات و زحمات بیدریغ و همت دوستان بزرگوارم و شاعرانی گرانقدر چون جناب آقای کیومرث صابری «گل آقا» مهندس غلامرضا اربابی مدیر و بانی گروه فرهنگی اربابی و آقایان احمد کرمی «یار جانی و جاودانی» مرتضی فرجیان «یار و همکار سی ساله ام» که همیشه و همه جا در بهترین و بدترین شرایط زندگی با جان و دل و با تمام وجود با من بوده و هستند، نهایت امتنان و تشکر را دارم و از زحمات و اهتمامشان قدردانی می کنم همچنین از صمیمیت و دوستی یاران عزیزم بانوان عالیقدر و بزرگوار دکتر مهر انگیز منوچهریان و شاعره توانای عصر ما خانم توران شهریاری در تدوین و چاپ کتاب نهایت امتنان را دارم.

خدا

چون صحبت از «دوست» بمیان آمد و بیت معروف (از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است) تداعی شد دوستان را بحال خود گذاشته و با شوق و علاقه و دلی پر از امید برمی گردیم بسوی نزدیکترین، صمیمی ترین، مهربان ترین، نیرومند ترین، مصلح ترین و عزیزترین دوست همیشگی و جاودانی خود «خدا» و ضمن عرض نیاز و سپاس بی پایان به درگاه باعظمت و پیشگاه کبریائیش که این بنده ضعیف و ناتوانش را توان عطا کرده و این توفیق را مرحمت فرموده است که با ذوق و طبع گویا و

استعداد اعطائیش اشعاری بس دلنشین و مضامینی شیرین با یاری و مدد خودش پدید آورم و در مدت پنجاه و پنج سال از عمر خود با سرودن اشعار شاد و ساختن و گفتن لطایف و مضامین، در دلها، در مجالس و محافل وجد و سرور و نشاط بوجود آورم و غمها را «ولو موقت» از خاطره ها بزدایم از این رو بر خود میبالم و به شکرانه این نعمت بزرگ و شادی بخش سر بر آستان الوهیت و خداوندیش میسایم و از قدرت لایتناهی و لایزالش عاجزانه می خواهم که این بنده ناتوانش راه در راه مقصود و منظوری که در پیش دارد یاری فرموده و بیش از پیش مرا که جز خودش یاوری نمی شناسم مدد فرماید و از سوی دیگر عناد و لجاجت و کارشکنی های مخالفان و رقیبان حسود را نقش بر آب نماید.

اینک در مقدمه اشعار گوناگون و شادی آفرین که بنظر خوانندگان هنر دوست و ادب پرور خواهد رسید به نگارش شرح و حال و گوشه ای از زندگی خود را بطور مختصر و تلگرافی به استحضار می رسانم که بدیهی است هر خواننده ای بی میل و بی علاقه نیست که بداند نویسنده کتاب کیست و هدف و ایده اش چیست و سوابق او چگونه یا از چه ایل و تباری است؟ بدین جهت بنده شرمنده خالق شادی و خنده مرتکب این عمل! شده و بیوگرافی اختصاری خود را بصورت جدی «در لباس شوخی» نوشته و بصورت یک داستان کوتاه تقدیم می نمایم تا در نتیجه، این کتاب که از قصیده و غزل، دوبیتی، رباعی، قطعه، بحر طویل، رستمنامه و انواع مضامین و لطایف منظوم برخوردار است از یک «داستان» نیز بی بهره و خالی نباشد «البته داستان واقعی» باشد که مقبول و مطبوع طبع هموطنان هنر پرور و ادب دوست قرار گیرد.

پس شما را به خدای بزرگ می سپارم تا ابتدا شرح و حال و ماجرای زندگی بنده را مطالعه و آنگاه با مرور و مطالعه بقیه اشعار و سروده های دیگر انبساط خاطر و نشاط دلپذیر و جاودانی در دلهای شما و خانه و خانواده شما ظاهر گردد.

محمد خرمشاهی «گل مولا»

سیوکراتی ملکراتی مخلوطی آرتسوخی جدی باخط خوبنده

[illegible]

[illegible]

نه شعر نه لفظ بهیچ وجه بطور نظر نشان نبود و بدنی بفرکب شهرت و خدمت نه ندارند و در این راه
از قربانی کردن همیشه آبرو در خویش را بانی نداشته و بخود را بهر حد غفلت می پیرایند و گاهی بکنه
بارها در طبقات دیده و خوانده اید که یک نیمه پست عرب یا یک نویسنده بی پایه و شهرت طلب درکن
هر مطلب کوتاهی بی ارزشی چاپ میکنند علاوه بر نام و فایده حروف و ثبوت عکس خود را
نیز درکن راه نامش را طلب چاپ می کنند تا خلق الله را نموجود خود ستایش کنند و به بی نفع
و هنر نداشته اثر آفرین بخواهند ! نمونه باز در قهرمانیه شیخ زشت و ناپسند عصری است
و تیغ و آبرو با قهر و قوی دید دیگر خای تبلیغ در ایران رنجی ندارد به اردو پا قهر و در اینجا ندانند
بنا هر فکاهی سیاسی به تقیید از روزنامه فرین توفیق فخر و شاعر و مطلب از اهل حق
معمول از روزنامه و مجله با رنگ میزد و با کمی دستکار و تحریف بنام سرود و خسته خودش
چاپ یا نویسنده و شاعرانی هم از دور و نزدیک حمایت کرده و برای مجله بی ارزش و
شعری فرستند آنهار نیز بنام خودش چاپ و بی غرض میگذارد تا از این
طریق « خرسندی » خاطر نامبارک و حیثیت طلبی فراهم شود .

در این شمیری دیگر خواننده از فرد شهرت طلب را می بینیم که چون سرمایه ای از شعور و ادب
و بهره ای از فضل و علم و حتی بولد خواننده شمع تشیع غل از فقیه و رباعی از دو بیت
نمیدانند و در عین حال دستان برای شهرتشان لگ میزنند راه جدی انتخاب نمیشوند

و نزل سکونی خوار نه هرا لبخمن لودی تبدیل نمود و باد عوت از زان به برای
 شعر خوانی ، از یک طرف نام خوار بنام و بغیر نمیشد و گردانند لبخمن لودی
 بر سر زبانها می اندازند و از سوی دیگر بکمال این لبخمن ها گردانی و بی صلاحیت
 و بیارتنی چند از افراد ده لوح ، شعر شناسان غالباً متعاصره آنرا نراست
 میگیرند تا وظیفه کف زدند و به گفتن از بهنگام مثلاً شعر خوانندیم ، در شانی میسر محترم !
 لبخمن لذیذ نبرند که در نتیجه تقاریر شریک لبخمن و نقاشی و بطویر غیر متعارف تنها
 در پشت عر از آب در میآید بلکه با خواندن چند بیت به سوتی که آنهارا نیز شریک
 همان خانه " لبخمن ! " برایش می سازند تا گمان از شاعری بقام و تربیه عالی
استادی ؟ ! ارتقا تمام یافته و از در طه جلد بی کمالی
 به لوح کمال میرسد ! ؟

یکی دیگر از محمولات و فرآورده های این گونه لبخمنها شاعری لودی بر رسم یاد به
 یا بزرگداشت و تبریک کنیم مرض و اگر کسی تبخیل از تمام شعراست ؟ !
 که آن هم صرفاً منطبق بر آن قرض دادن و تلانی که در خوش خدستی با یکدیگر است
 در البته صلبت تصور و در همانا گرم نگاه داشتن باز در شریک طبعی و باز نگاه داشتن
 دکان عوارض غیر علی است در بنام لبخمن لودی تا خانه در گوشه دکن ، سفر ما

در این راست میگویند که با طریقت با حقیقت و مایهت نبرد گذشت شعرا و
 و تجلیل از مقام شاعران را ستین نداده و در این باره بخشی شعر را که
 در همین کتاب به چاپ رسیده است، ملاحظه فرمایید و می دانید که
 جعفر و صفیه تر از نوشته‌های من در این مورد بخشی است که استند
 آقای دکتر رضا شرافت محقق معکروث عریضه زمان ما در مقدمه کتاب
 «فی قوس شعری» برشته تحریر در آورده است، ملاحظه که هر دو قیاس از
 عموم دستداران شعرا و بویژه می‌کنیم و بنویسند که از جانب دکتر رضا
 شرافت «نوشتن» قدرانی و شکر می‌کنیم، با قلم تحریر این بیان
 گیر و در لایق خود همراه چون که هر دستوار و تعریفش عزارم و تمنا هر از معصیت
 نمود و پخته از هزار در آید می‌ریزد در شسته با ایشان را پند می‌آید
 باری ... از اینکه تعدادی از مرحله پرت از اصل مطلب دور شدیم و پوش
 می‌بسم و بر میگردد به اینکه فرض در دست بیرون چنانچه لایق سابقه در کار نویسندگی
 شاعر و معنی در بعد نسبی بری چند از جنبه ادبی و پانچ و با وجه گرفتاری و مشکلات
 عید بلطف پروردگار تو را توانستم دو کتاب فخر و شکر را که «شیخ شکرول»
 «دنیای شادی» را به علم و علم و ادب و دنیا می‌شعر و من تقییدم دارم

در طول زندگی پر از عداوت و محاربه با جرایم تیغ و شیرین با وقایع بسیار بد و بدتر شدیم در فعل
 موردی بزرگ ذکر آنجا نمی‌نماید. حدود سی و هفت سال پیش با خرم‌روز علاقه دارم از مدراج کردم در حصول این
 از مدراج نیز زندگی پستی باشد در هر تعلیمات فحشه در امریکا بیایان نشاند و آنجا نیز با خرم‌
 روز و نحوه فحش نه هر امریکائی در دانشگاه درسی خوانند آشنایم و با هم دوستی کردند
 در حال حاضر در امریکا غریبی بکارشغال و بهت و نو و نیز دوستی و علاقه برای بنده
 در بابا بزرگش بشم ذخیره کنند چه پسر ما در دوسیم و چه نوه های غیر از بیت محبت و احترام
 نسبت بمن و مادر بزرگ دارند و ما هم همچون بزرگان شیرین دوستی داریم.

در مورد سید و عقیده اگر در حال اینجاب جویا باشید؛ باید عرض کنم ملائی نیست جز
 وجه نوپردازان محرم در بائیس که در سه تقدیری کلمات ما نفهم دی سنی و ما سوزون کنیم که محار
 شعر نوی گذارند همچنین پنج فرزندیم مبرم که همگی در میان شعر و شاعری چون از راه هنر سخن
 و در مایه سخن پردازی سخن و نواری نمیکشند و در ادبیات محلی را رخنه می‌یابند بی ادبی را وسیله
 ترقی و شهرت فحشه دانسته و با وقاحت و بی‌شرمی به تمام خداوندان شعر و سخن و مفاخر بزرگ
 ایران مانند فردوسی، سعدی و حافظ توین و از این راه نام پر از ننگشان را بر سر نهان
 می‌اندازند و جوی تکی با صفت است در پادشاهی از شریات نیز بهای رعا من شود خنده
 نوشته با مصلحت توین آریزان ناخبران و جانان را بی‌کم و کاست چاپ می‌کنند

هر چند در وجه اینگونه دوزخ برادر میسج علمی و الهی مغرورانه است لیکن از فردی که برادر
 تیر و خطرناکتر از آنست بنام رفقا نادر و نابای در تنه سنه فوق و خن و جه دارند
 که همیشه همه جا باید از مشورت و محبت با آنان دور و از جناب نموده همانند ما ز هر دار
 باید از آنجا پرسیده که در اینجا برادر شیاری و بیدار آن عذر بموفقیه یا کلام
 روی نیت پاک و صغیر باطن فخر به اطراف نیست و مدعی نیستی در فاقه اعماد نموده
 و به چرب زبانی و مدینه آنست که میگویند در زشت از دریا نیست سگدازند به یک و لقمه
 عبرت دیگر و قبح در بر این در همین شهر پریا و تهران اتفاق افتاده است بطور
 خلاصه است که میگویند در شایسته فایده قرار گیرد.

در راست تمام از فرد و کس در پیش از همه نسبت به من رطبه و علقه و بارز هر تنی می کردند
 و من هم تا سینه در در این و محرم و در زود از زندگی فخر می پذیرم سرانجام در یک نیش
 علمی و اتفاقی در پیش آمدن شد در اینم دوت بغا هر عجمی محرم ، یا این مرد مریوز
 عصاره و چیکه و همه مرد با و فاضل ترینم موجه روز عمارت .

ما جواد زار و نجا از غایت در هنر از زاری و ضروری بر اینم و هم به فاج زار و زار
 پیش آمد به گام غریبت نه تنها زندگی خود را بدست او سپردم بلکه چون زخمی

توقف بیش از یک دور ل برای ما بعد با چارپند قطعه چک سفید نیز بر این
شماره دوم تا در غیاب من حقوق مرا دریافت و ضمن پرداخت اجاره خانه من قلمبند
برایم بفرستد تا در کشور غریب سنگ و سطر نمم در تمام مراجعت من نه تنها دیناری
برایم نفرستاد و نه فقط دیگر صاحب هیچ چیز بنعم بلکه با آخرین چک سفید
پس از دریافت حقوقم در نزدش مانده بعد تحویلیم که در در صورت محاسبه هر
گونه حق حقوق در عرفان چک با مبلغ گراف برگرد و مرا برندان خواهد
ازدافت در باره غرض ما جریا و تابع تیغ و گزند و بعیت از دست من پس بپایه
این رفیق درت شفیق! پایان یافت و در نتیجه برای همیشه نه تنها از این دکتر
رفیق کشن بلکه از هر چه درت رفیق بیزار شدم و در از این در شهر بهترین گویند
درد ما و الام در دست در آن سنگام این شهر را در هر روز زبانه لیا در روز زمان
و مردانی است در از دست من ناراض و در وانی نامردی دیده اند هر چه در دنیا
زبان حال فخر شما نیز باشد و در از بپسیدید به امید روزی هر همه با هم
یکدل یک محبت و بمعنی واقعی درت دیگر گفت میباشیم ❖

سراجام قضاوت شما را میخواهیم

آنچه در این کتاب بنظر نظر من بود و بدین عهد شد است توجه باینست که در هر یک از
 دروین و رطلان محمودین کتاب بسیار از فانی و با وسایل و جوانان و نو آموزان و قهر و پر
 مؤثر استفاده قرار میگیرد و بدینهم دلزد بجا بر دین هر گونه محنت یکت از نذر ترا نهاده در
 بسیار از کتابت بهشت عزانم حتی در دیوانه میزد اکانی بجا بر دین است و بدینهم
 سر این نوع عبارت و در نذر است لازم که کتابت بهشت می نماید در اینست به طبع خود داری
 و در اصل اخلاقی کامل عایت طوطی گردید است از لحاظ مایه است کیفیت همین و در دانی
 و در نذر قضاوت را بهشت خوانند که از نذر میسر می آید با نظر مناسب خود محمود
 نوشته این کتاب با کتاب دیگر در تا که در مایه غالب طوطی و نگاه منتیست
 متعاید و در می فرمایند قضاوت شما هر چه باشد مؤثر است خوشامالی بنده و به
 .. این نکته لازم به توضیح است که بولطه مشکلات فردا در دستم اسکانات مالی عالی
 چاپ محمد عه نامم در دست میزنم قرص نوشته آماده چاپ است .
 « باتشکری آنچه در مجله با در روزنامه با در دو کتاب قبلی من پنج شکل دنیا می دید
 چاپ استفاده شد است » در علم از انتقادی رجوع می نکاحی و طالب

گو تا گونش بحر طویل، مضامین و لطایف بسیار و بی شمار در این برکت جدکت باشد
 بیشتر باشد، متعانه بر ایام تعدد و نیت لذت چای تقدیم ریفتمت بگو چک ولی پر محو را
 در کسب ثلثی از خود را در دیکه در بسیار شمار آید از لذت در همین برگ بنر "محمدا باغ گل مولا"
 خاطر شمارش و اوقات شالاشینم خوشنمایید

پسید روزی در لذت برکت و در شاد و غنیات پروردگار تولا منم به روزی فخر
 برسم و کینه نشاء و جدر، نکاحی، افتخار، عذافه و دژمار یکیم را در مضامین مختلف و بیش از
 پنجره از لطیفه بگردنت نشاء در پیکر بستم

و پسید روزی در رشک زندود حوت بر ختمان و غنای غم محنت
 بر سیما می هیچ فرد ایرانی شاد و نشاء
 پسید آینه در خشت و مستقر برای ایرانی و ایرانیان عزیز:

❖ تهران: شعبه پوزنر از پست و تلگراف محمد خورشیدی "گل مولا"

قسمت دوم

شامل قصیده ، غزل ، قطعه ،
مستزاد ، رباعیات و دو بیتی ها
و انواع مضامین شاد شاد شاد و
طنز آمیز .

هر آنچه که در جهان ما موجود است
مسطوره آن در این کتاب آمده جمع
گراہل دلی در این چمن چشمه بزن
اینجا است گل و بلبل و پروانه و شمع

نو روز و قصیده بهاریه

حمد بی پایان به گرداننده لیل و نهار
کز سرما سوز سرما رفت و پیدا شد بهار
گر چه یک سال دگر از عمر ما بگذشت لیک
بود توام با سرافرازی و مجد و افتخار
گوسفند آمد ز گرد راه ، طی شد سال اسب
شو پیاده عازم باغات و سوی لاله زار
شد دی و بهمن فراری دیگر از سرما مترس
کم کمک برخیز و آن رخت کلفت از تن در آر
شد عمو نوروز وارد مقدمش نیکو بدار
آنکه هر دم می کشیدی مقدمش را انتظار
هفت سین آماده کن آجیل و شیرینی بخر
بهر خوردن ، روی میز آماده کن سیب و انار
دست در جیب مبارک کرده و عیدی بده
جان من ، از دادن عیدی مکن هرگز فرار
روز نوروز است ، شیرین باش چون نقل و نبات
هان مبادا تلخ باشی همچو برج زهرمار
اول سال است و ماه خنده و عیش و نشاط
از برای بچه ها کن بزم شادی برقرار
عید نوروز است در منزل چرا بنشسته ای
از برای سیر در باغ و چمن شو رهسپار

آذر و دی بهمن و اسفند رفتند و رسید
 ماه فروردین ، پر از گل شد زمین در نو بهار
 وقت آن شد از پی تفریح و گردش رو کنیم
 جانب دشت و دمن لذت ببریم از کوهسار
 در چمن ها قمری و دُرّاج هر سو پر زنان
 سوی دیگر نغمه خوان بلبل بروی شاخسار
 تا که پایان یافت رسم عید و دید و بازدید
 سوی خرمشهر و آبادان سفر کن با قطار
 گر نمی خواهی که تنها روی آری بر سفر
 باش راهی با زن و فرزند با ایل و تبار
 روزگار خود مکن با فکر بی حاصل تلف
 چیست غصه ؟ عمر های ما ندارد اعتبار
 گور بابای زیاد و کم نمی خندی چرا ؟
 چیست حاصل از شکایت کردن و داد و هوار ؟
 بنده هم مثل شما یک لا قبا هستم ، ولی
 شادمان هستم ندارم شکوه ها از روزگار
 خود قضاوت کن که از این دو کدامین بهتراست
 «خنده کردن قاه قاه و گریه کردن زار زار؟!»
 گر ز من پرسى در این ده روز عمر بی ثبات
 روی بر شادی نما و خنده را کن اختیار
 روزهای هفته را با شادمانی بگذران
 خاصه این دیوان خرم یافته چون انتشار

.....

حال پندی چند در پایان این شعر لطیف
 می دهم من از طریق خیر خواهی ، گوشدار
 اولاً دشمن مشو یا دوست ، بیجا با کسی
 ای برادر «جای گل گل باش جای خار خار»

پند دوم ، اینکه دوری کن مدام از اعتیاد
 گر شوی معتاد بی شک کار گردد بر تو زار
 پند سوم ، کسب روزی کن هم از راه حلال
 نان بی زحمت مخور چون مردمان مفت خوار
 تا نباشی عاطل و باطل میان جامعه
 بی تامل بی تکبر داد باید تن بکار
 پند بعدی ، چونکه وارد در صف واحد شدی
 خارج از نوبت مشو هرگز تو در ماشین سوار
 پند پنجم ، با تمام خلق خوش اخلاق باش
 همچو کاسبها مکن تندی در این شهر و دیار!
 سادسا ، دوری کن از افراد نا اهل شرور
 تا نیابی عاقبت راهی به الکل یا قمار
 آخرین پند من این باشد که هر صبح و مسا
 خویش را پیوند ده با رحمت پروردگار
 شعر من آمد به پایان خواهم از لطف خدا
 ملت ایران بماند جاودان و برقرار



بمناسبت سال گوسفند و به جهت علاقه و ارادت خاص که من و امثال من به جناب گوسفند و نیز ملحقات و مخلفات و متعلقات ایشان از قبیل دل، جگر، قلوه، کله پاچه، فیله، راسته و شیر و کره و ماست و دیگر محصولاتش داریم این قصیده استثنائی سروده شد.

طالب روی تو هر جنس دو پا ای گوسفند

آمدی خوش آمدی در نزد ما ای گوسفند
 آمدی با بع بع و شور و نوا ای گوسفند
 آمدی بع بع کنان تا رفت اسب شیهه کش
 سال آن هم رفت و شد سال شما ای گوسفند
 سال دیگر سال میمون است در تقویم ما
 سال میمون پر از عور و ادا ای گوسفند
 خواه اسب و خواه میمون خواه سال خوک و سگ
 نزد ما آنها کجا و تو کجا ای گوسفند
 دنبه ات نیازم که از دیدار آن آیم بشوق
 می پرم از شوق بر روی هوا ای گوسفند
 در پی دود کبابیت ای بسا دل شد کباب
 بر دل ما کن نظر بهر خدا ای گوسفند
 دنبلانت نزد من خوشتر بود از خاویار
 می خورم آنرا بمیل و اشتها ای گوسفند
 شیر تو بر من گوارا تر از شیر مادر است
 می خورم شیر تو را صبح و مسا ای گوسفند
 از پنیرت نیز لذت می برم هر روز صبح
 بعد خوردن می کنم بر تو دعا ای گوسفند
 جان تازه می دهی بر خلق با سر شیر و ماست
 بایدت گفتن که جانت بی بلا ای گوسفند
 روغن اعلا و خامه با کره محصول توست
 کرد باید جان به محصولت فدا ای گوسفند

کله پاچه، دل، جگر، ماهیچه، فیله راسته
 هر یکی دارد بخود طعمی جدا ای گوسفند
 سینه و رانت نه تنها قیمتی دارد گزاف
 دنبلان تو شده نرخ طلا ای گوسفند
 هر کس در رشته ای نامی شود لیکن توئی
 قهرمان گوشت بی چون و چرا ای گوسفند
 می برد سود زیاد از پشم تو وز کشک تو
 مش حسین و کل صفر در روستا ای گوسفند
 در فراق اشک ریزان جملگی دیزی خوران
 از محبان تا یکی باشی جدا ای گوسفند
 من نه تنها اشتیاق دیدنت دارم که هست
 طالب روی تو هر جنس دو پا ای گوسفند
 بر خلاف مردم خائن تو با مشتی علف:
 می شوی با ما رفیق و آشنا ای گوسفند
 تا تو بع بع می کنی من نیز به به می کنم
 راستی به به از آن نیکو صدای گوسفند
 سال سال دوست خواهی جنگ و خواهی آشتی
 لیک ما هستیم با تو در صفا ای گوسفند
 تا تو هستی، گاو با آن هیکل چاق و درشت
 ارزشی چندان ندارد نزد ما ای گوسفند
 گاو تنها نه، شتر با آن قد و بالای خود
 ره ندارد مثل تو در خانه ها ای گوسفند
 هیچ موجودی نگیرد جای تو دل بد مکن:
 گر چه هر گوساله دارد ادعا ای گوسفند
 مرد نادان از تو برتر می شناسد خویش را
 وای وای از جاهل پر مدعا ای گوسفند
 خوب می دانیم ما قدر تو را لیکن تو خود
 قدر خود هرگز نمی دانی چرا ای گوسفند؟

منکه انسانم ندارم چون تو قدر و قیمتی
 لیک تو داری بسی قدر و بها ای گوسفند
 داشتم من هم اگر مانند تو دم یا دو شاخ
 این چنین هرگز نبودم بی نوا ای گوسفند
 کاش بودم بنده هم حیوان بجای آدمی
 تا نبودم پیش مردم بی بها ای گوسفند
 کس نپرسد حال من جز مفلسانی مثل من
 حال و احوال تو پرسد اغنیا ای گوسفند
 سالها بگذشت و حال من نمی پرسی دگر
 من ندیدم چون تو یاری بیوفا ای گوسفند
 مرده تو زنده ها را میدهد نیرو بسی
 زنده ها را این بود راز بقا ای گوسفند
 گر فنا گردی تو از روی زمین، بی گفتگو
 نسل ابناء بشر گردد فنا ای گوسفند
 می روی در خانه سرمایه داران سال و ماه
 نزد ما هم از کرم گاهی بیا ای گوسفند
 هر کجا هستی تو آنجا گرد و خاک و دود نیست
 هست آنجا بهترین آب و هوا ای گوسفند
 درد هر کس را دوائی می شود پیدا ولی
 درد ما را نیست غیر از تو دوا ای گوسفند
 هر یک از ابیات من چون روغن تو هست چرب
 هان مگو من گفته ام پرت و پلا ای گوسفند
 می کنم تکرار مطلع باز و می گویم بشوق
 آمدی خوش آمدی در نزد ما ای گوسفند

آنچه که من ساختم

- شاعرم من در جهان شعر فراوان ساختم
 ساختم شعرهای بیشمار از این و از آن
 گه رباعی گه قصیده گه غزل گه مثنوی
 ساختم بهتر و ارزنده تر از دُرّ غلطان
 شعر بر وفق مراد خود نگفتم هیچگاه
 ساختم بلکه هر چیزی که نیکان خواستند آن
 نی ز روی دشمنی بر اهل دانش ساختم
 ساختم نی ز روی دوستی دانا ز نادان
 نی ز کس مزدی گرفتم تا شوم مداح او
 ساختم نی کسی را بی جهت آلوده دامان
 تا رهین منت دو نان نگردم با دو نان
 ساختم داند خدای حیّ منان
 گرچه خود بودم گرفتار غم و رنج و بلا
 ساختم لیک جمعی را رها از رنج حرمان
 سوختم چون شمع و گشتم دود اما دلخوشم
 ساختم کلبهٔ تاریک جمعی را درخشان
 آنقدر دادم که در دوران عمر شاعری
 ساختم آنچه را من ساختم از روی ایمان
 خوانده باشی گر مجلات و جراید را تمام
 ساختم من در آنها بس هنر از خود نمایان
 با نود امضا که بود آنها بجمله مستعار
 ساختم شهره توفیق فکاهی را به ایران
 گاه با نیش قلم کردم ز دولت انتقاد
 ساختم نکته ها را جع به آب و برق تهران
 گاه بر عالم نمایان حمله کردم با قلم
 ساختم آن جماعت را بسی رسوا بدوران
 فاش کردم نقشهٔ دزدان بیت المال را
 ساختم وصف این نامردمانرا ثبت دیوان

- گه به سختی حمله بردم بر صف مشتی سفیه
تار و مار این نو سرایان را زمیدان ساختم
- از هنر مندان به نیکی یاد کردم در جهان
نام آنان را بلند آوازه هر آن ساختم
- میهن خود را چو دیدم سربلند و سرفراز
شعرهای میهنی در وصف ایران ساختم
- شعر در اوصاف جانبازان و مردان وطن
در مقام حق شناسی از دل و جان ساختم
- در لباس طنز و شوخی تاختم بر ناکسان
خاطر جمع بد اندیشان پریشان ساختم
- تا نیفتد از قلم وقت نوشتن هیچکس:
شعرها بر کافرو گبر و مسلمان ساختم
- تا نگویندم که تنها بر مسلمان ساختم
شعرها هر روز بر هر نا مسلمان ساختم
- ساختم از بهر هر پیش آمدی شعری جدید
نکته های دلکش و شیرین فراوان ساختم
- اهل فن طبع مرا چون رود کارون خوانده اند
من از این رود روان دریای عمان ساختم
- قدر شعر من نداند کس مگر گوهر شناس
چون بجای شعر گنجی از برلیان ساختم
- آزمایش تا کنم طبع بلند خویش را
آنچه در عالم نباید ساختن آن ساختم
- ساختم یکشب خدائی: شاهکاری بی نظیر
خلق را زین شاهکار خویش حیران ساختم
- در محافل در مجالس نکته و مضمون و شعر
در بر یاران برسم یاد گاران ساختم
- شعرها گفتم به اوصاف طبیعت در بهار
بهترین اشعار خود را در بهاران ساختم

	طبع من گل کرد و در تعریف گلها بارها
ساختم	شعرهای دلنشین در باغ و بستان
	خود نمی دانم لطیفه ساختم چندین ولی
ساختم	آنقدر دانم که افزون بر هزاران
	باغ و بستان ادب را من به باران سخن
ساختم	خرم و سر سبز همچون دشت گیلان
	ای که خواهی کام روح و جان کنی شیرین، بیا
ساختم	من برایت از سخن قند فریمان
	نیستم دکتر، ولی با شربت شیرین شعر
ساختم	دردمندان را شفا بخشیده درمان
	طبع من چون کارگاه و میل مردم مشتری
ساختم	آنچه از من خواست میل مشتری آن
	در میان انجمن ها شعرهای دلنشین
ساختم	خواندم و غمدیدگانرا شاد و خندان
	گاه با حاضر جوابیها و گفتار لطیف
ساختم	خویش را محبوب پیش خوبرویان
	با لطایف با مضامین با سخن با شعر شاد
ساختم	شادی حضار مجلس را دو چندان
	گاه ذوق خویش در نطق و بیان کردم عیان
ساختم	قدرتم را در سخنرانی نمایان
	گاه با زیبایی خط ذوق خود دادم نشان
ساختم	این هنر را بر ملا تا حد امکان
	گاه از بی مهری معشوق کردم شکوه ها
ساختم	ای بسا قول و غزل از درد هجران
	غصه ها خوردم مدام از قصه های دردناک
ساختم	قصه ها از غصه های نا بسامان
	هیچکس آگه نشد جز خالق از احوال من
ساختم	زانکه درد خویش از مخلوق پنهان

- بود جاری بر زبانم شعر و اشک از چشم من
 شعرها از روزگاران زیر باران ساختم
- خاطر افسرده ای را تا کنم از غم رها
 شعرهای شاد با چشمان گریان ساختم
- گه نشستم با سر فرصت نوشتم داستان
 روز دیگر داستانی را شتابان ساختم
- از برای قطعه شعری گه زدم زور زیاد
 در عوض شعری دگر راسخ و آسان ساختم
- گاه شعری ساختم محکمتر از البرز کوه
 گاه شعری سست تر از بند تنبان ساختم
- ساختم از کوه کاه و ساختم از کاه کوه
 از سلیمان مور و ز موری سلیمان ساختم
- زان فراتر رفتم و با همت طبع روان
 از مریض شیره ای سام و نریمان ساختم
- نرگس شهلا بخواندم چشم کور یار را
 قامت کوتاه را سرو خرامان ساختم
- گاه رفتم پشت بام و ساختم شعر بلند
 گاه شعر کوتاهی در زیر دالان ساختم
- از دهانم گاه گوهر جای حرف آمد برون
 گاه چون بیمار تب آلوده هذیان ساختم
- عاقبت در تحت تعلیم اساتید سخن
 شعرهای پر بها چون لعل و مرجان ساختم
- شد کتابم جای نظم و نثر مملو از نمک
 اوستادی بین که از دفتر نمکدان ساختم
- صرف شد عمر و جوانی در ره خدمت به خلق
 در ره خدمت بسی آسوده وجدان ساختم
- هر سحر هر شام هر جا هر چه دیدم بهر آن
 سوژه و دیباچه و مضمون و عنوان ساختم

این همه سازندگی ها را که گفتم شرح آن
 با دلی خونین ولی با روی خندان ساختم
 بوالعجب با این همه سازندگی در زندگی
 خانه آباد خود با شعر ویران ساختم

قصیده سیگاریه یا جعبه ماریه

در شروع قصیده مصرعی از استاد سخن سعدی آوردیم که چون در عمر
 خود آن خدا بیامرزش فقط سیگار بلکه چپق هم نکشیده و می تواند نفس
 گرمش در این نصایح که در لباس شوخی ولی صد در صد جدی گفته شده
 است مفید و موثر واقع شود لذا امید است خوانندگان عزیز و سیگاری ها پس
 از خواندن این قصیده دیگر لب به سیگار نزنند و عرایض ما را با عنایات خود
 بپذیرند.

ترک سیگار کن و راه سلامت بسپار

«بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار»
 حیف باشد بکشی از ره غفلت سیگار
 پک به سیگار مزین سینه پر از دود مکن
 که ضررهاست در آن کارنه صد بلکه هزار
 سود بسیار رساند بتو گر ترک کنی
 ترک سیگار کن و راه سلامت بسپار
 گر تو معتاد به سیگار شوی بی تردید
 باز مانی به یقین گاه عمل از هر کار
 چیست آن جعبه سیگار که در نزد شماست؟
 نام آن پیش خردمند بود «جعبه مار»

آری آن جعبهٔ ماراست که خوابیده در آن
 مارهایی که بریزد بتو زهرش هر بار
 آخر آن سینهٔ بی کینه مگر مال تو نیست؟
 هله با مار نکن جان و تن خود بیمار
 معده و رودهٔ تو و آن کبد و سینهٔ تو
 همه افتاده به خس خس به مرض گشته دچار
 به یقین گر تو به این دود نبودی معتاد
 بودی امروز در این شهر تو هم ورزشکار
 تو مگر دشمن جان خود و بدخواه خودی
 که دهی خصم به جان و تن خود استقرار؟
 خرج فرزند و عیال تو شود دود و رود
 همه در سینهٔ تو دوری از آن کن زنهار
 نخوری گر تو دگر دود خداوند و دود
 برساند بتو از روی کرم پول ناهار
 نه فقط پول ناهار تو که افزون ز خوراک
 پول در بانک پس انداز نمائی بسیار
 خرج سیگار مکن پول زبان بستهٔ خود
 عاقلی گر عوض دود بخور آب انار
 می خوری دود چرا گرمک و انگور بخور
 عوض دود بخور خربزه با سیب و خیار
 من ندانم که ز بلعیدن این دود چه سود؟
 ای برادر مگرت هست در این کار اجبار؟
 ترک سیگار کن ایدوست مگو ممکن نیست
 ترک آن ، بر سخن بی خردان گوش مدار
 تا نگفتند که «سیگار کشیدن ممنوع»
 خود نکش تا نشوی بر نکشیدن وادار
 ترسم از اینکه شوی مفلس و بی پول آنگاه
 بهر سیگار، فروشی کت خود با شلوار

هست صد عیب مرا لیک بود حُسن حقیر
اینکه در مدت عمرم نکشیدم سیگار

.....

کردم این شعر به آقای «گل آقا» تقدیم
دارم امید که گوید «بد کی نیست برار»

شعری که ملاحظه فرمودید تحت عنوان «قصیدهٔ سیگاریه» در سومین شماره مجله «گل آقا» با یکی از امضاهای مستعار من «مرشد» چاپ شد که بیش از حد انتظار مورد عنایت و توجه و تشویق همگان قرار گرفت خاصه آنکه عطف به آخرین بیت که سروده ام:

کردم این شعر به آقای گل آقا تقدیم
دارم امید که گوید بد کی نیست برار

گل آقا نیز این مطلب را زیر همین قصیده نوشته بود که:
نه فقط بدک نیست بلکه بسیار هم خوب است. ما اگر جای اعضای جمعیت مبارزه با سیگار بودیم، آن را به تعداد زیاد چاپ و منتشر می کردیم و البته صلهٔ شاعر را هم فراموش نمی کردیم.

حالا آیا آقایان دکتر عارفی و دکتر منافی که از مخالفان جدی سیگار و از اعضای اصلی جمعیت مزبور هستند صله ای به شاعر ما خواهند داد یا نه می بینیم و تعریف می کنیم. «گل آقا»

به این ترتیب حیفمان آمد که این شعر مورد پسند همگان را که ممکن است تعدادی از هموطنان ما آن را نخوانده باشند در این کتاب نقل نکنیم که البته تقدیر نامه جناب دکتر منافی نیز در صفحهٔ بعد عیناً از نظر گرامی خوانندگان ارجمند می گذرد.



سازمان حفاظت محیط زیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عظیم

فیضانِ محمدؐ و خدیجہؑ (مُرس)

[illegible][illegible]

دکتر حاج میرزا فخر الدین
معاون رئیس معتمد در سیر سالان فیض محوط



یک اثر کاملاً استثنائی

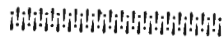
شعر چیست و شاعر کیست ؟

ای که دانی خویش را در شاعری از جمله برتر
 بلکه دانی خویش را با سعدی و حافظ برابر
 در مقام دعوی و لاف و گزاف و خود ستائی
 نی برابر بلکه خوانی خویش را از آن دو برتر
 نیست رسم شاعری بی احترامی بر بزرگان
 یا شمردن دیگران را خوار و خود را میر و سرور
 هیچ میدانی که بر خاک سیاهت افکند کبر
 تاج عزت جهد کن بر سر نهی ای خاک بر سر
 نیستت پروا گر از خلق خدا شرم از خدا کن
 تا بکی این حيله و مکر و ریا الله اکبر
 آنکه را بر سر بود عجب و غرور و خود ستائی
 نیست انسان بلکه زو بهتر الاغ و اسب و استر
 شهرت کاذب بدست آوردن آسان است لیکن
 نیست کسب آبرو بی آبرویان را میسر
 شرط شاعر گام اول اصل انسان بودن اوست
 گر تو انسان نیستی این شیوه را بگذار و بگذر
 شاعری تنها نه وصف دلبر و خال و خط اوست
 یا بیان آنکه دارد قد چنان سرو و صنوبر
 کیست شاعر آنکه در حسن عمل باشد نمونه
 خلق را خلق نکوی او بود سر مشق ورهبر
 کیست شاعر آنکه هر جا کو بود از قول و فعلش
 یک سر موئی نگردد خاطری هرگز مکدر
 کیست شاعر آنکه دنبال زر و زیور نباشد
 شعر او گفتار او باشد به محفل زیب و زیور

کیست شاعر آنکه لب بر بندد از مدح لثیمان
 خاصه از مدح لثیمان پلید ظلم پرور
 کیست شاعر آنکه از مهر و وفا آکنده باشد
 ملک دلها را کند با لشکر الفت مُسخر
 کیست شاعر آنکه از حقد و حسد دوری گزیند
 در گذرگاه حسادت جان نسوزاند به آذر
 کیست شاعر آنکه همدردی کند با دردمندان
 در همه احوال باشد بی کسان را یار و یاور
 کیست شاعر آنکه در دنیای و انفسای امروز
 جز ره خدمت به مظلومان نپوید راه دیگر
 کیست شاعر آنکه در تعریف خود هردم نگوید
 هین منم عطار - مشک آن است خود باشد معطر
 کیست شاعر آنکه بر پیشینیان حرمت گذارد
 این عمل واجب شمارد چون نماز و حج اکبر
 کس نشد با خود ستائی شاعری فحل و سخندان
 هیچگاه با دعوی بیجا نشد مردی سخنور
 کف زدن یا گفتن به به مجو معیار زیرا
 مردمان گاهی بلوطی کف زنند و گه به انتر!
 نیست شاعر آنکه بر حد و حق خود نیست قانع
 یا گذارد پای خود را از گلیم خود فراتر
 نیست شاعر آنکه بهر جیفه دنیا فروشد
 دین و ایمان عهد و پیمان غیرت و وجدان سراسر
 نیست شاعر آنکه از بهر مقام و جاه و منصب
 شمر و خولی را کند همسنگ سلمان و اباذر
 نیست شاعر آنکه هر ساعت به رنگی دیگر آید
 گاه رومی گاه زنگی گاه وحشی گاه بربر
 نیست شاعر آنکه روز سختی و هنگام محنت
 بگسلد از دوستان پیوند و گیرد راه دیگر

شاعری تنها نه حفظ بحر و اوزان و قوافیست
 یا کلامی را بنظم آوردن و گفتن مکرر
 نیست مشکل شعر نیکو ساختن روجهد می کن
 تا بسازی خلق و خوی زشت خود قدری نکوتر
 نازم آن شاعر که ازسوز نهانی سوخت چون شمع
 خانه دلها شد از شمع وجود او منور
 آن بود شاعر که چون پروانه گرد شمع میهن
 پرزند از شوق هر سو برزند خود را به آذر
 آن بود شاعر که از بند و گرفتاری نترسد
 در ره میهن سپارد جان بصد شوق و دهد سر
 این صفتها در وجود شاعری آید اگر جمع
 می توان فی الجمله شاعر بودنش را کرد باور
 ورنه هر بیکار و بیعاری تواند بافت با هم
 رطب و یابی در همه بزم و مجالس بی حد و مر
 همچنان ابیات چندی را تواند ساخت هر کس
 در می و معشوقه یا در وصف ساقی یا که ساغر
 یا بسازد چند بیتی فی البداهه پوچ و یاوه
 نی در آن معنی مقرر نی در آن امری مصور
 این گروه از شاعران گندم نمای جو فروشند
 یار در ظاهر، بباطن هر یکی از مار بدتر
 بی شعورانی میان شاعران هستند لیکن
 لعل را نیکو شناسد در کنار سنگ، زرگر
 شمع کافوری کجا باشمس همتا و قرین شد
 کی تواند بود پشکی در ردیف مشک و عنبر
 مرد کی گمراه اما میزند لاف هدایت
 وان دگر ناپاک لیکن خویش را داند مظهر
 بی ادب این یک ولی خود را شمارد از ادیبان
 بی هنر آن یک ولی خود را همی داند هنرور

باش تا این ابلهان یاوه گواز پا در آیند
 محو گردد نام این نا مردمان از لوح کشور
 تن مده ای شاهباز قلهٔ عزت به خواری
 خیز و از چاه مذلت سوی گردون سر بر آور
 آوری در دست آخر گوهر مقصود خود را
 همچو « خُرَم » گر بدریای ادب گردی شناور



عید و روزه

عید است ساقیا قدحی پر شراب کن
 این کار را ز صبح الی وقت خواب کن
 اما نه هاشتبه‌اشد از بابت شراب
 برخیز تنگ آب مرا پر ز آب کن
 کوکا و دوغ و شربت و پپسی بخور ولی
 تا زنده‌ای ز خوردن می اجتناب کن
 ایام عید عیدی ما را مبر ز یاد
 در سال نو به دادن عیدی شتاب کن
 یا زولبیا و بامیه از بهر من بیار
 یا باقلوا از این دو یکی انتخاب کن
 آباد تا کنی شکم خویش روز عید
 خود را بروی سفره مردم خراب کن
 از سیب و پربقال و انار آنچه می خوری
 تنها نخور ملاحظه شیخ و شاب کن
 مهمان مانند گار مزاحم اگر رسید
 هرگز نکن ملاحظه فوری جواب کن
 گر آمدی به خانه ما برق رفته بود
 با سنگ جای زنگ بزن، دق باب کن
 ماهی سفید گیر تو آمد اگر، از آن
 بر ما بده دو دانه و ارزان حساب کن
 از بهر استراحت خواب خوش ای رفیق
 فکر ملافه با تشک و تخت خواب کن
 در زندگی مباش بد اخلاق و بد عنق
 ما را به خلق و خوی بدت کم عذاب کن
 دارند شاعران همه یک اسم مستعار
 این بنده را تو هم «گل مولا» خطاب کن

یکی از افتخارات بزرگ و شیرین‌ترین خاطرات فراموش‌نشده‌ی زندگی من هماره این بوده و هست که با همه ناراحتی‌ها و سختی‌ها که خود داشته‌ام و دارم هموطنانم را به خندیدن و شادی و انبساط تشویق و ترغیب نموده و علاوه بر مضامین و اشعار بی حد بطور مستقیم و بطور خلاصه نیز در دعوت به شادی و خنده ساعی و کوشا بوده‌ام که این ابیات کوتاه شاهد این مدعاست

لبی که خنده ندارد بدوز با سوزن
سری که ذوق ندارد بکوب با تخماق
* * * *

صد سال اگر عمر کنی یا صد و بیست
بی خنده و قهقهه نمی باید زیست
ده سال به خنده به که صد سال به اخم
آنکس که بود منکر این مطلب کیست؟
* * * *

زین پس نکنم اخم و در غصه و غم را
با خنده زهر سو بدل خویش ببندم
خود بر سر آنم که در این عالم فانی
گر سنگ ببارد به سرم باز بخندم
* * * *

«بیا تا گل برفشانیم و می در ساغر اندازیم»
به خنده نسل غم از صفحه دلها بر اندازیم
برون آریم کشتی را ز گرداب غم و محنت
کنار ساحل تفریح و شادی لنگر اندازیم
* * * *

آنکه دارد لبی پر از خنده
غم زمانی بر او شود حاکم
کی بگردد فزرت او قمصور
که شود خنده از لبانش دور
* * * *

مکن تلخ اوقات خود چون فلوس
هر آنکس که او طالب خنده است
بخند و مشو ترشروی و عبوس
خدا را صمیمی ترین بنده است
* * * *

«خدا را بر آن بنده بخشایش است» که خندیدنش رو به افزایش است

* * * *

ز حق توفیق خدمت خواستم دل گفت پنهانی
چه توفیقی از این بهتر که مردم را بخندانی

* * * *

هر کسی در زندگی خندد موفق می شود
گر نخندد توی چاه غم معلق می شود

* * * *

گر اهل دلی گوش کن از من این پند
پندیست که آمیخته با شکر و قند
این عمر دو روزه را به شادی سر کن
در بر رخ غم ببند و پیوسته بخند

* * * *

در این جهان پر از غم کمی تبسم کن
نه خویش بلکه غم خویش ساعتی گم کن

* * * *

مردی آن نیست که آزرده کنی جانی را
شاد کن با سخنی خوش دل انسانی را

* * * *

تا اسیر غم نگردی زیر این چرخ فلک
خنده کن بر هستی دنیای پر دوز و کلک
خواهی ار لذتبری از عمر خود دایم بخند
زندگی بی خنده باشد همچو آش بی نمک

* * * *

زپیری جهان‌دیده کردم سؤال چه سازم که خوش باشم کیف و حال
جوابم چنین داد از روی پند بخند و بخند و بخند و بخند

* * * *

وقت گفتار ، مرد یا که زنی مرگ از آن به که حرف حق نرزی

که برخیز و بر ریش دنیا بخند بخندد بریشت جهان ای جوان * *	حکیمی مرا داد اینگونه پند اگر تو نخندی به ریش جهان * *
خداوند را بهترین بنده است بنزد خدا بهترین بنده اوست * *	سرو کار هر کس که با خنده است هر آنکس که دل زنده و خنده روست * *
که نبود هیچ کار از اخم بدتر چنانچه باد افتد زیر دنده * *	زمن بشنو مکن اخم ای برادر بجای اخم کن هر روز خنده * *
ز راه وفا خواند پندی بگوش بخند و بخندان در این روزگار * *	مرا عارفی در خیابان شوش که آویزه گوش کن این شعار * *
که در دعوا نمی بخشند حلوا علاج غصه آمد خنده، ای مرد اگر خندی زغم خوردن معافی * *	در این دنیای پر دعوا و بلوا نباشد بمب و موشک چاره درد بخند اکنون که داری وقت کافی * *
بیگمان درد عبوسان بی دواست * *	آدم اخمو حقیر و بی نواست * *
وصیتی که بود ماندگار در گوشم نگشته خنده پس از مرگ او فراموشم * *	بوقت مردن مادر زخم وصیت کرد بگفت خنده نما تا شود غمت زایل * *
و بسیاری ابیات در این مورد که اینها را برای نمونه آوردم و حالا بر می گردیم بر سر اصل مطلب و شعرهای شاد شاد شاد.	

هنرها تا کنم از خود نمایان شعر می سازم

منم آن شاعر نامی که هر آن شعر میسازم
 برای شادی مردم فراوان شعر می سازم
 بزحمت یا به سختی دیگران گر شعر می سازند
 خلاف دیگران من سهل و آسان شعر می سازم
 زמושک سوژه در دست آورم تا پوشک بچه
 کنم تا خلق را شادان و خندان شعر می سازم
 نه تنها در میان خانه یا در گوشه خلوت
 که من در کوچه و کوی و خیابان شعر می سازم
 برای درّه و کوه و درخت و جنگل و دریا
 برای رعد و برق و برف و باران شعر می سازم
 چو از تهران برون آیم برای گردش و تفریح
 کنار دشت و صحرا در بیابان شعر می سازم
 سحر یا شام در هنگام بیرون رفتن از منزل
 دم در می نشینم زیر دالان شعر می سازم
 چو از بهر نظافت وارد حمام گردم لخت
 بوقت شستشو در داخل وان شعر می سازم
 برای آنکه مضمون نو و بکری به نظم آرم
 برای اختراع نو فراوان شعر می سازم
 نه تنها بندگان خاص ایزد را کنم توصیف
 که خود بر بندگان خاص شیطان شعر می سازم
 برای اینکه آیم رو سفید از شاعری بیرون
 بوصف آسیاب و آسیابان شعر می سازم
 چپق بینم بدست هر کسی مضمون بر آن سازم
 برای پیپ و بهر کوزه قلیان شعر می سازم

به هر محفل به هر مجلس که آیم، هر کجا باشم
 به دَم و هجو بد خواهان ایران شعر می سازم
 زمانی شعر می سازم برای خاطر بابا
 پس از بابا برای ناز مامان شعر می سازم
 مرطبع است چون آب روان در این جهان لیکن
 کجا من از برای آب یا نان شعر می سازم؟!
 برای آن نکو مرد نکو نامی که دارم دوست
 بوقت شعر گفتن از دل و جان شعر می سازم
 شکایت می کنم گاه از گرانیهای روز افزون
 ز قول پیر مردان، خرد سالان، شعر می سازم
 گه از کینه گه از یاری گه از عزت گه از خواری
 گهی از وصل و هنگامی ز هجران شعر می سازم
 گه از بیداد دشمن گاه از ناز و ادای دوست
 گهی بر میزبان گاهی به مهمان شعر می سازم
 زمانی پول می گیرم برای آنکه سازم شعر
 زمان دیگری هم مفت و ارزان شعر می سازم
 ز عهد کودکی تا وقت پیری در همه احوال
 هنرها تا کنم از خود نمایان شعر می سازم

برنامه کار یک نویسنده روزنامه یا مجله

یک نفر اهل قلم از صبح تا شب آنچه ببیند
 در سر کوی و گذر یا در خیابان، می نویسد
 او نه تنها می نویسد آنچه می بیند که هر روز
 بشنود هر مطلبی از این و از آن می نویسد
 تا بیابد سوژهٔ نوراه می افتد به هر سو
 مطلب از هر پیر و هر برنا فراوان می نویسد
 می کشد سر بر مطب دکتر و با کنجکاوی
 قصه ها از دکتر و دارو و درمان می نویسد
 از ترافیک خیابان داستانها می کند نقل
 از خیابان بگذرد چون، از بیابان می نویسد
 قصه یا مطلب نوشتن از برایش نیست مشکل
 چون بود کارش نوشتن، سهل و آسان می نویسد
 گاه از خدمتگذاران وطن او میبرد نام
 از قیام و جانفشانیهای آنان می نویسد
 گاه با نیش قلم بر نا بکاران حمله آرد
 نکته ها زان مردم آلوده دامان می نویسد
 میرود گاهی به شهرستان کز آنجا سوژه آرد
 چونکه بر میگردد از اوضاع دهقان می نویسد
 بیشتر از هر کجا در پایتخت و حومهٔ آن
 هست و از کمبود آب و برق تهران می نویسد
 از برنج و باقلا و لوبیا و لپه و گوشت
 از شکر از قند هم از آب و هم نان می نویسد
 گه به شوخی میکند از خوبی اجناس تعریف
 گه بطعنه از وفور جنس ارزان می نویسد
 فصل گرما از مگس از پشه از ساس فراوان
 در زمستان از یخ و از برف و باران می نویسد

در خزان، در باغها از ریزش برگ درختان
 در بهاران هم ز آوای هزاران می نویسد
 تا کند تکمیل کار خویش از باب نوشتن
 گه ز انسان می نویسد گه ز حیوان می نویسد
 از نصارا و یهود و ارمنی سازد حکایت
 ته کشد چون کار آنها از مسلمان می نویسد
 گاه از راه هراز و یکزمان از راه چالوس
 روز دیگر شرح و حالی از اتوبان، می نویسد
 چون قلم در دست گیرد هر طرف جولان دهد اسب
 از سوار یکه تاز و مرد میدان می نویسد
 گاه از ایران شده خارج پس از دیدار بغداد
 میرود بیروت و از اوضاع لبنان می نویسد
 از رم و پاریس و لندن می نویسد داستانها
 بعد از آن از سوئد و دانسارک و آلمان می نویسد
 از فلسطین نیز دیدن کرده و اخبار آنرا
 با دل افسرده با حال پریشان می نویسد
 بعد از آن از ظلم و استبداد اسرائیل غاصب
 زان همه بیداد آن جلاد دوران می نویسد
 سر در آرد ناگهان از قندهار و شهر کابل
 از «نجیب» نا نجیب و وضع افغان می نویسد
 میرود از کشور افغان بسوی ینگه دنیا
 قصه ها و نکته ها از کاخ شیطان می نویسد
 کاخ شیطان نیست جز کاخ سفید فتنه انگیز
 هم از آنجا آنچه رابوده است پنهان، می نویسد
 از «سیا» و زنقشه های خانمانسوز سیاهش
 از خطای بوش و از کردار ریگان می نویسد
 روز دیگر پرده بر میدارد از رفتار تاجر
 در جریده صفحه ای از انگلستان می نویسد

هر کجا هر اتفاقی رخ دهد یا خوب یا بد
 خواه قبرس خواه لبنان خواه یونان می نویسد
 تا نگوئی می نویسد بی جهت هر مطلبی را
 می نویسد آنچه را از روی ایمان می نویسد
 خاصه گر آکنده باشد قلب او با مهر میهن
 تا کند خدمت به ایران از دل و جان می نویسد
 شعر خود آثار خود گفتار خود مضمون خود را
 از برای اعتلای نام ایران می نویسد
 نیست در شعر گل مولا بجز منطق که او، شعر
 با دلیل و حجت و تضمین و برهان می نویسد

ملاقات بوش با شیطان در کاخ سفید

دید شیطان شبی به کاخ سفید
 سخت او را گرفت در آغوش
 گفت باشد هوای تو به سرم
 هیچ دانی که دارم من دوست
 من تو را دوست دارم از دل و جان
 بوده این کاخ جا و مسکن من
 سالها خانه من اینجا بود
 بوده ام چند سال با ریگان
 هر که او شد ریاست جمهور
 بوده ام با «جرالد فورد» رفیق
 لیک دعوت زمن نمود «فهد»
 بعد از آن هم شدم بسوی فرنگ
 حال برگشته ام بسوی تو باز
 بعد از این من در اختیار توام
 مشکلی هست گر تو را در کار
 بتو یاری دهم ز بابت جنگ
 هم ز دوش تو بار بردارم
 بوش خندید و گفت ای ابلیس
 گرچه دانم تو محرم مائی
 لیک بر تو مرا نیازی نیست
 گرچه ما هر دو عضو این کاخیم
 من کجا تو کجا برادر جان
 من تو را درس شیطننت دادم
 من به تو مکر و حيله دادم یاد
 تا که گردی به شیطننت قادر
 می فریبم جهان و هر چه در اوست
 جیم شو از برم تو اکنون زود

بوش ، را سوی او بشوق دوید
 سخنانی لطیف خواند بگوش:
 ای عزیز دل من ای پسر
 دامت همچو مغز اندر پوست
 بیشتر از کیسنجر و ریگان
 بوده این خانه من و زن من
 ملک آن در قبالة ما بود
 من در این کاخ بر سر یک خوان
 لحظه ای من نبودم از وی دور
 با رئیس «سیا» رفیق شفیق
 روم آنجا ولی نه تا به ابد
 دل من گشت از برای تو تنگ
 تا شوم با تو همدم و همراز
 همه جا یار غمگسار توام
 باز گو بر من و مکن انکار
 تا نمانی به کار جنگ تو لنگ
 زانکه من بر تو بهترین یارم
 ای پر از مکر و حقه و تلبیس
 محرم راز و همدم مائی
 تا منم پایدار شیطان کیست؟
 چون دوتا گاو شاخ در شاخیم
 من چو فیل و تو نزد من فنجان
 به گفت کارنامه بنهادم
 که تو شاگردی و منم استاد
 من جواز تو کرده ام صادر
 وای بر آنکه نیست با من دوست
 که تو را نیز می کنم نابود

تا که شیطان شنید این از بوش رفت و پنهان شد از نظر چون موش
از فریب و فسون او زنهار وقنا ربنا عذاب النار

در صف شعر و ادب بی بند و باری را ببین

یار بر من نیش زد چون مار یاری را ببین
شد مرا همسایه دشمن، همجواری را ببین
تا رفیقی با وفا پیدا کنم، پنجاه سال
منتظر بنشسته ام، چشم انتظاری را ببین
هر کسی را دوست خواندم شد سوار کول من
میل اگر داری بیا و خر سواری را ببین
من که خود بودم گرسنه چند مهمان هم رسید
بخت بد را کن تماشا بد بیاری را ببین
دوست مارا برد قبرستان بجای سینما
سیر و تفریح و بلیت افتخاری را ببین
جای بنز نو خدا بر من فولوکس کهنه داد
بخشش یزدان نگر وین کهنه گاری را ببین
شد نگاری قسمت این بی نوا جای نگار
قاسم الارزاق و این قسمت نگاری را ببین
پول کیف و کفش تا نگرفت از من ول نکرد
همسر یک دنده من، پافشاری را ببین
کوفت بر من می خوراند او بجای کوفته
در سر سفره بیا این کوفتکاری را ببین
هفت دختر شش پسر در خانه دارم با سه زن
خود بیا در خانه من گله داری را ببین
عکس خود را داد بر من مادر مادر زخم
نو جوانی را نگه کن یادگاری را ببین

آن یک از چاقی شده چون فیل از ترس خدا!
 هیکل او را ببین ماشین باری را ببین
 هر که آمد چند بیتی ساخت گفتا شاعرم
 در صف شعر و ادب بی بند و باری را ببین
 معنی و وزن نمک در شعر نو پرداز نیست
 حرف مفت و یاوه و بی اعتباری را ببین
 گوید این شعر قشنگ آن دیگری شعر جفنگ
 در کنار قند کاری گند کاری را ببین
 بر سر من هر چه آید باز می سازم حقیر
 بابد و خوب زمانه، سازگاری را ببین
 اختیار مردن من هم نباشد دست من
 در مسیر زندگی بی اختیاری را ببین
 دیده پر از اشک و دل مملو از آه آتشین
 در میان کوه آتش رود جاری را ببین



در این هنگام که به نوشته روزنامه ها خطر بی آبی شدیدا تهران را تهدید می کند و برف و باران نیز تا امروز ۲۵ دی ۶۹ روی خود را از ما پنهان کرده است این شعر را در وصف آب سرودم.

روا مدار چنین تشنه لب مرا ای آب

دوباره گشته بلند از تو این صدا ای آب
 که می شوی ز من بی نوا جدا ای آب
 بدون آب چه خاکی بسر کنم همه عمر
 بیا و خرج خود از من نکن سوا ای آب
 به عشق روی تو ما زنده ایم و بر پائیم
 تو کرده عزم سفر می روی کجا ای آب
 صدای شرشر تو چون نوای موسیقی است
 بریم ما همه لذت از این نوا ای آب
 ولی اگر تو نباشی چه می توانم کرد
 بغیر آنکه شوم در رخت فنا ای آب
 بیا که قبض تو آید اگر در آخر ماه
 بجای پول دهم جان و سر بها ای آب
 بیا که بیهده مصرف نمی کنم دیگر-
 تورا و کردم اگر، می کنم بجای ای آب
 دواي درد همه، گر به شربت و قرص است
 توئی بدرد من بی نوا دوا ای آب
 معاشران همگی وصل یار می خواهند
 و لیک وصل تو من خواهم از خدا ای آب
 وجود زلزله یا هریدی بلامت ولی
 نبودن تو بود بدترین بلا ای آب
 منم که تشنه شرب توام به هر شب و روز
 روا مدار چنین تشنه لب مرا ای آب

شود بدون تو آلوده بر کثافت ها
 مرا لب و دهن و چشم و دست و پا ای آب
 هوای شهر نفس از همه بریده، دگر
 مگیر- یاد تو کاربرد از هوا ای آب
 غریبه ها همگی حمله ور به تهرانند
 چرا فرار کند چون تو آشنا ای آب؟!
 ز نزد عاشق و دلدادگان خویش مرو
 مرو مرو زبر ما بیا بیا ای آب
 بجای آنکه شود عمر دشمنان همه کم
 شود ز عمر شریف تو کم چرا ای آب؟
 برای حفظ بقای تو، بنده مسکین
 روم به مسجد و هر شب کنم دعا ای آب
 چرا فدای من و دیگران شوی بگذار
 که ما کنیم براه تو جان فدا ای آب

از قدیم می گفتند «گرسنگی نکشیدی تا عاشقی یادت بره» امروز هم مسئله بی آبی و بی برقی که شدیداً مردم را تهدید می کند و روزنامه ها دربارهٔ این دو موضوع حیاتی هر روز مقالاتی می نویسند موجب این شده است که مردم، گرانی روزافزون و گرفتاریهای دیگر را فراموش کنند من هم که به سهم خود بدون آب و برق نمیتوانم زنده بمانم با این شعر مخمس عتدهٔ دل خود را خالی کرده و در فقدان آب و برق این دسته گل را به آب داده ام!

شد سقط برق و سر زار رفت آب

باز دارم شکوه از درد و عذاب	ازفراق برق و آب ای مستطاب
رفته از دستم قرار و صبر و تاب	چارهٔ دردم کن ای عالیجناب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	
آب و برقی نیست دیگر در بساط	رفته از دلهای ما شور و نشاط
کی بود بی برق و بی آب انبساط	در فراق این دو حال ما خراب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	
نیست ما را بی وجود آب و برق	ذره ای با عالم اموات فرق
مرد و زن در ظلمت شب گشته غرق	روز و شب از چشم مردم رفته خواب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	
آب و برق از ما فراری گشته است	کار ما هم آه و زاری گشته است
خون بجای آب جاری گشته است	ازدل پر حسرت هر شیخ و شاب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	
بنده مهمان داشتم در خانه دوش	خانهٔ ما بود تاریک و خموش
ناگهان گردید پیدا چند موش	جیغ زد شد کله پا عمه رباب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	
ای خوش آن روزی که آبی داشتیم	در میان باغ، گل می کاشتیم
از همه بگذشته و بگذاشتیم	بنده و مش احمد و حاجی تراب
شد سقط برق و سر زار رفت آب	

بعد از این دیگر نباید آب خورد آب را باید فقط در خواب خورد
 یا بجای آب باید تاب خورد تاب باید خورد در روی طناب
 شد سقط برق و سر زارفت آب
 آب و برق از چنگ ما بگریختند عهد کردند و به هم آمیختند
 اشک، ما را در غم خود ریختند در فراق آن دو، دلها شد کباب
 شد سقط برق و سر زارفت آب
 ما شدیم از فرق بی برقی کچل آب هم انداخت ما را در هچل
 گر ببینم هر دو را گیرم بغل از سحر گه تا غروب آفتاب
 شد سقط برق و سر زارفت آب

گل‌های همیشه بهار

اشعاری مختلف که در جاهای مختلف و بمناسبت‌های مختلف سروده شده است که حکم
گل‌های همیشه بهار را دارند.

باری از دوش کسی گر نتوانی برداشت
بر سر بار کسی بار مشو خود باری

* * * * *

نیست در دنیای این مردم نشان از مردمی
کس نپرسد بی جهت امروز دیگر حال تو
گر تو را پرسد کسی احوال ، بی علت مدان
یا بناموس تو دارد چشم یا بر مال تو

* * * * *

حیف باشد که مرد آزاده پیش نامرد ملتمس باشد
کند شیر نر اطاعت سگ گر چه یک عمر در قفس باشد

* * * * *

ای آنکه شکوه می کنی از دست روزگار
گوئی که ظلم کرده و کم داده سهم من
باید بجای شکوه بگوئی که داده اند
سهم مرا بقدر همان عقل و فهم من

* * * * *

به صاحب‌دلی گفتم ای مرد بخرد که دارنده خلق و خوی نکوئی
ز هر بد بتر در جهان چیست، گفتا امان از دو روئی امان از دو روئی

* * * * *

این نکته شنو ز من مکن شکوه زیخت
دشمن کندت قوی چوباشی سر سخت
تو همچو درخت میوه، آن دشمن تو
چون کود بود که ریزیش پای درخت

* * * * *

بانیک و بد خلق جهان ساخته ام در عشق و محبت دل و دین باخته ام
در نامه نگاری بجز از نام نگار نام همه را از قلم انداخته ام

* * * * *

دلخوشم از آنکه با یاران بجز یاری نکردم
یا اگر یاری نکردم مردم آزاری نکردم

* * * * *

نه تنها می رمد از ما رفیقان روز بدبختی
که از ما می گریزد سایه ما هم بتاریکی

* * * * *

پیش از این خوش بود حال زندها در زندگی
زنده ها گویند اکنون خوش به حال مرده ها

* * * * *

میان مدرسه زان درسهای گوناگون
بجز کلام «محبت» نماند در یادم
ولیک نقطه «ب» شد عوض، محبت شد
بدل به «محنت» و داد آن امید بر بادم

* * * * *

با طعنه مرا توانگری دوش بگفت
کز تو زر و ملک و مال من بیشتر است
گفتم که تو را مال بود بیش ولی
از تو ادب و کمال من بیشتر است

* * * * *

نبرده هیچ حسود از حسادتش بجهان سود
که گفته اند چه خوش این مثل «حسودنیاسود»

* * * * *

جماعتی که بجاه و مقام دل بستند
گذاشتند به حسرت همه هلاک شدند
مخور فریب ریاست که صد وزیر و وکیل
بر آمدند و برفتند و زیر خاک شدند

* * * * *

بیشتر گردد صدا از طبل تو خالی بلند
آدم بی مایه را سرمایه جز فریاد نیست

* * * * *

از جفا وز کشاکش دوران نه کبابیم ما که سوخته ایم
من و امثال من به چرخ فلک هیزم تر مگر فروخته ایم

* * * * *

ما را بسخنوری نه میل و هوس است
ور هست نه با غیر که با همنفس است
پیوسته به اختصار گوئیم سخن
(درخانه اگر کس است یک حرف بس است)

* * * * *

هر کس بدنبال کاری!

هر کس که روزها به سر کار میرود
 با آشنا و دوست کلنجار میرود
 آن یک رود به سمت خیابان برای کار
 وان دیگری بجانب بازار میرود
 مردی نهان ز چشم طلبکار می شود
 مردی دگر بسوی بدهکار میرود
 ابزار کار، روی به ابزار می کند
 انبار دار جانب انبار میرود
 آن می رود که تا بفروشد لباس خویش
 یا بر خریدن کت و شلوار میرود
 دزد از برای سرقت اموال مردمان
 تاریک شد چو شب، سر دیوار میرود
 آن سر که خالی از خرد و عقل و منطق است
 بی شبهه عاقبت به سردار میرود
 مشدی حسن برای فروش مس و پلاس
 با همسرش به دکه سمسار میرود
 شاگرد مدرسه که ندارد هوای درس
 با میل خود نه بلکه به اجبار میرود
 از صبح تا بشام به هر کوی و هر گذر
 بیکار بهر یافتن کار میرود
 بانوی خانه ساک بدست از پی خرید
 صدفار رفته است و دو صدفار میرود
 آن میرود به راه پریوار در عوض
 آن دیگری به راه شتروار میرود
 آن مرود چو کبک خرامان بصد وقار
 وان یک براه همچو سگ هار میرود
 این راه زند گيست که هر کس بذوق خویش
 از بامداد تا به شب تار میرود

شعر خصوصی!

خواهی اگر تو میوهٔ اعلا خصوصیه
 چون جنسها به قیمت بالا خصوصیه
 انگور خوب و خربزهٔ ناب مشهدی
 امروز اگر تو خواهی و فردا خصوصیه
 تنهانه میوه آنچه که خوب است و بی کلک
 در شهر ما و در گذر ما خصوصیه
 کشک غلیظ، دوغ عرب، ماست قالبی
 شربت، علی الخصوص مربا خصوصیه
 گارسن پی گرفتن انعام، گویدت
 این جوجه و کباب بمولا خصوصیه
 شام و ناهار خوشمزه و تازه در هتل
 در روی میز خانم و آقا خصوصیه
 خدایم هر آنچه بندهٔ مفلس عمومیه
 لیکن برای مردم دارا خصوصیه
 از شیر مرغ یکسره تا جان آدمی
 آماده است این همه، اما خصوصیه
 تا پولدار می شود از یک مغازه رد
 گویند، جنس هست، بفرما، خصوصیه
 البته چیز خوب نیاید به چنگ ما
 اجناس باب طبع دکان، تا خصوصیه
 جنسی که باب طبع بود یا سفارشی است
 در شهر و در ولایت ما، یا خصوصیه
 این رسم و این روال که بینی به هر کجا
 از قبل نیز بوده نه حالا خصوصیه
 مضمّن و شعر و مطلب من هر کجا که هست
 شیرین به هر مذاق چو حلوا، خصوصیه
 این شعر نغز و پر نمک و دلنشین من
 باشد پر از مطایبه، زیرا خصوصیه!

گاماس گاماس!

گرما نهاده روی به پایان گاماس گاماس
 سرما دوباره گشته نمایان گاماس گاماس!
 زنبور و پشه و ملخ و مور و خرمگس
 دورانشان رسیده به پایان گاماس گاماس!
 آید لبو فروش به میدان یاواش یاواش
 آید صدای او زخیابان گاماس گاماس!
 پشمین لباس خویش برون آرد از کمد
 پوشد عیال میرزاتقی خان گاماس گاماس!
 دیگر بجای بستنی و شربت خنک
 مردم خورند کشک بادمجان گاماس گاماس!
 اکنون دگر ز گرمی مرداد غم مخور
 آید ز راه فصل زمستان گاماس گاماس!
 گردد دکان کله پزی پر ز کله خور
 رو آورند، خلق به دکان گاماس گاماس!
 افتد ز کار بار دگر پنکه با کولر
 آید بکار نفت فراوان گاماس گاماس!
 زین پس بروی صندلی قهوه خانه ها
 رایج شود کشیدن قلیان گاماس گاماس!
 مهر و آبان چو می رسد از راه، می رسد
 بر گوش صوت شرشر باران گاماس گاماس!
 ای هموطن مخور غم جانکاه زندگی
 هر مشکلی یقین شود آسان گاماس گاماس!
 با شعر پر حلاوت و شیرین من شود
 ایران نظیر یک شکرستان گاماس و ماس!



خودم کردم که لعنت بر خودم باد

یکی دهقان ز اهل حیدر آباد
 که از وی ملک حیدر، بود آباد
 همیشه بود گرم کوشش و کار
 از این ره ثروتی اندوخت بسیار
 ولیکن دوستان پست و نا اهل
 کشیدندش بسوی شهر از جهل
 روان شد سوی تهران با رفیقان
 همان ساده دل خوش قلب، دهقان
 که چندی شهر تهران را ببیند
 گل آسایش و عشرت بچیند
 چو وارد شد در این شهر پراز دود
 بزودی پول و مولش گشت نابود
 رفیقان بر سر خاکش نشانند
 به راهی بدتر از چاهش کشاندند
 پس از چندی ز خوشبختی جدا شد
 گدا اندر گدا اندر گدا شد
 به یادش آمد آن ایام ماضی
 کلاه خویشتن را کرد قاضی
 چو دید احوال زار خود بر آشفست
 در آن آشفستگی با خویشتن گفت
 «خودم کردم که لعنت بر خودم باد»
 که بیرون آمدم از حیدر آباد

ساقینامه کوپنی با آهنگ شکمی!

بده ساقی آن لیست بالا بلند
در آن نام هر خوردنی گشته ذکر
بده تا خوراکی کنم انتخاب
شکم گر نباشد جهان گو مباد
بیاپهن کن ساقی آن سفره را
بده ابتدا سوپ در دست من
پس از سوپ یک کاسه آشم بده
بیاور پس آنگه چلو با کباب
بدنبال آن قورمه سبزی بیار
پس از آن خوراک بادمجان بده
کته گر بیاری تو همراه ماست
به من گفته دکتر مخور کوفته
بده تا کنم پر شکم از غذا
بده ساقیا کتلت و بیفتک
تعلل مکن مرغ و ماهی بیار
کباب خصوصی بیاور سه پرس
سه تا خربزه پاره کن یا چهار
گلابی و کمپوت فراوان بده
تو ساقی اگر کارساز منی
اگر اشتها ماند باقی مرا
تو دانی مرا در جهان بیش و کم
شکم گر نباشد تن من مباد
به وصف شکم هر چه گویم کم است
ولی ساقی از من تو عبرت بگیر
که هر کس بود کم خورو کم خوراک

که در آن خوراکی نوشته است چند
چنین لیست نه ذکر خواهد نه فکر
که فرصت زیاد است تا وقت خواب
جهان خالی از ظرف را گو مباد
که تا از غذا پر کنم حُفره را
که سوپ است مطلوب هر مرد و زن
دو سنگک سه دانه لواشم بده
سه تا دوغ «آبعلی» جای آب
سر سفره بگذار ماست و خیار
بهای بادمجان بگو جان بده
یقین دان که باب دل و طبع ماست
غلط کرده هر کس که این گوفتم!
ز بهر غذا تا نگیرم عزا!
بده هر دو را تا نخوردی کتک
سر سفره هر چیز خواهی بیار
دسر تا چه می خواهم از من پرس
که آن را خورم بنده بعد از ناهار
به هر چیز میلم کشد آن بده
یک و نیم کیلو بده بستنی
از این بیش دریاب، ساقی مرا
نباشد سرو کار غیر از شکم
پدر، مادر من، زن من مباد!
امید من و عشق من اشکم ست
بکن تو قناعت به نان و پیر
بود ظاهر و باطنش پاک پاک

رجز خوانی عمو سام در آبهای خلیج فارس

کنون آمدم باز، با ناوگان
همان ناوگان یادگار رگان!
منم آن عمو سام دارای ناو
که دارم دو تا شاخ مانند گاو
کنم خصم را نفله با این دو شاخ
تو هر چند گوئی مرا آی بیلاخ:
من آنم که چون پا نهم در مصاف
کشم بر سر از ترس جانم لحاف!
من آنم که در آبهای خلیج
گرفتارم و مانده ام گیج و ویج
بود قدرت من فزون از همه
فزون از همه می کنم همهمه
بزور و به قدرت ندارم رقیب
به غربت زند لاف مرد غریب!
منم عامل فتنه در روزگار
بماند زمن فتنه ها یادگار
حمایت کنم من کنون از کویت
که باشد مرا این کویت، اهل بیت
منم آن ابر قدرت باشکوه
که از ترس قایم شدم پشت کوه
ویتنام را یاد داری اگر
ببین تا چه کردم من خیره سر؟!
چو دیدم شده کار بر من خراب
فراریدم و گم شدم با شتاب
کنون نوبت این خلیج آمده
که اینجا عمو سام زیج آمده
میان خلیج و در این گرد باد
سرم را دهم عاقبت من به باد

خوش باش

دلا گر پخته ای یا خام خوش باش
 بخند و در همه ایام خوش باش
 جهان گر بر مرادت نیست غم نیست
 تو را حاصل نشد گر کام خوش باش
 نداری نان اگر از بهر خوردن
 مکن فکر ناهار و شام خوش باش
 میان کوچه تاریک با سر
 بیفتادی اگر از بام خوش باش
 اگر از هر کس و ناکس شنیدی
 دوصد فحش و دوصد دشنام خوش باش
 اگر دار و نداشت رفت از دست
 به بدبختی نهادهی گام خوش باش
 اگر تهمت شنیدی از چپ و راست
 شدی بین همه بد نام خوش باش
 نمی خواهم به حرف من دهی گوش
 بنا بر گفته «خیام» خوش باش

[illegible]

در وصف دو ابر قدرت بی پشم و پيله!

این ابر غولان که هر دم پهلوانی می کنند
 پهلوانی هر دو با موشک پرانی می کنند
 پیرو فرتوتند هر دو، ریخته دندانشان
 این دو بی دندان بین یاد از جوانی می کنند
 گاه جنگ لفظی و یک روز جنگ زرگری
 روز دیگر روی بر جنگ روانی می کنند
 گر چه در انظار مردم دشمن یکدیگرند!
 در خفا یا در قفا با هم تبانی می کنند
 در مقام گفتن حق هر دو تا لالند لیک
 در پی ابطال حق بلبل زبانی می کنند!
 گنج قارون زیر سر دارند در عالم ولی
 در عمل با پول دزدی زند گانی می کنند
 پای نفع خود چو آید در میان در سازمان
 نعره ها سر می دهند و در فشانی می کنند
 گاه می گویند باید صلح گردد بر قرار
 روز دوم صحبت از جنگ جهانی می کنند
 بر خلاف آنچه می گویند بر ما و شما
 آنچه دانم می کنند و آنچه دانی می کنند
 صحنه را خالی اگر یابند از نام اوران
 اشتلم ها می کنند و پهلوانی می کنند
 گر بمیرد عالمی هرگز نمیگویند «آخ»
 بهر یک سرباز خود هی نوحه خوانی می کنند
 کارها را می کنند از بیخ و بن یکسر خراب
 گند کاران ادعای کاردانی می کنند
 عاقبت افتند چون از اوج قدرت لاجرم
 «غاز» اگر ممکن نشد اردک چرانی می کنند



همه کاره و هیچکاره:

بنده شرمنده بهر خوردن یک لقمه نان
 از سحر تا شب خودم را می زنم بر هر دری
 میدوم چون گربه ها از این وری هر روز صبح
 می دوم هنگام شام مانند سگ از آن وری
 از پی تأمین خرج مادر و فرزند و زن
 گر رسد پولی به دستم می کنم سودا گری
 گر نباشد پول در دستم پی تأمین خرج
 پیش میگیرم برای خویش کار نوکری
 نوکری هم گر نباشد خر فروشی می کنم
 می فروشم بر خریداران الاغ بندری
 کار خر یا خر فروشی هم اگر باشد کساد
 می شوم یک کهنه خر آنگه بجای نو خری
 می شوم دلال ملک و خانه و باغ و زمین
 تا بگیرم پول از هر کشوری یا لشگری
 نان اگر ز آن در نیاید نانوائی می کنم
 می پزم یک روز سنگک روز دیگر بربری
 گر چه مسگرها همه در شهر بیکارند، من
 میکنم یک چند روزی هم به تهران مسگری
 چند آهن پاره کردم از میان کوچه جمع
 چند روزی هم شدم مشغول بر آهنگری
 عنتر بی صاحبی را یافتم یک سال پیش
 چند ماهی نیز بودم بنده لوطی عنتری
 مدتی رمال بودم رمل می انداختم
 بود کار من دروغ و حقه و افسونگری
 در خیابان می کنم گاهی بساط خویشان پهن
 گرچه می دانم نخواهم داشت اصلا مشتری

مرده چون باشد فراوان مرده شوئی می کنم
 پیش می گیرم پس از آن کار، کار بهتری
 گر بدانم می دهد محضر مرا پول زیاد
 می شوم شاگرد و پادو در حضور محضری
 نیستم هر چند با زر آشنا لیکن اگر
 پیش آید، می روم دنبال کار زرگری
 ورنه باشد زرگری سبزی فروشی می کنم
 می فروشم شنبلیله با شوید و جعفری
 مدتی هم پیشه خود میکنم اصلاح سر
 نان خود می آورم بیرون ز آرایشگری
 چرخ مردم چون همه پنچر شده از مرد و زن
 بعد از این باید کنم دایر دکان پنچری
 می کنم هر کار پیش آید در این شهر بزرگ
 چون من از تن پروری و کاهلی هستم بری
 از پی تامین روزی می کنم با شور و شوق
 در بیابان گله داری در طویله مهتری
 گر نشد این کار یا آن کار باب میل من
 باز می پردازم از نو من به کار دیگری
 الغرض در این جهان هر شیوه یا هر کار را
 بی گمان باشد خریداری بجز دانشوری
 علم و دانش را به بازار جهانی راه نیست
 گو متاع خود کجا ای مرد دانش می بری؟
 بیشتر از حد معلومات خود صحبت نکن
 تا نگویند ت که خرماهیای خیلی خری!

پند روز و دل افروز و شعری عبرت آموز

در این جهان پر از غم کمی تبسم کن
 نه خویش بلکه غم خویش ساعتی گم کن
 برای آنکه شوی فارغ از گزند خیال
 بخوان کتاب مرا روز و شب تبسم کن
 تو ابتدا بکف آور غذای روح و سپس
 پی غذای شکم فکر نان گندم کن
 گذشت دوره جنگ و رسید موقع صلح
 دگر نه یاد ز موشک نه یاد از بم! کن
 به اصفهان گذری کن برای گردش و سیر
 توقفی بکنار منار جم جم! کن
 ز اصفهان گزاعلا برای سوغاتی
 بخر و لیک تو سوهان خرید از قم کن
 ز وضع خویش مکن شکوه، تاشوی راضی
 ز کار خویش نگاهی بوضع مردم کن
 بخانه با زن و فرزند خویش احم نکن
 نکن اذیت و بر حالشان ترحم کن
 برای اینکه شود قافیه درست به شعر
 بساط شادی و عشرت بیا فراهم کن!
 سپاه غم به وجود تو گر هجوم آورد
 به تیغ خنده تو هم رفع این تهاجم کن
 ز دوستان دور و اجتناب کن شب و روز
 حذر ز نیش بد مار و نیش کژدم کن
 به مجلسی که در آن حرف خنده و شادیست
 تو هم بشیوه آنان همی تکلم کن
 روی بخارج اگر از پی سیاحت و سیر
 پس از عبور ز «بن» روی جانب رم کن
 گذشت دوره بابا کرم بیا پس از این
 بزیر لب همه جا شعر من ترنم کن

غمران، غمران، غمران

خرج شکم غمران شد و پوشاک تن غمران
 کفش و کلاه و نرخ کت و پیرهن غمران
 باشد غمران تمامی اجناس در دکان
 تنها نه جنس خارجه، جنس وطن غمران
 از کشک و پشم و پنبه و چوب و ذغال و ماست
 قند و قماش و آهن و سنگ و چدن غمران
 صحبت ز نفت و امشی و بنزین چرا کنیم
 آنجا که هست قیمت لای و لجن غمران
 مشدی، حسن، نموده غمران نرخ تخم مرغ
 نرخ خیار اصفهر و تخم حسن غمران
 ما جملگی ز بی کفنی زنده مانده ایم
 یکتن نبود زنده نبود از کفن غمران
 مردن گمان مکن بود ارزان در این دیار
 نرخ زمین قبر غمران قبر کن غمران
 صحبت ز کله پاچه مکن پیش کله پز
 کله غمران و پاچه به هر مرد وزن غمران
 بی مورد است اگر هوس زندگی کنیم
 این زندگی که هست بتو یا به من غمران



لج و لجبازی با حافظ شیرازی

غم بخور!

دیگر آن یوسف نمی آید بکنعان غم بخور
 کلبه احزان کجا گردد گلستان غم بخور
 هست نه دکتر نه دارو با چنین وضع خراب
 درد تو دیگر نخواهد گشت درمان، غم بخور
 پولداران هرچه می خواهند «جز غم» می خورند
 نیستی چون تو ز جمع پولداران، غم بخور
 فصل تابستان بخور گرما فراوان، نوش جان
 در بهار و در خزان و در زمستان، غم بخور
 خوردنیها یا شده نا یاب یا خیلی گران
 چیز دیگر نیست غیر از غم، فراوان غم بخور
 آنکه گوید غم مخور گوید برای دلخوشی
 بنده می گویم بجای آب یا نان، غم بخور
 جنسها، خاصه خوراکیها بود خیلی گران
 غم بود امروز تنها جنس ارزان غم بخور
 بی سرو سامانیت را چاره ای در کار نیست
 چون در این عالم نه سرداری نه سامان، غم بخور
 پیش از اینها نیز اجداد تو می خوردند غم
 پس تو هم مانند اجداد و نیاکان، غم بخور

.....

بود شوخی اینکه گفتم غم بخور، تا زنده ای
 خنده کن گر خنده ات آمد به پایان غم بخور



با توجه به اینکه این روزها آقای بوش بیش از حد جوش می زند و بموجب اخبار رسانه های گروهی در عصبانیت و جوش زدن بحد افراط رسیده است این شعر خطاب به ایشان سروده شده است.

ای بوش مزن جوش

ای بوش نزن جوش
ای بوش نزن جوش
آن گوش تورا نیست
ای بوش نزن جوش
ای عنصر بد نام
ای بوش نزن جوش
بس فتنه که بر پاست
ای بوش نزن جوش
با شورش و بلوا
ای بوش نزن جوش
ظلم تو چو کوه است
ای بوش نزن جوش
ای کرده علم، دم
ای بوش نزن جوش
ای جانی دوران
ای بوش نزن جوش
آغاز کنی جنگ
ای بوش نزن جوش

ای آنکه توئی مدعی داشتن هوش
هوش تو بود بیشتر از هوش دوا
با اینکه تو را گوش گشاد و شنوا نیست
با این همه یک لحظه به حرفم تو بده گوش
ای قلدر قداره کش ای ابن عمو سام
از خوردن خون دگران مستی و مدهوش
هر جا که تو باشی جدل و جنگ همانجاست
پیوسته تو را موشک و بمب است در آغوش
زان پیش که آئی تو بدین نقطه ز دنیا
بودند زن و مرد همه ساکت و خاموش
عالم همه از قلدری تو بستوه است
پر گشته ز جور تو برو بوم مگو گوش
تو گریه صفت چنگ زنی بر دل مردم
قایم شود از ترس تو در خانه خود موش
کردی همه جا ظلم و جنایات فراوان
هر گز نشود این همه بیداد فراموش
خواهی که بصد حيله و صد حقه و نیرنگ
آنکه بگذاری سر صد عیب، تو سر پوش

تا چند کنی تکیه به سر نیزه و خنجر
 سرنیزه خطرناک بود هان منشین روش
 وقت است که از ظلم و جنایت بکشی دست
 تا چند بدوزی تو به این جامعه پاپوش
 اینجا نبود جای تو اینقدر مکن دود
 داری تو اگر دانش و عقل و خرد و هوش
 دیگر نه صلاح است که پاینده بمانی
 از من بشنو زود بکن قبر و برو توش

نادم شوی آخر
 ای بوش نزن جوش
 اینقدر مشو پست
 ای بوش نزن جوش
 برگرد و برو زود
 ای بوش نزن جوش
 یا زنده بمانی
 ای بوش نزن جوش

~~~~~



بمناسبت لشکر کشی آمریکا و تاخت و تاز عمو سام در خاورمیانه و اطراق کردن او در چاههای نفت و مهمان نوازی فهد از عمو سام و بقیه قضایا.

بار دگر عمو سام بگرفته یک بهانه  
 لشکر کشی نموده در خاورمیانه  
 آن نفتخوار بدنام رسوای خاص و هر عام  
 یعنی همان عمو سام نه چک زده نه چانه  
 آورده از پی جنگ گردان و لشکر و هنگ  
 بر نفت ها زده چنگ در پرتو بهانه  
 آن دولت دغلباز بس فتنه کرده آغاز  
 یکصد هزار سرباز کرده کنون روانه  
 با این سپاه و لشکر چیزی نمانده دیگر  
 در منطقه سراسر آتش کشد زبانه  
 در قلدری ندارد همتا به روزگاران  
 چون می کشد دمام بر خلق شاخ و شانه  
 شیطان که نام او را بشنیده ای مکرر  
 دارند این دو با هم دیدار دوستانه!  
 شیطان کوچک است آن این هم بزرگ زین رو  
 دارند این دو شیطان با یکد گرنشانه  
 گویم به صبح و شامش لعنت بر آن مرامش  
 نفرین به ننگ و نامش آن ملحد یگانه  
 ترسم که این هیولا جاخوش کند بماند  
 در خاور میانه مادام و جاودانه  
 این خرج بی کران را این مبلغ کلان را  
 آن شیخ بی کفایت بخشیده از خزانه!  
 شیخی که بر غلامی پیوسته می کند فخر  
 با اینکه مال و ثروت او راست بی کرانه

در خانه خدا نیز او دست بر ندارد  
 از عیش و شادمانی وز عشرت شبانه  
 آیا شود که روزی آثار ینگه دنیا  
 یکباره محو گردد از صفحه زمانه؟  
 گیرند اهل دنیا جشن از پی زوالش  
 با وجد و شادمانی با چنگ و با چفانه  
 خوانند شاعران شعر کویند مطربان دف  
 من هم در آنمیان خوانم بسی ترانه  
 ای ملت مسلمان ای اهل دین و ایمان  
 همت نما شتابان دزد آمده به خانه  
 بنیاد این ستم را از بیخ و بن بر انداز  
 تا چند خورد باید زین غول تازیانه؟  
 این شعر انتقادی گفتم ولی ندانم  
 در نزد اهل دانش افتد قبول یا نه؟

XXXXXXXXXXXX

## بر گریه من رحم خدا کرد ، نکرد

دنیای دنی بر تو وفا کرده، نکرد  
 یا درد من زار دوا کرد، نکرد  
 دنیا بمراد دل ما گشت نگشت  
 دور از تن ما رنج و بلا کرد، نکرد  
 در ساغر ما جز غم می ریخت ، نریخت  
 ما را زغم و درد جدا کرد، نکرد  
 ایام بکام دل ما بود، نبود  
 ما را غم ایام رها کرد، نکرد  
 بر ما ره بیداد گری بست ، نبست  
 یا خود در عدل و داد وا کرد ، نکرد  
 ظالم دمی از ظلم ابا داشت ، نداشت  
 از چهرهٔ مظلوم حیا کرد ، نکرد  
 چشمان من از درد شبی خفت نخفت  
 بر گریه من رحم خدا کرد ، نکرد  
 در دور زمان کس غم ما خورد، نخورد  
 یا فکر پریشانی ما کرد ، نکرد  
 کس را بمن دلشده دل سوخت ، نسوخت  
 کس حاجت این بنده دوا کرد ، نکرد  
 نام از من دلسوخته کس برد، نبرد  
 یاد از من بی برگ و نوا کرد ، نکرد  
 در من لب پر خنده کسی دید ، ندید  
 این چرخ مرا کامروا کرد ، نکرد  
 با این همه «خرم» ره کج رفت نرفت  
 چون مردم بد کار خطا کرد ، نکرد  
 غیر از سخن حق بجهان گفت نگفت  
 یا پیروی از نفس و هوا کرد ، نکرد



## یک سوۀ کاملارستانی

دینش سر در قبا تبعه لذریا و زیر کس در اختیار علامه نذر قرند  
گروه است نه بیا نکر و وضع الحال فرض بود بی مهر و ست نبلا نصیحت  
یکی از رفلا و دو نما لویه کردیم بکه زبان حال بسیار از موهن غم  
خمس است در دور زندگی خفت و محبت نه بود و به نهار تمام کرد و در جلال  
از زمانه دوری، نفاق و تمکر از بهر خیانت و دشمنی دیدارند .

محمد نضرتی

ای که کفایتی دایم ابرمان بود دوستی است  
 در همه عالم اگر دوستی کی پیدا شد  
 نیز نماند آنکه دم از دوستی و منفی  
 اعتمادی نتوان داشت هر بی سپردا  
 یار آن است که بر یار نخواهد فریخت  
 همیشه صافه دگیم به هر نفس اودیار  
 نیت امروز بر هر خطه دین و ملک دین  
 پایی تا سر یکی غرق حاد تن در مرد  
 همه با هم بجوان همه با هم به سیر  
 فکرشان جمله بر اندیشی دیگر ساری  
 جز یکی دوست ندیدیم که آن نیز خدات  
 این کلامیت دل کشیدگی دوستی است  
 سر جان کمر بدهی در آن دوستی است  
 دشمن جان من و خشم تو بی چون چرات  
 تمه بر مردم باخوردن ما اهل خطاست  
 دوست آن است که برود شکوید جز است  
 خبر یکی دوست بدیم که آن نیز خدات  
 همیشه است یا آنچه در این کف دست  
 همه خود خواه و دور خود کلان کی کم و کاست  
 کن پر که چنین راه و چنین به چرات  
 و کسان غیبی که تو نصیب حیات

آنچه گویند هم جمل دروغ است دروغ  
 در قضای این بدان گوید آن دشمنی این  
 همه بدگو همه بدخواه همه بدودود  
 نه بخت نه دشت صداقت نه هفا  
 مردمی مرد در در هم سلاست گم شده  
 آنچه در کزیر شنوان یافت این حکمت است  
 همه بر بار و عکاسی و دکان ستیا

خطاب به همان دشمن دوست نهای خائن  
 خطاب به شیادان جهان

ای گرفته ره ترفند و خفاست پیش  
 نه شود شبیه آب نه شود پاک و خفاک  
 نام نیکو چه زبان داشت که دادی از دست  
 غمناک دولت بحر حل عزیز است ولی  
 صدق شب آری که باد و خفاست نه روا  
 این همه پستی با پای و پستی که کور است  
 از قناری بی سوا می خست ز سحر  
 زرد و جوش آسری نیست سحر سحر است

بمناسبت گنده گوئیهای اسحق شامیر و رجز خوانیهایش دایر بر اینکه بغداد را با خاک یکسان و در سایر جاها چنین و چنان خواهیم کرد از قول او و بزبان او سروده شده است.

بر همه دنیا من این اخطار الان می کنم  
 قلدرم من هر چه می خواهد دلم آن می کنم  
 آدمی گردن کلفت، زور گویم، قلدرم  
 آتش افروزی، فراوان من به میدان می کنم  
 گر بخواهم من به پشتیبانی ارباب خود  
 این جهان را سر بسر با بمب ویران می کنم  
 گر کند صدام با من دشمنی من بی گمان  
 بصره و بغداد را با خاک یکسان می کنم  
 پا نهم هر جا من دیوانه با توپ و تفنگ  
 بایرو ویرانه آنجا را چو لبنان می کنم  
 شمرم و شامیر گویندم خلایق زانکه من  
 دشمنی با هر مرام و دین و ایمان می کنم  
 در فلسطین خون میان کوچه جاری می کنم  
 هر شب و هر روز کشتار فراوان می کنم  
 گر نمیدانی بدان قصاب آدمها منم  
 می کشم آدم دمامد گوشت ارزان می کنم  
 در نوار غزه این بی مزه چون دیو سفید  
 حمله بر مردم به هر کوی و خیابان می کنم  
 کشتن آدم مرا چون کشتن یک پشه است  
 کار آدم نیست آن، من کار حیوان می کنم  
 کار من در اردن و سوریه چون گردد تمام  
 روی آنگه سوی پاکستان و ایران می کنم  
 گر چه دامن جملگی خواهید گفتن «آی زکی»  
 لیک من این کارها بسیار آسان می کنم

گر دهد رخصت مرا ارباب، بی چون و چرا  
 عالمی را من ز کار خویش حیران می کنم  
 من مریدم، نوکرم، در نزد شیطان بزرگ  
 سالها باشد که من خدمت به شیطان می کنم  
 کار من چاپیدن است و کشتن است و بردن است  
 این جنایتها که بینی از دل و جان می کنم  
 پیر باشد یا جوان فرقی ندارد پیش من  
 خانه هر کس که باشد بمب باران، می کنم  
 هر که با من در بیفتد چون منم گردن کلفت  
 زود او را من ز کار خود پشیمان می کنم

.....

گل مولا:

با همه گردن کلفتی ها که گفתי ای شامیر  
 من خفه آخر تو را در داخل وان می کنم !





## بنده را هم قاطی سرمایه داران آفرید

روز اول خالق عالم چو انسان آفرید  
 بهر انسان در دسرهای فراوان آفرید  
 در دسرهای فراوان در جهان زندگی  
 از برای کافر و گبر و مسلمان آفرید  
 گر نداد از بهر خوردن نان کافی در عوض  
 در دهان هر کسی سی و دو دندان آفرید  
 کرد بیرون جد ما را بهر گندم از بهشت  
 از همان گندم به فرزندان او نان آفرید  
 تا که از کارش کسی سر در نیارد در جهان  
 خلق را سردرگم و مبهوت و حیران آفرید  
 کرد باهم خلق را ایجاد از ریز و درشت  
 از برای خود نمائی فیل و فنجان آفرید  
 مرد مادر مرده شد در زندگی حمال زن  
 ایزد این بدبخت را حمال نسوان آفرید  
 از برای من کت و کفش و کلاه و پیرهن  
 از برای خر جل و افسار و پالان آفرید  
 خربزه در مشهد و سوهان بقم ماهی بهرشت  
 گز به شهر اصفهان عقرب به کاشان آفرید  
 ران بره سینه مرغ از برای اغنیا  
 از برای بنده هم کشک بادمجان آفرید  
 داشت گویا دشمنی با من که از مادر زخم  
 ساخت موجودی و بر من دشمن جان آفرید  
 داد سرمایه مرا بدبختی و بیچارگی  
 بنده را هم قاطی سرمایه داران آفرید  
 کرد ایجاد از برای انجمن، شعر و ادب  
 فحش و نا مربوط بهر چاله میدان آفرید  
 تا رساند بذله گوئی را در این عالم به اوج  
 همچو «خرم» شاعری در ملک ایران آفرید

## در بدر بدنبال سوژه!

یک زنی زائید در شیراز اینهم سوژه ایست  
 آب طغیان کرده در اهواز اینهم سوژه ایست  
 طبق اخبار رسیده از دهات سبزوار  
 سخته کرده یک نفر بزاز اینهم سوژه ایست  
 یک سگی جنگیده با گاوی به شهر اصفهان  
 این زده شاخ آن گرفته گاز اینهم سوژه ایست  
 در مراغه یک نفر درویش با صوت بلند  
 خوانده توی کوچه ها آواز اینهم سوژه ایست  
 پیر مردی یکصد و ده ساله کرده ازدواج  
 با زنی سیمین تن طناز اینهم سوژه ایست  
 صاحب یک دختر زیبا شده مشدی حسن  
 اسم او بگذاشته مهناز اینهم سوژه ایست  
 بچه حاجی رضا خان گشته از خدمت معاف  
 اکبر آقا هم شده سرباز این هم سوژه ایست  
 دختر سی ساله با داماد نوزده ساله دوش  
 زندگی نو کرده اند آغاز اینهم سوژه ایست  
 گیر کردم چون برای سوژه از بی سوژه گی  
 قطعه ای «بی سوژه» گفتم باز اینهم سوژه ایست

## کارهای غیر ممکن

برای من که لالم خواندن آواز ممکن نیست  
 کران را استفاده از صدای ساز ممکن نیست  
 دگر از من گذشته با جوانان همصدا گشتن  
 برای پیرها عورد و ادا و ناز ممکن نیست  
 من آنمرغم که از شاخ درخت افتاده ام پائین  
 پر و بالم شکسته بهر من پرواز ممکن نیست  
 چگونه شش نفر را با حقوق کم کنم راضی  
 برایم زندگی با پول شندر غاز ممکن نیست  
 زمستان است و بهر دفع سرما از برای من  
 فراهم کردن نفت و ذغال و گاز ممکن نیست  
 چرا بیهوده می گوئی که ارزان می شود اجناس  
 دگر در شهر ما انجام این اعجاز ممکن نیست  
 اگر گوئی کرایه خانه می آید کمی پائین  
 پاسخ گویمت جانا که آنهم باز ممکن نیست  
 نه تنها رفتن من نیست ممکن بر رم و پاریس  
 که اکنون رفتن من بر قم و اهواز ممکن نیست  
 مخواه از من که از مادر زخم یکدم جدا گردم  
 جدا گشتن مرا زان دلبر طناز ممکن نیست!  
 بگردی دور دنیا را اگر ای مرد خوشباور  
 کنی پیدا مگریک همدل و همراز ممکن نیست  
 مرا با شعر نو هرگز بعالم سازگاری نیست  
 نه تنها شعر نو همبستگی با جاز ممکن نیست  
 اگر چه شاعری شیرین زبان و نکته سنجم لیک  
 غزل گفتن مرا چون حافظ شیراز ممکن نیست

نا مه منظوم سبز علی از تهران  
به پسر خاله خود آقا تقی در علی آباد و دعوت کردن او را به تهران

پسر خاله بیا تهران بخور هی نان و آب اینجا  
بیا تهران بخور هر شب پلو در توی قاب اینجا  
پسر خاله در این تهران کم و کسری ندارم من  
ندارم هیچ غصه از لحاظ خورد و خواب اینجا  
سلام من رسان از قول من بر کدخدا حیدر  
بگو من راحتم از حیث پول و نان و آب اینجا  
در اینجا هر چه میخواهی ز خوب و بد شود پیدا  
گناه اینجا ثواب اینجا رفاه اینجا عذاب اینجا  
بیا در پارکهای شهر مردم را تماشا کن  
ببین هر سو زنان با حجاب و بد حجاب اینجا  
به یکسو دختر دانش «چی چی» مشغول درس خود  
به یکسو آن پسر بنشسته می خواند کتاب اینجا  
تقی جان زود ول کن کار خود را و بیا تهران  
تو هم مانند من راحت بخور راحت بخواب اینجا  
پسر خاله، به آبادی دگر من بر نمی گردم  
که شغل خویشتن را کرده ام من انتخاب اینجا  
به مردم می فروشم یا کوپن یا چای یا سیگار  
ز هنگام سحر من تا غروب آفتاب اینجا  
به کافه می روم جای تو و جای همه خالی  
که هر شب می خورم زان چیزهای خوب و ناب اینجا  
سراغ مشهدی عباس می گیرم گه از محسن  
گاهی سر می زنم بر خانه خاله رباب اینجا  
فراهم گر کنم پول از فروش کوپن و سیگار  
عروسی می کنم با دختر حاجی تراب اینجا  
«قلی خان» آنکه در ده کس محل سگ نمی گردش  
بقول مشهدی رحمن شده عالیجناب اینجا

عیالش نیز می پوشد لباس قیمتی هر شب  
 به اندام و تن خود می زند عطر و گلاب اینجا  
 نمیدانم چرا قر می زند هر کس که می بینم  
 پسر خاله، نه شیخ از کار خود راضی نه شاب اینجا  
 تماشا می کنم هر سو بچشم خویش می بینم:  
 که می باشد نه ترتیب و نه نظم و نه حساب اینجا  
 کوپنها مانده روی دست مردم هیچکس هم نیست  
 که با حرف حسابی آید و گوید جواب اینجا  
 اگر چه حال جمعی خوب و در عیش و خوشی لیکن  
 گروهی دردمند و حالشان باشد خراب اینجا  
 سواد هر کسی چون من بزیر صفر باشد او  
 مدیر کل گردد یا شود مالک رقاب اینجا  
 بود یکسان در اینجا دوغ با دوشاب بی تردید  
 ندارد فرق یک استاد با یک کشک ساب اینجا  
 در اینجا دوده و گرد و غبار و خاک بسیار است  
 ولی من پول دارم می خورم هر شب کباب اینجا  
 چگویم من از این اوضاع تهران ای عزیز من  
 که ارزانیست نایاب و گرانی بی حساب اینجا  
 جواب نامه ام را زود بفرست ای پسر خاله  
 مرا مگذار در فکر و خیال و اضطراب اینجا



زبان حال یک موجود  
عاطل و باطل و خالی بند همه کاره هیچکاره

من از تمامی مردم در این دیار سرم  
خودم، زنم، پدرم، بلکه دخترم پسرم  
ز حیث عقل و شعور و کمال و معلومات  
میان مردم عالم سر آمد بشرم  
ندیده چشم فلک همچو من هنرمندی  
از آن افاده فروشم که مرد با هنرم  
به روز جنگ منم همچو رستم دستان  
که در میانه میدان حریف صد نفرم  
کسی به ثروت و مکنت بپای من نرسد  
منم که صاحب گنجینه ای ز سیم و زرم  
گاهی بلندن ورم گاه در بن و پاریس  
سراغ من چو بیائی همیشه در سفرم  
یگانه نابغه نامدار عصر منم  
ز هر بزرگ که بشنیده ای بزرگترم  
منم یگانه سیاستمدار قرن اتم  
ز هر چه هست در آن پشت پرده باخبرم  
منم به فن زبان آوری یگانه دهر  
بوقت نطق و بیان بر تمام خلق سرم  
حنای مخترعین پیش من ندارد رنگ  
که من پدیده آنان به نیم جو نخرم  
بروزگار چو من شاعر توانا نیست  
حسد برند همه شاعران به شعرترم

ندیده چشم فلک مثل من سخاوتمند  
 منم چو حاتم طائی اگر کنی نظرم  
 نجیب و پاک و خوش اخلاقم و امین و درست  
 همیشه مردم صالح نشسته دور و برم  
 محسنات فراوان احاطه کرده مرا  
 مجال نیست دریغا که یک بیک شمرم

.....

هزار حیف که یک عیب در وجودم هست  
 که از وجود همان عیب اندکی پکرم  
 که صبح و شام دروع زیاد می گویم  
 جز این یکی نبود عیب و علت دگرم

00000000000000000000

## همینه که هست

شکایت از غم دنیا مکن همینه که هست  
 ز نیک و بد گله با ما نکن همینه که هست  
 کباب و جوجه و ماهی نمیدهند به ما  
 زفرش خویش برون پامکن همینه که هست  
 تو آس و پاسی و باشد مکان تورادرشوش  
 گذر بجانب ویلا مکن همینه که هست  
 نه گنده ای نه سفارش ز گنده ها داری  
 حقوق خوب تقاضا مکن همینه که هست  
 اضافه کار بود مال اهل حال نه تو  
 در این خصوص تقلا مکن همینه که هست  
 در آنمقام که پول و مقام می بخشند  
 توخویش رابه وسط جامکن همینه که هست  
 شکایت از بد و خوب و کم و زیاد چرا  
 گله ز مردم دنیا مکن همینه که هست



## پند عمر

نخواهی گرشوی از کار بیکار  
 زبان را در دهان خود نگهدار





%%%%%%%%%

## احوال ہمیشہری؟

من که محتاج بیک لقمه نانم تو چطور؟  
میدوم در عقبش تا بتوانم تو چطور؟  
لات و بی پولم و از دزد ندارم وحشت  
روز گاریست که در امن و امانم تو چطور؟  
تا جواب زن خود گویم و راضیش کنم  
درس خودرا همه شب خوب روانم تو چطور؟  
از همانروز که بنز آمده در کشور ما  
کاشف میکرب سل با سرطانم تو چطور؟  
رمضان رفت ولی روزه مخلص نشکست  
تا ابد بنده مرید رمضانم تو چطور؟  
پر در آورده ام از روغن فاسد خوردن  
چون مگس روی هوا در طیرانم تو چطور؟  
چون مرا نیست پس انداز ز مال و ایمان  
فارغ از کشمکش هر دو جهانم تو چطور؟  
میزنم زور در آینده شوم جزو رجال  
بین این طایفه خود را بچپانم تو چطور؟  
پول باشد اگرم پاکتر از سلمانم  
ور نه نا پاکتر از شمر و سنانم تو چطور؟  
کرده ام تجربه هر وقت زدم حرف حساب  
خورده یک مشت حسابی بدهانم تو چطور؟

کتیبه سنگ قبر مرحوم آینده گل مولا متخلص به درویش که احتیاطا پیش پیش  
سروده و حاضر کرده که بمحض سقط شدن روی سنگ قبرش نوشته شود

زنده هائی که در این دنیائید  
سر قبر گل مولا آئید  
تا ببینید که او مثل گراز  
توی این قبر کشیده است دراز  
تخت خوابیده در این کاشانه  
فارغ از فکر کرایه خانه  
نه ورا هست بسر فکر و خیال  
نه غم خرجی فرزند و عیال  
کار او بود لطیفه گفتن  
روزها خوردن و شبها خفتن  
بود خندانند مردم کارش  
نرسیده بکسی آزارش  
خالی از شائبه و دوز و کلک  
گفته هر سال هزاران متلک  
حکمران بود به «شهر شادی»  
با صد آزادگی و آزادی  
آنکه میگفت سخنهای چو قند  
شده نفله نفسش آمده بند  
شده دستش ز نوشتن کوتاه  
خر او گشته سقط بر سر راه  
فاتحه خوانده از او یاد کنید  
روح او را بدعا شاد کنید

## راستی دنیا عجب دنیائیه

در جهان ما عجب غوغائیه      هر طرف غوغائی و بلوائیه  
 جای سازش شورش و بلوائیه      ما حصل دنیای ما بد جائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 یک ابر قدرت بنام شوروی      ینگه دنیا دیگری آنهم قوی  
 هر دو خالی از مقام معنوی      این نه یک عاقل نه آن دانائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 غرب یا شرق اگر افتد گذار      مردمان از خود ندارند اختیار  
 اختیار مردم این روزگار      دست مشتی بی سر و بی پائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 هر که زورش می رسد بر دیگری      می زند مشت و لگد یا تو سری  
 مات و مبهوتم از این خر تو خری      هر طرف یا جنگ یا بلوائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 عنصر دیوانه ای با نام بوش      روز و شب از هر طرف در جنب و جوش  
 اوست در موزیگری مانند موش      خود پسند و مهمل و خود رائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 آن جهود پست بی اصل و نسب      می خورد پول و زمینهای عرب  
 یکو جب هم بر نسیگردد عقب      منزل مسروقه اش ویلائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه  
 وان یکی دارای بمب و موشک است      در مقام جفتک اندازی تک است  
 چهل او بسیار و عقلش اندک است      عنصری مرموز و استثنائیه  
 راستی دنیا عجب دنیائیه

## زبان حال یک کارمند دولت

من کارمند دولتم و بعد شصت سال  
 بی پول و بی بضاعت و بی خانه ام هنوز  
 خلقی تمام خانه نو ساختند و من  
 ساکن میان خانه ویرانه ام هنوز  
 مرغان برای خود همگی لانه ساختند  
 من کم زیک کلاغم و بی لانه ام هنوز  
 جمعی نشسته اند سر گنج بی حساب  
 چاکر بفکر خرجی روزانه ام هنوز  
 خوردند خلق شام و برفتند شاد و من  
 در ماتم تهیه صبحانه ام هنوز  
 سبزی فروش عاقل و فرزانه شد ولی  
 من در اداره مانده و دیوانه ام هنوز  
 مستخدمین تازه به نزد مدیر کل  
 محرم، حقیر با همه بیگانه ام هنوز  
 زان بار ازدواج که بر داشتم بدوش  
 زخم است و پر ز درد کت وشانه ام هنوز  
 من زندگی به نسیه و اقساط می کنم  
 از این جهت زیانزد و افسانه ام هنوز  
 احمق منم که آمده ام از هوای باز  
 افتاده ام بدام و پی دانه ام هنوز  
 عاشق منم که در طلب آب و نان و گوشت  
 جان شد زدست در پی جانانه ام هنوز  
 در شاعری مرا به جهان یک رقیب نیست  
 گمنام گرچه مانده ته خانه ام هنوز

## صدای گازی

ایهاالناس جهان جای شلنگ اندازیست  
 این جهان جای صفا کردن و جای بازیست  
 چه توان کرد اگر خرج بود بیش از حد  
 یا اگر عاید ما اندک و شندر غازیست  
 من اگر دیشب و امروز نخوردم چیزی  
 نه ز بیچارگی فقر که از بی گازیست!  
 هر که امروز دوتا قرص به بیمار دهد  
 بخیالش که نظیر زکریا رازیست!  
 هیچ دانی که چرا شام و ناهارم «رطب» است؟  
 زن من دختر مشدی حسن اهوازیست؟!  
 چونکه معلوم شد اسم پدرش حال بدان  
 مادرش «راحله» اسم خود او هم نازیست  
 من خودم بچه تهران و زنم اهوازی  
 لیک همسایه من «حاج رضا» شیرازیست  
 بنده با حاج رضا مثل برادر هستیم  
 روز و شب دختر او با پسر همبازیست  
 دختر او به عروسک شده سرگرم ولی  
 پسر من همه سرگرم به سنگ اندازیست  
 باقی شعر بماند که دگر نیست مجال  
 میروم باز کنم در که صدای گازیست



مخلوطی از شوخی و جدی

## مانویسندگان ایرانی

ما نویسنده‌گان ایرانی  
 نه از آن شیرهای آب انبار  
 روز عید است و فصل گل، مانیز  
 میزبانیم ما به خانه خود  
 گر نخوردیم میوه یا آجیل  
 اشتهای تا که هست باید خورد  
 شاعرانیم و شعر می‌سازیم  
 کار دیگر زما مخواه که ما  
 ما قلم تا گرفته ایم بدست  
 کار ما خدمت است و یاری خلق  
 ظاهرا گر چه کار ما شوخیست  
 لیک با طنز و با همان شوخی  
 مقصد ما تعالی وطن است  
 گاه با قصه‌های شور انگیز  
 گاه با شعر گاه با مضمون  
 دوستانرا کنیم خرم و شاد  
 با قلم نیش بر ععد و بزنی  
 با قلم جنگها کنیم که تا  
 با قلم انتقادهای بکنیم  
 با فساد و بدی جدال کنیم  
 مبتکر را کنیم ما تشویق  
 ما ز پاریس و رم نیامده ایم  
 ما نگوئیم نیست ما را درد  
 ما نترسیم از کسی، چون ما

نه نویسنده، بلکه شیرانیم  
 که از آن شیرهای غرانیم  
 شاد و خرم در این بهارانیم  
 یا در این چند روز مهمانیم  
 سخت از کار خود پشیمانیم!  
 ما در اینجا زره نمی‌مانیم  
 صاحب دفتریم و دیوانیم  
 غیر شعر و سخن نمی‌دانیم  
 عید و خدمتگزار ایرانی  
 بجز این کار هیچ نتوانیم  
 طنز پرداز و طنزگویانیم  
 اسب مقصد به پیش می‌رانیم  
 درس حب الوطن همی خوانیم  
 نور در قلبها همی رانیم  
 دل افسرده را بخندانیم  
 دشمنان را ز خود بترسانیم  
 زین عمل روی بر نگردانیم  
 ریشه ظلم را بخشکانیم  
 از گرانی که دشمن آنیم  
 زانکه ما از بدی گریزانیم  
 محتکر را ز خود برنجانیم  
 بچه خوب و اهل تهرانیم  
 درد داریم و فکر درمانیم  
 اهل رزمیم و مرد میدانیم

قصیده تازه رسیده از

## «ایوان مدائن»

دوبله شده در استودیو گل مولا

ای آنکه مرا گفستی این شعر همی بر خوان  
 «ایوان مدائن را آئینه عبرت دان»  
 من هم به تو می گویم آن شعر قدیمی شد  
 تا مطلب نو بینی این شعر مرا بر خوان  
 ایوان مدائن را بگذار که شد کهنه  
 بهر سخنی تازه بر خیز و بده جولان  
 صد جای دگر غیر از ایوان مدائن هست  
 از چیست که چسبیدی تنها به همان ایوان  
 ایوان مدائن گر آباد شود از نو  
 در جمله جهان هرگز دردی نشود درمان  
 دردی بدل خود گر از نوع بشر داری  
 کن رنج سفر بر خود هموار و برو لبنان  
 لبنان که زمانی بود مشهور بزیبائی  
 با دست تبه کاران با خاک شده یکسان  
 هر سو نگری بینی آثار خرابی ها  
 بیروت بهشت آسا امروز شده ویران  
 صد لعنت و صد نفرین بر طینت اسرائیل  
 از نقشه شوم اوست در منطقه این بنیان  
 تنها نه به لبنان زد با قهر و ستم آتش  
 آتش بجهانی زد آتش بجگر «ریگان»  
 کرده است پیا فتنه در مشرق و در مغرب  
 در تبت و در سودان در قبرس و در یونان:



«شیلی» که دگر ایدوست ایوان مدائن نیست  
 خود وضع همانجا را آئینهٔ عبرت دان  
 پینوشهٔ خون آشام در هر سحر و شام  
 کشتار کند راحت آدم بکشد آسان  
 تنها نه همان اعراب از دست ستم نالند  
 صد آه و فغان دارد همسایهٔ ما افغان  
 اکنون که شدی خسته از دور جهان گشتن  
 گر میل وطن داری بر گرد بیا ایران

.....

اکنون که شدی وارد با خنده بیا بنشین  
 تا آنچه که میدانم نزد تو کنم عنوان  
 هر چیز که من دانم، دانم که تو هم دانی  
 با این همه باید گفت دردی که بود پنهان  
 اول سخن چاکر از وضع ترافیک است  
 کان وضع ملال افزا آورده به لبها جان  
 زان پس بکنم شکوه از محترک ناکس  
 زان عنصر لا مذهب زان آدم بی ایمان  
 از موجر بی رحم و وز مالک بی انصاف  
 تنها نه منم شاکی هستند همه نالان  
 کو آنکه کند چاره این مشکل مسکن را  
 بر مسئلهٔ مسکن بخشد سرو هم سامان  
 دارند فغان مردم از کاسب بد اخلاق  
 باور ز منت گر نیست بشنو ز خریداران  
 از دست گرانیها دارند همه ناله  
 جز باد هوا دیگر چیزی نبود ارزان  
 خود کار دو تومانی هفتاد دو تومان شد  
 خرمای سه تومانی اکنون شده صد تومان

ماهی که بجای خود چندیست نخوردم گوشت  
 باشد شکمم گشنه کوچک شده از بس نان  
 هر دم ز پی جنسی رفتم به صفی تازه  
 افزوده به صفها شد امروز صف کیهان  
 در زندگی مردم یا زندگی چاکر:  
 صد مشکل دیگر هست گفتن همه را نتوان  
 اینها بخدا کم از ایوان مدائن نیست  
 کم خور غم ایوان را زان غصه مشو گریان  
 اشعار نکو باید تا غم ز تو بزداید  
 از شعر «گل مولا» باشد لب تو خندان  
 آمیخته شد این شعر با شوخی و با جدی  
 این هدیه برون آمد زین طبع گهر افشان

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## می ترسم!

سخن ز مار مگو من ز مار می ترسم  
 بلی، زمار من بی بخار می ترسم  
 ز سایه خودم از این جهت گریزانم  
 که هر چه باشدم اندر کنار می ترسم  
 بعمر خویش نگردم سوار بر اتوبوس  
 که از لهیدگی و از فشار می ترسم  
 مرا به «کار» مکن دعوت ای رفیق عزیز  
 که بنده تنبل و لختم ز کار می ترسم  
 اگر سگی بکند هاف هاف می خوفم!  
 کلاغ اگر بکند قار قار می ترسم  
 از آنچه روی زمین است یا به روی هوا  
 یواشکی نه، که من آشکار می ترسم  
 چو اختیار بدست من فلک زده نیست  
 به اختیار نه، بی اختیار می ترسم  
 منم که در همه احوال، هر کجا، هر دم  
 بروز روشن و در شام تار می ترسم

نامه منظوم یک زن خانه دار  
به شوهر قهر کرده و فراری از خانه اش.

ای مرا همدم و همکاسه و همرنگ بیا  
دور از ما شده ای گر دو سه فرسنگ بیا  
دلم از بهر تو ای مونس جان تنگ شده است  
بزنم تا که به آن موی سرت چنگ بیا  
آخر برج رسیده است بیا بهر حقوق  
تا نمانم ز پی خرجی خود لنگ بیا  
بی تو ای نوکر بی مزد و مواجب، دنیا  
پیش چشمم شده تاریک و بسی تنگ بیا  
میدهم قول اگر باز بیائی این بار  
نزنم مشت و لگد یا به سرت سنگ بیا  
ظرفها کوت شده من ز پی شستن آن  
مانده ام در غم و ماتم، شده ام منگ بیا  
بی اطو مانده پس از رفتن تو رخت و لباس  
کاسه ها نیز کثیف است و زده زنگ بیا  
گر تو سگ بودی و من گربه بهنگام جدال  
بعد از این با تو شوم یارو هم آهنگ بیا  
تا کمر از پی قتل تو نبستم برگرد  
تا شکایت نکنم از تو به سرهنگ بیا  
نیست غیر از تو کسی تا که دهم فحش به او  
یا کنم بر سر خرجی همه شب جنگ بیا  
گر بیائی بپزم بهر تو شامی که در آن  
پر بود مارمولک و عقرب و خرچنگ بیا  
شده ام در غم هجران تو چون فیل ضعیف  
ای سراپا کلک و حقه و نیرنگ بیا

میکنم عهد که دیگر نزنم با کفگیر  
لت و پارت نکنم با دم اردنگ بیا  
از زن و مرد سراغ تو گرفتم گفتند  
رفته قایم شده در خانه هوشنگ بیا  
زود برگرد والا شوم از تو دلخور  
بر تو نفرین کنم ای شوهر الدنگ بیا

\* \* \* \* \*

## وای مسکن وای مسکن

زهر سوئی در این دنیای مسکن  
 بیا بشنو که از هر سو بلند است  
 شود در انتها هر مشکلی حل  
 بپایان میرسد هر جنگ و دعوا  
 خلاصی یافتن دیگر محال است  
 بود احوال مسکن زار، امروز  
 خدای مهربان هر خشک و تر را  
 شود هر چیز ارزان گر به عالم  
 خوشا بر حال افرادی که هستند  
 هزاران مردمان خانه بردوش  
 من بی خانمان غافل نبودم  
 زبس افتاده ام دنبال خانه  
 اگر روزی شوم دارای منزل  
 شوم گر صاحب منزل نترسم  
 دریغا حسرتا کاین عمر خود را  
 بود در هر سری سودای دیگر  
 زبانحال من هر روز این است  
 که گویم وای مسکن وای مسکن

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

در روزگار صف و جیره بندی و ترافیک حداقل یک سوم از عمر ما در صف های مختلف و ترافیک می گذرد شعری در این باره.

### تلف شد وقت ما در روزگاران

تلف عمر گرامی شد عزیزان      میان طول صفهای فراوان  
زمانی بهر مرغی در خیابان      زمانی در صف آب و صف نان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

چه گویم با که گویم قصه دل      که عمرم توی صفها گشت باطل  
ز عمر خود نبردم هیچ حاصل      که در صفهای بنز آمد بپایان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

دو ساعت در صف شیر ایستادیم      سپس پا در صف بنزین نهادیم  
پس آنکه ره به قصابی گشادیم      سر شب نیز در صفهای کیهان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

امان از وضع ناجور ترافیک      ببین آن وضع بد اما نزن جیک  
ز هنگام سحر تا شام تاریک      دل ما تنگ از این وضع پریشان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

ندیدم خیر از این عمر هشلهف      برای اینکه طی شد عمر در صف  
کنون غیر از تاسف نیست در کف      مرا که عمر از کف دادم آسان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

نشد این توسن اقبال ما رام      دارم رام رام دارم رام دارم رام  
هدر شد عمر ما از صبح تا شام      شدیم از زندگی کردن پشیمان  
تلف شد وقت ما در روزگاران

به صفهای طویل اکنون گذر کن      به احوال خریداران نظر کن  
ز عمر خود هدر دادن حذر کن      نکن چون من شکایت نزد یاران  
تلف شد وقت ما در روزگاران

## قصیده

## داغ داغ داغ

ساخته شده در وسط باغ از تابستان و عوارض آن

موسم گل طی شد و شد فصل باران ناپدید  
 هموطن آماده کن خود را که تابستان رسید  
 بهر رفتن جانب میگون و اوشان و فشم  
 منت راننده ها را بعد از این باید کشید  
 هر که او پول سفر چون من ندارد لاجرم  
 چشم پوشید از سفر در گوشه منزل خزید  
 مش تقی از زور گرما می زند له له مدام  
 در عوض خوشحال در ویلای خود حاجی مجید  
 در هوا فوج مگس با پشه جولان می دهند  
 پیف پاف و بایگون حالا دگر باید خرید  
 مار و عقرب سردر آوردند از سوراخها  
 عقربی زان جمع صاحبخانه ما را گزید  
 بار دیگر ساس و زنبور و کنه پیدا شدند  
 لشکری جرار چون افراد صدام یزید  
 گر تو هستی آشنا این فصل گرما باشنا  
 جانب دریا برو گوش تو گر از من شنید  
 منقلب شد زین هوا حال عیال مش تراب  
 کرده غش از فرط گرما دختر میرزا حمید  
 گر چه کولر تا حدودی رفع گرما می کند  
 لیک از پنکه به تابستان کسی خیری ندید  
 دیدمش حاجی حسن را دوش من با زیر پوش  
 بینوا از دست گرما در خیابان می دوید  
 در خیابان هر که را دیدم بهنگام عبور  
 از سرواز صورتش هردم عرق هی می چکید



آنکه با صد مرد روئین تن بجنگد گُرد نیست  
هر که با گرما بجنگد او بود مردی رشید  
عاقبت مغلوب شد در دست گرمای سیاه  
آنکه غالب شد به روز جنگ بر دیو سفید  
در هوای گرم دست و پاش، همچون قفل باز  
در زمستان آنکه دندانهای او می شد کلید  
کن فراهم شربت و آب خنک با بستنی  
زانکه در گرما نمی چسبد دگر نقل و نبید  
فصل تابستان رسید اکنون بجای آتش داغ  
آبدوغ آماده کن نان کن میان آن ترید!  
گر چه پرسیدم چو نرخ کشمش و نرخ خیار  
بنده مفلس بناگاه برق از چشمم پرید  
گر رسد پولی مرا و رو به ییلاق آورم  
باشدم آن روز ییلاقی مرا چون روز عید  
پیش از این زانوی غم را در بغل دیگر مگیر  
خیز از جا از پی چاره مکن قطع امید  
گر تو هم عاجز ز گرما گشته ای مانند من  
استراحت کن کنار رودخانه زیر بید  
بیش از این وقت عزیزت را نمیگیرم رفیق  
چون بهار آمد به پایان شعر من هم ته کشید



مناظره یک شهری خودستا  
با  
یک روستائی زحمتکش

دید شهری روستائی را به راه  
با حقارت کرد بر رویش نگاه  
با تکبر گفت کای مرد حقیر  
من یکی سرمایه دارم تو فقیر  
جیب تو خالی و پر جیب من است  
پوله‌های من به بانک لندن است  
من سوار بنز هر شام و سحر  
نیست مرکوب تو جز این نره خر  
بیست ملیون قیمت ویلای من  
من اگر جای تو باشم وای من  
هشت ملیون قیمت باغ من است  
غیر از آن یک باغ دیگر نیز هست  
ثروت من هست بیرون از حساب  
خارج از اندازه دارم ملک و آب  
کفش من شیک و لباسم فاخر است  
هر چه را خواهم برایم حاضر است  
من کیم قارون و قارون کیست؟ من  
«ما یکی روحیم اندر دو بدن»  
پول من خوابیده در بانک سوئیس  
همچنین دارم دوتا ویلا به «نیس»  
تو چه داری؟ هیچ جز این کهنه رخت  
زنده ای از بهر چه ای شوربخت؟

روستائی تا شنید این حرف مفت  
 در جواب از جای خود جنبید و گفت  
 ای که داری فخر بر پول و لباس  
 می فروشی ناز بر هر جا به ناس  
 آدمیت در لباس و پول نیست  
 آدمی مانند تو مقبول نیست  
 نیست کسب آبرو در جمع مال  
 آبرو بنهفته در مال حلال  
 منکه می بینی ندارم رخت نو  
 می خورم هر شب پنیر و نان جو  
 یا ندارم بنز اگر در زیر پا  
 نیست چیزی در زمینم یا هوا  
 در عوض دارم میان خاص و عام  
 با همین کهنه لباسم احترام  
 چونکه زحمت می کشم بهر معاش  
 بر معاش خویشتن دارم تلاش  
 در میان خلق دارم آبرو  
 خواه پشت سر بود یا روبرو  
 شهر وندان را که این آسایش است  
 نان و رخت و راحت و آرامش است  
 حاصل رنج شب و روز من است  
 مایه آسایش مرد و زن است  
 خوار و بار و مرغ و گاو و گوسفند  
 می خوری اما نمی پرسی بچند؟  
 این همه زحمت که در ده می کشم  
 چون توهستی راحت و خوش، من خوشم  
 لیک تو جای سپاس و امتنان  
 این چنین جبران کنی از من جوان؟!!

مرد شهری زین سخن شرمنده شد  
دست او بوسید و او را بنده شد  
گفت: بگذر از گناهم ای شریف  
چون بود عqlم در این بابت ضعیف  
بعد از این گفتار با خود عهد کرد  
تا نگوید با کسی او حرف سرد

{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}{0}

## مالک اصلی

کامیونی پر ذغال از راه رشت  
رفت صاحب گاو سوی پاسگاه  
پاسبان راننده را احضار کرد  
گفت راننده که سازیدم رها  
مالک این کامیون من نیستم  
رو بخوان این شعر پشت کامیون

ناگهان از روی گاوی برگذشت  
گفت گاوم کشته شد در بین راه  
تا دهد تاوان به او اخطار کرد  
این غرامت را بگیری از خدا  
تا خدا مالک بود من کیستم؟  
تا شود فکر شما را رهنمون

در حقیقت مالک اصلی خداست  
این امانت بهر روزی دست ماست

[0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0][0]

یادم هست در یک انجمن ادبی که مرحوم حسین شهریار نیز حضور داشت از من خواستند شعری بخوانم از قضا در آن روزها بحران بین ایران و عراق شدت بیشتری داشت من شعر زیر را که با الهام از شعر معروف « آمدی جانم بقربانت ولی حالا چرا » سروده آقای شهریار ساخته بودم قرائت و توضیح دادم که مایه اصلی شعر از بیت بالا ساخته آقای شهریار می باشد .

وقتی خواندن شعر تمام شد ایشان در حضور جمع صورت مرا بوسید و گفت:

درست است که مایه و شعر اصلی از من است اما آنقدر انصاف و تشخیص شعر را دارم که بگویم شعر شما « یعنی بنده » که فرعی است از شعر اصلی من جالبتر ، بهتر و مفیدتر است خاصه اینکه مسئله بسیار مهم اختلاف ایران و عراق و نتیجه گیری مثبت در آن گنجانده شده و از نظر روانی و انسجام و طنز آمیز بودن هم شعر در اوج قرار گرفته است .

با اینکه این شعر در دیوان قبلی من « دنیای شادیها » نیز چاپ شده است دریغ است که جای آن در این کتاب موزه مانند « محصولات باغ گل مولا » خالی باشد . این شما و این هم سروده یا اخی که ملاحظه و مطالعه می فرمائید .

شعری مستند و طنز آمیز که بمناسبت تحریکات و خرابکاریهای دولت بعثی عراق و ادعای بیجای ارضی و رانده شدن ایرانیان بی دفاع بدستور صدام حسین خائن سروده شده است.

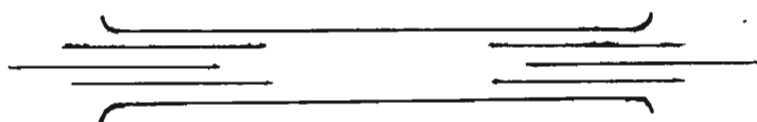
بار دیگر یا اخی داری سر دعوا چرا  
 با همه دعوا اگر داری دگر با ما چرا  
 از برای دعوی بی حاصل و بی فایده  
 آمدی جانت بقربانم ولی حالا چرا  
 ادعای مالکیت میکنی در خاک ما  
 ادعای بی اساس و دعوی بیجا چرا  
 بار دیگر از برای تنب کوچک یا بزرگ  
 همچو کولیها براه انداختی بلوا چرا  
 نیست مال آنت یا دیگر کسان ارونند رود  
 ناکسان را بر سر مال کسان دعوا چرا  
 آبروی خود برای آب ما بیخود مریز  
 آبروی خود بری از بهر آب ما چرا  
 مهد شیران است ایران هان مگر نشنیده ای  
 روبها در بیشه شیران نهادی پا چرا  
 آخر ای صدام با صد دام تزویر و ریا  
 در کمینگاه دلیران میکنی مأوا چرا  
 چون به حلوا گفتنت شیرین نمیگردد دهن  
 هی نشستن پشت سر هم گفتن حلوا چرا  
 تا گره با دست گردد باز دندان بهر چیست  
 تا بود ره رفتن از بیراهه در صحرا چرا  
 انت یا دیوانه یا لا مُخ میان جمجمه  
 ورنه این رفتار و این گفتار بی معنا چرا

میکنی تهدید با توپ و تشر مارا ولی  
 در چنین روزی که خود افتاده ای از پا چرا  
 گرتو مردی حق خود از موشه دایان کن طلب  
 راه خود را کج مکن آنجا برو اینجا چرا  
 ما که میدانیم حاجی انت بغدادالخراب  
 دم ز آبادی زنی اینگونه بی پروا چرا

.....

تکیه بر ارباب استعمار کردی بر ملا  
 مشّت خود را در میان خلق کردی وا چرا  
 اختیار تو اگر در دست ارباب تو نیست  
 میرسد هر دم تو را دستور از آن بالا چرا  
 ملت بیدار تو فریاد میدارند و تو  
 رفته ای در خواب ناز و کرده ای لا لا چرا  
 میدهی آزار بر ایرانیان بی دفاع  
 میبری اموال آنانرا تو بر یغما چرا  
 با زنان و کودکان داری سر جنگ و ستیز  
 گر تو مردی جنگ کن با مرد با زنها چرا  
 میکنی امروز صد کار پلید و نا روا  
 روز دیگر میکنی اعمال خود حاشا چرا  
 انت و یاران انت کلّهم لایشعرون  
 خود بدرمانگاه چهارزی روی تنها چرا  
 گفته سعدی دوستی با مردم دانا نکوست  
 مرد نادان دشمنی با مردم دانا چرا  
 یا اخی المشت فی سندان نه کار عاقل است  
 یا زدن از ابلهی الخشت فی دریا چرا  
 ای بیانت جمله کشک و ادعایت جمله کشک  
 حرف کشکی میزنی با مردم دنیا چرا

عاقبت چون سگ پشیمان میشوی از کار خود  
 توبه گر خواهی کنی امروز کن فردا چرا  
 تا بود ممکن تورا صلح و صفا مهر و وفا  
 اینهمه دعوا چرا بلوا چرا غوغا چرا  
 هست خرم گر تورا حرفی بگو با اهل فهم  
 گفتگو با بعثیان بی سرو بی پا چرا





## زور - زور - زور - زور - زور - باز هم زور

نه تنها آن ابر قدرت مکرر زور میگوید  
 که هر بی قدرتی امروز دیگر زور میگوید  
 روی چون درد کان کاسب ازبهر خرید جنس  
 علاوه بر گران دادن مکرر زور میگوید  
 غریبه جای خود دارد در این دنیای وانفسا  
 که می بینم برادر با برادر زور میگوید  
 چه غم بیگانه گوید زور برما گر در این عالم  
 رفیق و آشنا چندین برابر زور میگوید  
 فریب مردک لاجون و لاغرا را مخور زیرا  
 که بیش ازهر کسی این مرد لاغر زور میگوید  
 زمانی زور میگوید به زن در خانه اش شوهر  
 اگر زورش رسد زن هم به شوهر زور میگوید  
 تقی خان زور میگوید مرتب بر حسین آقا  
 به حاجی ممدلی مشدی غضنفر زور میگوید  
 نمیخواهد بر قصد عنتر بیچاره در کوچه  
 پی رقصیدنش لوطی به عنتر زور میگوید  
 فلان سرمایه دار با نفوذ قلدر طماع  
 تصاحب تا کند گنجینه زر زور میگوید  
 همانکس را که پنداری تو اهل زور گفتن نیست  
 زهر کس بیشتر بی حد و بی مر زور میگوید  
 برو میدان ورزش تا ببینی داخل میدان  
 میان بازی فوتبال داور زور میگوید  
 برای آنکه «آقا» بودن خود را کند ثابت  
 به هر شام سحر آقا به نو کر زور میگوید

قابل توجه کسانی که در رهگذر سرو صدا و در مسیر فروشندگان دوره گرد و در دسترس بلند گو ها خانه خریده یا اجاره کرده اند .

روز پیش این حقیر بی مقدار خستگی مانده بر تنم باقی تا رسیدم ولو شدم به زمین کفش و جوراب خود در آوردم بودم از بس ز کار خسته ، شدم سعی کردم مگر که تا یابد در همین لحظه آمد از کوچه گشت معلوم می کنند نزاع لحظه ای بعد باز خوابیدم داد می زد پیاز انباری نمکی هم روان بدنبالش خر او نیز عرو عر میکرد نعره ها می کشید از ته دل بعد چندین دقیقه بگذشتند چشم بر هم نهادم آهسته این صدا کرد باز بیدارم پشت هم داد می زد و می گفت یک نفر نیز با صدای بلند دو نفر نیز فحش میدادند داد و فریاد کاسه بشقابی زن حاجی نجف دو کاسه خرید آن یکی می فروخت آب نبات آمد از راه یک بلیت فروش پشت دیوار خانه هی میکرد که سه تا بیشتر نمانده بلیت

آمدم سوی خانه از سر کار زانهمه کار و کوشش بسیار من مسکین بحال خسته و زار خلع ید کردم از کت و شلوار پهن روی زمین نخورده ناهار خواب در چشم بنده استقرار بیخ گوشم صدای داد و هوار چند تن آدم لش و بیعار کرد یک نره خر مرا بیدار تازه آورده ام من از انبار کرده بار الاغ یک خروار یک دقیقه نمیگرفت قرار با صدای زمخت و ناهنجار خر و صاحبخر از پس دیوار خواب راحت کنم مگر این بار گل بالا یاخچی پارتا خالیم وار بیری اون بش قران اولوب گه آپار داد می زد که آی خیار خیار به دو مرد دگر بحال فرار رفته تا زیر گنبد دوار در عوض داد یک عدد شلوار وان یکی سیب و دیگری سیگار شد مهیای گرمی بازار به زن شیخ مجتبی اصرار این سه تا را خانم بیابردار

که اگر هست خاکروبه بیار  
آمد از راه با قمر و اطوار  
از منوچهر و عارف و ستار  
همگی لات و مفلس و بیکار  
برسیدند و کار شد دشوار  
صد و سی تن مطابق آمار  
که نیاید بوصف یا گفتار  
ترک، تاجیک، ترکمن الوار  
کارگر، نقشه کش، مقاطعه کار  
آشپز، فعله، باربر، نجار  
شدم از خواب مطلقا بیزار  
ساعتی بعد ناخوش و بیمار  
در مسیر صدا گرفته قرار  
بفروشد بدیگری ناچار  
وای بر حال بنده و سرکار

خاکی از پشت در صدا می زد  
در همین گیر و دار، تصنیفی  
خواند تصنیفهای بی سروه  
ده نفر نیز آدم ولگرد  
دوره گردان دیگری از راه  
جمع گشتند پشت خانه ما  
محشر خرچنان بپا گردید  
جمله گرد آمدند در آنجا  
شیشه بر، پینه دوز، آهنگر  
آبحوضی، قمار باز، گدا  
از هیاهوی آن گروه کثیر  
خواب بر من حرام گشت و شدم  
وای بر آنکه خانه اش چون من  
خانه را نصف قیمتش باید  
با چنین وضع حال باید گفت

شده ورد زبان من اکنون  
وقنا ربنا عذاب النار

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## یک مرد و پنجاه زن

گفت با من شبی آن یار خراسانی من  
 که بیا خانه ام امشب تو به مهمانی من  
 گفتمش کرده جلوتر ز تواز من دعوت  
 به هتل آریا شرایتون بت تهرانی من  
 هدیه آورد دو قالیچهٔ اعلا و نفیس  
 با کمی زیره مرا دلبر کرمانی من  
 چای آورد مرا دلبر لاهیجانی  
 قند آورد مرا یار فریمانی من  
 دلبر ساوجیم با دو انار پستان  
 شادمان آمده در مجلس مهمانی من  
 آشتی با صنم آشتیانی کردم  
 تا شود باز شریک غم پنهانی من  
 بوسه هایش بمثل مثل عسل شیرین است  
 بلکه بهتر ز گز آن یار صفاهانی من  
 بت شیرازی من گفت اگر اهل دلی  
 گوش کن بر سخن و طرز غزلخوانی من  
 همچنین گفت مرا آن بت زیبا که توئی  
 سعدی و حافظ و قاضی و خاقانی من  
 دلبر رشتی من کرد شبی گریه چو دید  
 چهرهٔ زرد من و دیدهٔ بارانی من  
 زن تبریزی من از ره دلسوزی دوش  
 غصه می خورد به این بی سروسامانی من  
 همه دانند که یار همدانی دانا است  
 او که دانا است زند خنده به نادانی من

هر شب و روز بصد قهر و جفا زجر دهد  
 بدتر از شمر مرا زوجه شمرانی من  
 وای بر حال من زار که هر دم با مشیت  
 می زند توی سرم یار توسرکائی من  
 ترسم از اینکه ببرد سر من با چاقو  
 عصبانی شود از آن زن زنجانی من  
 همچو گرگی که کند حمله به یک میش ضعیف  
 می کند حمله بمن آن زن گرگانی من  
 دوش می خواست چو عقرب بزند نیش مرا  
 از ره کین و ستم همسر کاشانی من  
 در همان حال بمانند فرشته بر خاست  
 به هواداری من یار فراهانی من  
 بت شیرین اراکی بصفای پاکی  
 شد قرین با گل زیبای سمنگانی من  
 هست همراه من و هر شب در خدمت من  
 از دل و جان همه جا یار دلیجانی من  
 نخورم غصه نان ز انکه به هر شام و سحر  
 می دهد نان مرا زوجه سمنانی من  
 در شب اول هر ماه ز من می گیرد  
 پول ماهانه خود دلبر ماهانی من  
 یار هفت تیر کش کرد من از راه رسید  
 زد یکی تیر به قلب زن تهرانی من  
 مثل قوچی که زند کله دمامد میزد  
 کله بر کله مخلص زن قوچانی من  
 خاک عالم به سر همسر ارسنجانی  
 که شده هستی او باعث ویرانی من  
 حرکات زن بی عقل نجف آبادی  
 چه بگویم که شده موجب حیرانی من

زن گرفتم ز بزم و سخت پشیمانم حیف  
 که دگر سود نباشد به پشیمانی من  
 در عوض راضیم از دلبر نور آبادی  
 نور می بارد از آن دلبر نورانی من  
 زن تجریشی من ریش مرا کند از جای  
 زن سلماسی من هم شده سلمانی من  
 دیشب آن دخترک ارمنی باده فروش  
 گریه می کرد بر احوال مسلمانی من  
 همچو ماهی که خورد لیز و بیفتد از دست  
 ترسم از دست رود آن بت گیلانی من

.....

من اگر صاحب پنجاه زنم عیب مکن  
 قسمت است این و نوشته است به پیشانی من  
 سالها رفت که با هم سر دعوا دارند  
 دلبر چینی من با زن تایوانی من  
 دلبر لندی من که بود کان کلک  
 می زند خنده بوضعیت بحرانی من  
 همچنان کرده تبانی پی نابودی من  
 بت پارسی من با زن آلمانی من  
 سخته می کرد اگر این زن روسی هرگز  
 غم نمی خورد دگر یار لهستانی من  
 داشت بس ناله و افغان زن پاکستانی  
 پیش من از ستم دلبر افغانی من  
 خفه می شد اگر آن همسر اسرائیلی  
 می شد از غصه رها آن بت لبنانی من  
 یار بحرینی من بهره نداد اما داد  
 سود ها بر من بیدل زن سودانی من

دختری شوخ و فریبنده ز اهل برزیل  
 شده الهام ده شعر و غزلخوانی من  
 کاش معدوم شدی آن زن امریکائی  
 من بجا ماندمی و دلبر ایرانی من  
 بارلها سببی ساز که با هم سازند  
 همسر ترک من و دلبر یونانی من  
 تا شوم راحت و آسوده ز هر جنگ و جدال  
 نخورد لطمه بدین طبع و سخندانی من

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## تاریخچه ای مختصر و مفید از تولد بنده

«خلقت من در ازل یک وصله ناجور بود»

خواهی ار بهتر بدانی ماجرا این جور بود  
 من بدنیا آمدم در هفتم ماه آبان  
 موسم پائیز بود موقع انگور بود  
 در شب میلا د من روشن اتاق ما نبود  
 چونکه آن موقع نه برقی بود نه کنتور بود  
 آنزمان در هیچ خانه لامپ صد شمعی نبود  
 خانه ی ما هم از اینرو خانه ای کم نور بود  
 در شب میلا د من در خانه تاریک ما  
 از سر شب تا سحر هی جشن بود و سور بود  
 داریه میزد قمر خانم به سمتی از اتاق  
 گوشه دیگر صدای تنبک و تنبور بود  
 از صدای وزوز خوانندگان بد ادا  
 خانه ما عینهو چون لانه زنبور بود  
 گرچه خالی جیب بابا بود از حیث ریال  
 لیک بهر سور دادن بینوا مجبور بود  
 مرغ و ماهی یا کباب بره در آن شب نبود  
 آش شلغم بود توی دیگ و آن هم شور بود  
 عمه جانم شاد و خندان بود آنشب تا سحر  
 شاد تر از او عمو جانم آقا منصور بود  
 خواهرم بهر پذیرائی ز مهمانان بشام  
 در سر سفره ز سوی مادرم مامور بود  
 در عوض مادر بزرگم بود چون پیر و ضعیف  
 از پذیرائی ز مهمانان ما معذور بود  
 مرد و زن بودند حاضر در بساط جشن ما  
 در حقیقت جورشان در خانه ما جور بود



غافل از هر های و هو در گوشه ای میرزا حسن  
 با خوشی سرگرم کیف از منقل و وافور بود  
 کد خدا حیدر به مهمانی نیامد چونکه او  
 آدمی خودخواه و مردی مهمل و مغرور بود  
 بر سبیل گفته آقا رضا همسایه مان  
 پس نمی انداخت گر بابام اجاقش کور بود  
 شاید آن بیچاره هم حاضر به دامادی نبود  
 در زمان او شنیدم زن گرفتن زور بود  
 من نه تنها در شب میلاد بودم لخت و عور  
 بی نوا بابای من هم پاک لخت و عور بود  
 بنده مخلص بدنیا آمدم بی قابله  
 چونکه «ماما» منزلش تا منزل ما دور بود  
 حاضر و آماده در منزل بدستور بابام  
 از برای ختنه من یک عدد ساطور بود  
 من بدنیا آمدن راضی نبودم، الغرض  
 بر خلاف میل اینجانب چنین مقدور بود

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## مناجات با دو خروار حاجات

در این عصر فضا در یاب ما را  
تو پنداری که ما را اشتها نیست؟  
برای جای خوابیدن مکانی  
مرا کن حفظ از شر طلبکار  
ز شر سوسک و مار و عقرب و موش  
رود این کارمند تو به ییلاق  
حقوق من تو را باشد بسنده؟  
کجا با این درآمد می توان زیست؟  
دو هشتم از حقوق جبرئیل  
کند قهر و رود در جای دیگر  
اقلا هست پول آب و نانش  
که او مالک ولی من خوش نشینم  
بتابستان شود عین جهنم

الها بار آنها کرد کارا  
در این عصر فضا ما را غذا نیست  
خداوندا عطا کن آب و نانی:  
تو میدانی که دارم قرض بسیار  
حراست کن مرا از شر خرگوش  
بده پولی که کافی باشد و چاق  
خداوندا تو باشی جای بنده  
نه والله: خرج یک روز تو هم نیست  
حقوق بنده ناچیزه و قلیله  
به میکائیل این چک را دهی گر  
به شیطان هر چه دادی نوش جانش  
مگر من کم زابلیس لعینم  
زمستان خانه من میکشد نم

چو درد من به پیش تو عیان است  
خداوندا چه حاجت بر بیان است:

++ +++++++ ++

## بِعالَمِ بهترین زیباترین اشعار یعنی این!

مرا شد روز سختی دشمن جان، یار یعنی این!  
 مرا زد یار نیش خود بسختی، مار یعنی این!  
 خلائق را شکم پر شد ز دود شرکت زائد  
 شدند از دود مردم سیر، مهماندار یعنی این!  
 مگس با پشه همره گشته خون خلق را خوردند  
 بدور روزگاران دشمن خونخوار، یعنی این!  
 کت و شلوار من ده وصله دارد نه عدد سوراخ  
 کثیف و کهنه و پاره، کت و شلوار یعنی این!  
 پریشب مرد صاحبخانه مشتی بر دهانم زد  
 پس از فحش فراوان، مرد خوشرفتار یعنی این!  
 طلبکاری بگفتا آورم بیرون تو را از قبر  
 پس از مردن بدنبال طلب، کفتار یعنی این!  
 بغیر از ایستادن در صف مرغ و پنیر و گوشت  
 ندارم در زمانه کار دیگر، کار یعنی این!  
 رفیق پر خور من میخورد روزی غذا ده بار  
 شکم دیگر نباید گفتنش، انبار یعنی این!  
 بیا و در کتاب من ببین داروی هر دردی  
 طبیب و نسخه و یاریگر و تیمار یعنی این!  
 هزاران گفتنی در سینه پر سوز خود دارم  
 ولی کزدم قناعت، مشتی از خروار یعنی این!  
 میان شعرهای طنز چون جویا شوی بینی  
 به‌عالمِ بهترین زیباترین اشعار یعنی این:



اگر خواجه شیراز از زاهدان زمان خود دل پری داشت ما از  
کاسبان بدعشق و آنچنانی زمان خود، چنانکه خوانی و دانی

### با متاع فحش با این خلق سودا می کنند

کاسبان کاین تند خوئها که با ما می کنند  
با همه خلق خدا، با ما نه تنها می کنند  
جنسهای خوب را پنهان ز چشم مشتری  
بعد آنها را گرانتر عرضه بر ما می کنند  
گر بگوئی جنس بنجل میدهی بر ما چرا؟  
هم بجای عذر خواهی با تو دعوا می کنند  
هان مگو ابرو بود بالای چشم کاسبان  
ور بگوئی داد و قال و فتنه بر پا می کنند  
می خورند از صبح تا شب هی قسمهای دروغ  
مشت خود را لیک هنگام عمل وا می کنند  
اعتمادی نیست بر قول و قرار و وعده شان  
جای ایفای وفا امروز و فردا می کنند  
صبح تاشب کارشان «انداختن و در رفتن» است  
کارشان این بوده از اول نه حالا می کنند  
جنس ایرانی بجای جنس های خارجی  
بر من و تو قالب از پائین و بالا می کنند  
جنس کهنه جای نو دست خلائق می دهند  
گر بگوئیشان که این نو نیست حاشا می کنند  
واهمه از کس ندارند و نمی ترسند هیچ  
از خدا نه شرم و نز مخلوق پروا می کنند  
در بد اخلاقی بعالم بی بدیلند و نظیر  
با متاع فحش با این خلق سودا می کنند

د که ای کوچک چو دایر می کنند از ابتدا  
 فکر باغ و فکر مال و فکر ویلا می کنند  
 کاسبان بر سود کم البته قانع نیستند  
 سود از کالای خود شش لاوپهنا می کنند  
 بهر سود بیشتر تنها نه آزار کسان  
 حکم قتل مشتری رانیز امضا می کنند  
 این عجب دارم ز ماموران و مسئولان چرا  
 با خیال راحت آنها را تماشا می کنند؟  
 ای خوش آن روزی که بینم کاسبان تند خو  
 جای دعوا با خریداران مدارا می کنند  
 ما که با این کاسبان بدعنق بد نیستیم  
 پس چرا این کاسبان با خلق بد «تا» می کنند؟  
 مشتری را تا کشانند از خیابان بر دکان  
 هی بفرما و بفرما و بفرما می کنند  
 پول کم داری اگر، گویند خواهی آنچه نیست  
 آنچه خواهی، پول اگر داری تو پیدا می کنند  
 تند خوئی با فقیران می کنند و مفلسان  
 در عوض خوشروئی و خدمت به دارا می کنند  
 شکوه از قسمت مکن خرم که با این ذوق و طبع  
 مرد و زن تحسین بر این مضمون زیبا می کنند

#####

در زیر آسمان پر از گرد و خاک و پر از هیاهوی شهر شلوغ  
تهران بزرگ چه می‌گذرد ؟

خیز و اکنون بشوق برخوانا  
که در این شهر پر ز دوده و خاک  
در چنین شهر بی حساب و شلوغ  
پولداران همه به نعمت و ناز  
شام آنان کباب بوقلمون  
اغنیا بر نشسته اند ردیف  
لیک آن مرد مفلس بیکار  
عده ای می خورند باد هوا  
بنده هم پول اگر رسد دستم  
طول صفها ببین به هر طرفی  
یک صف از بهر تخم مرغ و پنیر  
صف سوم پی گرفتن گوشت  
یکصد و بیستمین صف از مردم  
از گرانی بتنگ آمده اند  
بیشتر از همه پریشانند  
وضع حال معلمان بنگر  
الامان از اجاره های گران  
دو اتاق نمور در تهران  
موجران شادمان از این بابت  
دنبلان هر یکی چهل تومان  
حالیا بیست پنج تومان است  
در خیابان گروه بیکاران  
گوید آن یک که می خریم کوپن  
جمعی از ده به شهر آمده اند  
هر طرف بنگری عیان بینی

داستانی ز شهر تهران  
مشکلات است بس فراوانا  
زندگی نیست سهل و آسانا  
شهد دنیا به کام ایشانا  
بره و مرغهای بریانا  
بر سر سفره های الوانا  
نان خالی کشد بدننانا  
جمله در خانه یا خیابانا  
می خورم کشک با بادمجانا  
همگی از زنان و مردانا  
صف دیگر گرفتن نانا  
طول صف رفته تا بیابانا  
رفته از شهر تا بشمرانا  
مردمان، نیست جنس ارزانا  
بی گمان جمع کارمندانا  
کلهم اجمعین پریشانا  
خلق از آن حیث جمله نالانا  
شده چارده هزار تومانا  
لیک مستاجران هراسانا  
قسمت ما ز گوسفندنانا  
نرخ یکدانه بند تنبانا  
هر طرف بی هدف شتابانا  
کوپن نفت و قند و روغانا!  
کدخدا زاده تا بدهقانا  
فوجی از تابعین افغانا

می فروشند عده ای سیگار  
دیگری می فروشد آب زرشک  
هر قدم یک نفر گدا بینی  
لیک دارد بجیب پول کلان  
او که دارد چهار دست لباس  
شوفر کامیون رسیده ز راه  
از ترافیک و رفت و آمدها  
داد و فریاد می زنند و هوار  
رو نظر کن بجمع معتادان  
کاسبان جملگی بد اخلاقند  
محتکر را که مذهبش پول است  
کاش بینم گرانفروشان را  
کن حذر از فریب رمالان  
آنکه بر او کند رجوع بدان  
دین و ایمان مجوز واسطه ها  
پولهای گزاف می گیرد  
تا عوارض بگیرد او گیرد  
قیمت آب هم که بود گران

کودکان و جوان و پیرانا  
لیک هرگز نشسته لیوانا  
میرود راه لنگ لنگانان  
آن دغلباز نامسلمانا  
میرود راه لخت و عریانا  
برده خوابش به پشت فرمانا  
چه بگویم بشهر تهرانا  
بچه های شرور و شیطانا  
همه «هر» می زنند پنهانان  
در سر کار خود به دکانا  
نه مروت نه دین و ایمانا  
بر سر دارها به میدانا  
زان گروه دروغ گویانان  
آدمی ابله است و نادانان  
کو بود با یزید یکسانا  
شهرداری ز شهروندان  
از من و از شما گریبانان  
شده حالا گران سه چندانان

دلتان شاد باد هموطنان  
لبتان نیز باد خندانان

عمر دشمن رسید بر پایان  
شعر ماهم رسید پایانا



## نعمت های مجانی !

ای که داری از گرانی شکوه ، بی تابی نکن  
 در عوض اینها که می گویم بیا ، مجانیه  
 گر چه می باشد گرانی حکمفرما ، در عوض  
 چیز های دیگری از بهر ما مجانیه  
 فی المثل باشد طلا خیلی گران اینجا ولی  
 بر سر ما هر چه آید از بلا مجانیه  
 سیل چون آید نمی گیرند از ما پول سیل  
 گر کنی حتی میان آن شنا ، مجانیه  
 همچنین توفان اگر آید زره یا زلزله  
 آن سوا مجانیه این هم سوا مجانیه  
 در خیابان خوردن دود و غبار و گرد و خاک  
 در بیابان خوردن آب و هوا مجانیه  
 فحش دادن ، فحش خوردن همچنین مشت و لگد  
 در میان مردمان در هر کجا مجانیه  
 دست و دلبازی ببین در شهر پر غوغای ما  
 هر دم و هر گاه نفرین و دعا مجانیه  
 خوردن تیپا ز مشدی ممدلی حین عبور  
 یا سقلمه خوردن از حاجی رضا مجانیه  
 قیمت اجناس پرسیدن ز دکاندارها  
 وقت یا بیوقت یا صبح و مسا مجانیه  
 خواندن هر آگهی یا اطلاعات دگر  
 کان نوشته بر دل دیوار ها مجانیه  
 در گذرها در خیابانها قدم برداشتن  
 از پی تفریح یا کاری جدا ، مجانیه  
 صبح زود از خانه بیرون آمدن ، در کوچه ها  
 روبرو گشتن به صد فوج گدا ، مجانیه



گر بپرسی آدرس حین عبور از مرد و زن  
پاسخ هر شهروندی بر شما مجانبه  
گریه کردن ، خنده کردن بی جهت یا با جهت  
این دو تا هم بی گمان یا مفت یا مجانبه  
نام هر کس را که می خواهی بپرس از مرد و زن  
این سؤال از هر غریب و آشنا مجانبه  
پولیه هر چیز می خواهی در این دنیا ولی  
خواستن هر حاجتی را از خدا مجانبه  
چیزهای دیگری هم هست پیدا و نهان  
از برای ما در این دار فنا مجانبه

////////////////////////////////////

آخرین شعر خواجه حافظ شیرازی که دربارهٔ کمیابی و گرانی انواع سیگار و ارزاق عمومی سروده و بدست ما رسیده است.

بهمن گم گشته باز آید به تهران غم مخور  
 میشود سیگار پیدا در خیابان غم مخور  
 گر بود بهمین در این ایام کمیاب و گران  
 میشود یک روزارزان و فراوان غم مخور  
 پاکتی پنجاه تومان است بهمین،... ور شود  
 روز دیگر دانه ای پنجاه تومان غم مخور  
 سایهٔ کنت و وینستون کم اگر شد از سرت  
 خواهد آمد چیزهای بهتر از آن غم مخور  
 هست «زر» از اسم آن پیدا که مال اغنیاست  
 گر نداری گنج زر در خانه پنهان غم مخور  
 نیست آزادی اگر در شهر ما اشنو که هست  
 تازه اشنو هم نباشد هست قلیان غم مخور  
 دورهٔ اشنو گذشت و نوبت قلیان رسید  
 نوبت آنهم رسد روزی بپایان غم مخور  
 جنسها را کرده پنهان آنکه در انبار خود  
 میشود از کرده اش آخر پشیمان غم مخور  
 در خیابان نیست گر قند و قماش و خواربار  
 خود چنین پندار هستی در بیابان غم مخور  
 گر چلو مرغت شده تبدیل برنان و پنیر  
 «دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور»  
 خورده ای نان لواش و نان سنگک سالها  
 چند سالی هم نشد پیدا اگر نان غم مخور  
 گر فراهم نیست دمبختک تورا یا اشکنه  
 میخورد همسایه ات مرغ و فسنجان غم مخور

هان مشو نومید اگر بیکار کردندت ز کار  
 هست صدها چون تو سرگردان و ویلان غم مخور  
 چای را در داخل سطلی بریز و سربکش  
 استکان گر نیست ارزان یا که فنجان غم مخور  
 در لجن افتاده ای اکنون ولیکن در بهار  
 « چتر گل بر سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور »  
 گویمت این راز پنهانی که پنهان از شما  
 « باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور »  
 حال ایشان حال ما حال شما حال همه  
 جمله میداند خدای حال گردان غم مخور  
 حافظا چیزی که میخواهی تو هر شب از خدا  
 میرسد یک روز از یک سوی ایران غم مخور



## شکایت از خدا

دوستی کو بود همراز و ندیم  
داستانی دلپذیر و دلپسند  
گفت مردی بود در دوران پیش  
روزها میرفت دنبال رمه  
برزگر ناگه شبی بیمار شد  
گفت با فرزند خود آن برزگر  
چونکه بیمارم مرا معزول دار  
گوسفندان را بدشت و کوهسار  
خود بیا در خانه ای فرزند من  
گله را محفوظ میدارد امام  
ساعتی دیگر ز صحرا آن پسر  
گفت در صحرا سپردم من جدا  
بار خاطر دیگرم در پیش نیست  
این سخن مرد مجرب تا شنفت  
داده ای گویا تو عقل خود ز دست  
آخر ای بی عقل و عاری از شعور  
میسپردی گله را گر بر امام  
زانکه میشد گوسفندی گرز کف  
آنکه از دست امام مقتدا  
چون سپردی بر خدا این گله را  
گر کم آید گوسفندی از رمه  
از خدا بر کی شکایت میکنی؟  
زود رو صحرا نگشته تا که دیر

داستانی گفت از عهد قدیم  
در مذاق اهل دل شیرین چو قند  
پای بند مذهب و آئین و کیش  
داشت عشق زندگی بی هممه  
همدم درد و فغان و زار شد  
گوسفندان را سوی صحرا ببر  
گله را خود برچرا مشغول دار  
کن رها دست امامش می سپار  
ای تو فرزند من و دلبنده من  
کو بود مسئول مال خاص و عام  
باز گشت و رفت در نزد پدر  
گله را بهر حفاظت بر خدا  
جای حزن و غصه و تشویش نیست  
خشمگین گردید و با فرزند گفت:  
ای پسر، دیوانه ای یا گیج و مست؟!  
کار تو با هیچ منطق نیست جور  
خاطرت آسوده میبودی مدام  
یا اگر نیمی از آن میشد تلف  
زود میکردی شکایت بر خدا  
زین سبب بر باد دادی کله را  
یا شود نابود آن گله همه  
ماجرا با که حکایت میکنی؟  
از خدا آن گوسفندان را بگیر

گر گرفتی سالم، آنها را تمام  
جمله را بسپار در دست امام

شبی در محفلی که سی تن از بانوان شاعر و هنر دوست در کنار هم جمع شده و به شعر خواندن و گفتن و خندیدن پرداخته بودند من بطور اتفاقی و بدون آنکه خبر داشته باشم که آن محفل اختصاص به خانمها دارد وارد آنجا شدم گرداننده محفل که شاعر، ای خوش طبع و بذله گو بود مرا دعوت به نشستن در میان بانوان کرد و در جواب من که گفتم شایسته و مناسب نیست که یک مرد در میان سی زن بنشیند، گفت... نه جانم میان دعوا نرخی طی نکن که ما هرگز شما را از خودمان جدا ندانسته و در ردیف مردها به حساب نیاورده ایم، و بعد از تعارفات معموله یکی دیگر از بانوان بوسیله خادمه محفل، شعر کوتاهی برای من فرستاد که با خواندن آن حساب کار خود را کرده و آهسته و بدون اطلاع از محفل بیرون آمدم. شعر این بود:

بود یکشب محفلی در منزلی آراسته  
کار آن محفل بجز شعر و غزلخوانی نبود  
سی نفر از بانوان بودند در آن خانه جمع  
حاضر از مردان کسی در جمع مهمانی نبود  
داشت تنها یکتا از مردان در آن محفل حضور  
راست گویم آن یکی هم مرد چندانی نبود

روزنامه های تهران نوشتند که در یکی از روستاهای اطراف تهران  
الاغ کدخدا را دزدیده اند و چند روز بعد همان الاغ را که رنگش سفید  
بوده با رنگ مشکی رنگ کرده و بخود کدخدا فروخته اند و این ماجرا  
وقتی آفتابی میشود که باران آمده و رنگ سیاه را شسته و تازه کدخدا  
فهمیده که خر خودش را بعد از سرقت رنگ کرده و بخودش فروخته اند .  
ایاتی را که میخوانید از این مطلب الهام ! گرفته ام .

مطلبی از حقه مردی زرنگ  
نیمه شب یک سارق بی عار و ننگ  
دزد با رنگ سیاهش کرده رنگ  
باز آورده ببازار آن دبنگ  
در بهایش پولی آورده به چنگ  
تا نمائی خود به ره با پای لنگ  
چون خریده یک خر خوب و قشنگ  
زیر باران یافته تغییر رنگ  
کدخدا زین ماجرا مبهوت و منگ  
دل مکن ای کدخدا زین غصه تنگ  
روزگار فتنه و آشوب و جنگ  
خواه در ایران زمین یا در فرنگ  
حقه باز از حقه اش مست و ملنگ  
میفروشد گریه را جای پلنگ  
خود بجای دختران شوخ و شنگ  
سینه ها پر کینه و دلها چو سنگ  
گر کنیم از بینوائی و ننگ و و ننگ  
سهم ما چوب و چماق و پای لنگ  
در ازل گشته عجین شهد و شرننگ

در جراید مطلبی خواندم عجیب  
کرده سرقت یک الاغ از کدخدا  
آن خر مسروقه چون بوده سفید  
هفته دیگر خر مسروقه را  
کرده قالب بر جناب کدخدا  
گفته بادا دست خر همراه تو  
کدخدا کرده بسی شکر خدا  
روز دیگر ناگهان آن نره خر  
گشته اندام سیاه خر سفید  
تا که خواندم این خبر گفتم بگو  
زانکه باشد روزگار و عصر ما  
آسمان بینی همین رنگ ای رفیق  
مرد رند از رندیش مسرور و شاد  
کاسب بازار اگر دستش رسد  
بیوه را امروزه شوهر میدهند  
نی حقیقت نی صداقت نی صفا  
نیست جانا قسمت ما بیش از این  
ثروت و پول کلان سهم رجال  
غم مخور دنیا بکامت نیست گر

گول این دنیای فانی را مخور  
 شعر من شیرین و آموزنده است  
 عاقبت ته میکشد این دنگ و فنگ  
 هر چه میگویم بدقت گوش کن  
 ور بظاهر خوانیش آنرا جفنگ  
 کن عمل بر گفته من بی درنگ

خواهی اریابی نجات از زندگی  
 روبکن قبر خودت را با کلنگ

#####

کف زدنهای بیجا و بی محل و تشویقهای کذائی و نا بهنگام در انجمنهای آنچنانی

تهران؟!۱

گشته رسم اینسان که در هر انجمن کف میزنند  
 در میان صحبت هر مرد و زن کف میزنند  
 کف زدن در انجمنها گشته رایج آن چنان  
 گر سخنور خود بگوید کف زن کف میزنند  
 هر کسی پشت تریبون میرود از بهر او  
 بی هنر باشد اگر یا اهل فن کف میزنند  
 بیشتر از هر کسی بر آنکه مداحی کند  
 از تقی یا از رجب یا از حسن کف میزنند  
 بهر آنکس کو بود شعرش همه مدح و ثنا  
 در غزل سازد غزال از کرگدن کف میزنند  
 کف زدن در انجمنها گشته واجب گوئیا  
 زین سبب هر شب میان انجمن کف میزنند  
 بین شعر زشت و زیبا فرق نگذارند هیچ  
 گر بود بهتر ز گل یا چون لجن کف میزنند  
 کف زدن در انجمن گشته چنان بی اعتبار  
 در پی هر حرف بی معنی زدن کف میزنند  
 هم برای شعر نو یعنی برای مهملات  
 هم برای خواندن شعر کهن کف میزنند  
 نیست آنجا کف زدن تنها برای زنده ها  
 مرده هم وارد شود گر با کفن کف میزنند  
 بهر هر پر مدعا بیهوده هورا می کشند  
 بهر هر معتاد گندیده دهن کف میزنند  
 بهر تشویق فلان شاعر نمای بی «کمال»  
 تا که بگشاید لب از بهر سخن کف میزنند



بلبلان خاموش لیکن در گلستان ادب  
 از پی تشویق هر زاغ و زغن کف میزنند  
 شعر دیگر شاعران آنکس که می دزدد مدام  
 جای تنبیه از برایش مرد و زن کف میزنند  
 بهر آن معرور از خودراضی احمق که او  
 خلق ناراضی کند از خویشان کف میزنند  
 الغرض در انجمن باز آ که بینی بی دریغ  
 بهر تو یا بهر او یا بهر من کف میزنند  
 گل مولا: دهه باز هم که کف زدید ؟

#####

## کو مسکن و ماوای من؟

یک مستاجر خانه بدوش چنین فرماید

بنده یک مستاجرم کن گوش بر آوای من  
 گر نگیری گوش بر آوای من ای وای من  
 کی دهد موجر به حرف بنده ترتیب اثر  
 گر چه افکنده طنین بر آسمان آوای من  
 باز صاحبخانه میخواهد مرا بیرون کند  
 چون نمی آید خوشش از این قد و بالای من  
 جز سر و دست شکسته با لباس پاره نیست  
 حاصل دعوای صاحبخانه و دعوای من  
 دیشب و امروز من با جنگ و با دعوا گذشت  
 تا چه خواهد بود یارب قسمت فردای من  
 منتظر بنشسته موجر تا پس از مرگ حقیر  
 با کمال اشتها آید خورد حلوای من  
 هیچکس جرات ندارد پانهد در خانه ام  
 عمه من دانی من خاله و بابای من  
 میکند موجر دگر هر کار می خواهد دلش  
 چون نمی ترسد دگر از هی و هیهای من  
 کاش آنروزی که پا در خانه اش بگذاشتم  
 از خدا می خواستم تا می شکست این پای من  
 خانه دارد بهر خود در شهر ما هر آدمی  
 بنده هم یک آدمم کو مسکن و ماوای من؟  
 لامکانم من خداهم هست چون من لامکان  
 نیست در عالم کسی غیر از خدا همتای من  
 روز و شب گر داد مسکن میزنم عیبم مکن  
 گوچه می کردی توهم بودی اگر خودجای من؟

آفریده از برای هر بنا، بنا، خدا  
 خالق عالم نکرده خلق آن بنای من  
 یک لحاف کهنه دارم یک سماور یک پتو  
 نیست غیر از این سه تا در زندگی کالای من  
 خانه چون خالیست از فرش و مس و مبل و اثاث  
 نیست از دزدان شبرو ذره ای پروای من  
 خانه من تنگ و تاریک است و پراز خاک و دود  
 برق و آب و روشنی هم نیست در ویلای من  
 روز و شب ورد زبان بنده مسکن مسکن است  
 می‌رود دنبال مسکن این دل رسوای من  
 خرّما از خانه و مسکن دگر حرفی نزن  
 گوشه ای بنشین بخوان اشعار روح افزای من  
 چون بود اشعار خوب و دلپذیرت هر کدام  
 قصر رویا آفرین و خانه زیبای من

.....

## امان از گرما

گوشه خانه نشستیم امان از گرما  
 در بروی همه بستیم امان از گرما  
 یک طرف پشه و یکسوم گس و عقرب و ساس  
 لحظه ای خوش نشستیم امان از گرما  
 پیف پافی نه و امشی نه و بایگون هم نه  
 در عوض چوب بدستیم امان از گرما  
 عوض کشتن ساس و مگس و پشه و سوسک  
 سر خود را بشکستیم امان از گرما  
 در هوای بد این شهر پر از گرد و غبار  
 از بلیات نرستیم امان از گرما  
 گر چه ما را هوس شربت به لیمو نیست  
 طالب آب یخستیم امان از گرما  
 دود ماتین همه جا مونس ما همدم ماست  
 ما مگر دود پرستیم؟ امان از گرما

با همه سردی و یخبندی و برف ای بهمن  
 ما دعا گوی تو هستیم امان از گرما

////////////////////

## چون اسکناس از اعتبار افتاده ام

من که می بینی چنین زار و نزار افتاده ام  
 پیرم و از فرط بیحالی ز کار افتاده ام  
 همچو آن خیکی که افتد بر زمین از پشت بام  
 بنده خیکو! ز چشم روزگار افتاده ام  
 در میان هر کس و ناکس شدم بی اعتبار  
 راستی چون اسکناس از اعتبار افتاده ام  
 یاد ایامی که میشد بس بخار از من بلند  
 حال و روزم بین که اکنون بی بخار افتاده ام  
 چون ندارم پول کافی تا خورم جوجه کباب  
 یاد یک ظرف پر از ماست و خیار افتاده ام  
 ساکن تجریش بودم باغ و ویلا داشتم  
 حالیا در انتهای پا منار افتاده ام  
 همقطاران جملگی رفتند و من ماندم بجا  
 بی وجود همقطاران از قطار افتاده ام  
 دوستان با من همه ناسازگاری می کنند  
 من که با ناسازگاران سازگار افتاده ام  
 شد خرم لنگ و خودم منگ و پایم خورد سنگ  
 ای رفیقان همتی، من زیر بار افتاده ام  
 پیرم و درمانده ام یاد از جوانی کرده ام  
 بینوا من، در خزان یاد بهار افتاده ام  
 در هوای گرم دنبال مگس ها می کنم  
 من هم از کار مگس کشتن به کار افتاده ام  
 بچه تهرانم و روز تولد جای خشت  
 توی دود و خاک و این گرد و غبار افتاده ام

## استاد معتادان

شبى در محفلى بيمايه مردى با تكبر گفت  
 كه هستم در ميان شاعران استاد استادان  
 چو ديدم مى كند با نشئه افيون چنين دعوى  
 بدو گفتم كه استادى ولى استاد معتادان  
 سالها پيش مردى از خود راضى و خود خواه بنام كمال كه از قضا بوئى از كمال نبرده  
 و در بى كمالى به اوج رسيده بود در ميان شاعران سبز شده بود كه اين چند بيت را مناسب  
 حال او ساختم و بعدا در انجمنها ديده نشد.

در انجمنى مرد خبيثى ديدم  
 خود خواه و فريبكار و رند و مغرور  
 از عقل و كمال و ادب و فهم تهى  
 از معرفت و دانش و اخلاق به دور  
 خود را بميان شاعران جازده بود  
 با خواهش و با حيله و با حقه و زور  
 در نزد اديبان و ميان شعرا  
 او و صله نا درست بود نا جور  
 شعرش همه بى معنى و حرفش همه پوچ  
 در هيكل او نبود جز كبر و غرور  
 با آنهمه بى كمالى آن مرد پلید  
 با نام كمال گشته آنجا مشهور  
 آن عنصر بى كمال با نام كمال  
 مشهور شده اگر بدارش معذور  
 اين نکته عجب نيست كه نامش عوضيست  
 «بر عكس نهند نام زنگى كافور»

## مرض واگیر و مزمن « بزرگداشت! » ادبی.

با نهایت تاسف در سالهای اخیر که دشمنان خارجی به سرکردگی آمریکای جهانخوار جنگ خانمانسوزی را بر ایران تحمیل کردند تا مقاصد شوم و کثیفشان را بمرحله اجرا در آورند تعدادی از دشمنان داخلی نیز بیکار ننشسته و از شلوغی و بحران سوء استفاده کرده و زیر پوشش انجمن باصطلاح ادبی و بعنوان کارگردان انجمن شعر و ادب! به فعالیت‌های بظاهر ادبی پرداخته و با جمع کردن عده‌ای متشاعر و شهرت طلب بدور خود و ترتیب دادن مجالس مثلاً بزرگداشت برای افراد بی صلاحیت و عاری و بی خبر از شعر و ادب لطمه جبران ناپذیری به ادبیات ما وارد کردند که متأسفانه این گونه هرج و مرج در انجمنهای مثلاً ادبی هنوز رواج دارد و مرض واگیر بزرگداشت! هنوز هم بین این گونه افراد بی صلاحیت و شهرت طلب ادامه دارد که امید داریم مسئولین امور که بحمدالله فراغت و مجالی دارند به حساب این انجمن داران نا حسابی که غالباً در طی سالهای جنگ تحمیلی با عراق مانند علف هرزه سبز شده اند رسیدگی و دکان این افراد تهی مغز و بی اطلاع از شعر و ادب و بویژه مردی که تا آخرین روز بقای رژیم گذشته مصدر کار در نخست وزیری بوده و فعل و انفعالاتی داشته است و حالا انجمن داراست! تخته کنند عجالتاً این چند بیت را بمناسبت فوق سرودم که امید است مورد عنایت و توجه قرار گیرد.

تجلیل از مقام کذائی در این دیار  
 امریست شاعران همه دارند چشمداشت  
 شاعر که نکته دان و ادیب سخنور است  
 با طبع خویش پرچم تجلیل بر فراشت  
 او را نیاز نیست که از راه نادرست  
 گیرند ابلهانه برایش بزرگداشت  
 تجلیل از کسی شده یا می شود که او  
 تنها نه علم و فضل که فهم و ادب نداشت  
 اول بنا نبود چنین رسم نا بجای  
 نفرین بر آن کسی که چنین بدعتی گذاشت

آری هزار لعنت و نفرین به صبح و شام  
 بر آنکه جاهلانه چنین تخم نحس کاشت

\* \* \* \* \*



## داستان شیرین و منظوم دزدی از باغ کدخدا یا رفیق نا اهل

داستانی برای جوانان و نوجوانان، پیرانی هم که دلشان جوان است و خاطراتی از این قبیله از جوانی دارند میتوانند این داستانرا بخوانند.

کجا رفتم چه کردم تا بدانی  
به کار خوب و بد آماده بودم  
زبل، نا اهل، بد کردار، چاخان  
که گوید مطلبی آن آدم بد  
پی دزدی بباغ کدخدا شیم!  
خیار و گوجه و آلو بدزدیم  
شکم خالی چو باشد میزند قر  
چه باید کرد در این فصل گرما؟  
که دایم پر بود از باد مشگم  
نه جانم، ده نفر را من حریفم  
قلی خانم نه یک برگ چغندر  
به مستی کدخدا را نفله سازم  
حریف من بگو در این میان کیست؟  
بپاخیز از برای میوه مفت  
که آخر من شدم با وی هم آواز  
بعشق میوه های خوب و دلخواه  
بباغ کدخدا حیدر رسیدیم  
میان باغ آوردیم از راه  
بگوش ما رسید و های و هوئی  
کجا رفتند اینسان چست و چالاک؟  
کنیم از خویش راضی کدخدا را  
بدزدیدند، دزدیدند آلو  
دو تا هم خربزه بردند و خوردند

ز من بشنو که ایام جوانی  
جوان نه نوجوانی ساده بودم  
رفیقی داشتم اسمش قلیخان  
یکی از روزها نزد من آمد  
بگفتا ما دوتا باید که باشیم  
انار و سیب و خرما بدزدیم  
شکم ها را کنیم از میوه ها پر  
بگفتم گیر افتادیم اگر ما  
بگفتا من قلیخانم نه کشکم  
تو پنداری که من فردی ضعیفم  
نباشد لنگه ام در شهر و بندر  
خودم را وقت دزدیدن نبازم  
مرا ترسی ز بیل باغبان نیست  
پس از این اشتلم ها عاقبت گفت  
ز بس درگوش من خواند آن دغلباز  
دوتائی راه افتادیم آنگاه  
دویدیم و دویدیم و دویدیم  
دو تا ساک و دوتا کیسه به همراه  
ولی آنجا صدای گفتگوئی  
یکی می گفت این دزدان نا پاک  
بگردیم و بیابیم آن دو تا را  
نه تنها توت و سیب و آل بالو  
کت مشدی حسن را نیز بردند

دو روز پیش باز آن نابکاران بدزدیدند سیبان با اناران!  
کنون باید به هر سو جستجو کرد که شاید گیر افتند این دونا مرد

تا اینجای داستان معلوم شد که قبل از ما دوتا دزد نخاله بیباغ کدخدا آمده اند که اگر حالا ما گیر بیفتیم باید بجای آنها هم مجازات شویم... و حالا باقی داستان.

پس از آن گفت و گو مردان قلدر مسلح بر چماق و بیل و دیلم قلی خان ناله کرد و گفت آرام به پاسخ گفتمش با ترس و با بیم اجل نزدیک شد روی سر ما «خدنگ مار کش با مار شد جفت قلی خان را گرفتند و مراهم قلی آن پهنه و آن صحنه چون دید بگفتا سهم ما از این قبیل است همان مغرور از خود راضی لوس بگفتا اولین بار است والله ولی جای شما خالی نباشد کتک روی کتک خوردیم آن روز لباس ما دو تا را پاره کردند ز بس خوردم من آنجا چوب و تپیا قلی هم بیشتر از من کتک خورد پس از مشت و لگد های فراوان برون انداختند از باغ ما را از آن ساعت دگر من توبه کردم کنم دوری هم از یاران نا اهل

که دلهاشان ز دزدان بود بس پر سه تائی راه افتادند باهم دارام رام رام دارام رام رام دارام رام دریم ریم ریم دریم ریم دریم ریم شدند آن هر سه حاضر در بر ما قضا هم خنده زد هم آفرین گفت» شد اسباب پذیرائی؟! فراهم زروی ترس همچون بید لرزید سزای ما چماق و دسته بیل است بدست و پای مردان هی زدی بوس که کردیم این خطا والله بالله کتک خوردیم ما آنروز بی حد نه پیراهن به تن ماند و نه بولوز ذلیل و عاجز و بیچاره کردند که زخمی گشته و افتادم از پا چماق و چوب خوردومشت و چک خورد کتک های درشت و ریز و الوان همی کردند نقره داغ ما را که گرد کارهای بد نگردم که تا باشد برایم زندگی سهل

تو هم عبرت بگیر از این حکایت  
مکن بعداً ز کار خود شکایت

## هر چه میخواستم نشد

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| میخواستم که یار من آدم شود، نشد   | یا اینکه شر او ز سرم کم شود نشد |
| میخواستم خیریت او بر تمام خلق     | با مدرک و دلیل مسلم شود نشد     |
| میخواستم که جان بکنم در شبانه روز | تا دخل من مطابق خرجم شود نشد    |
| میخواستم که زندگی ما ستمکشان      | یک روز خالی از الم و غم شود نشد |
| میخواستم دهند حقوق کلان مرا       | با این وسیله چاره دردم شود، نشد |
| میخواستم که وضع ترافیک و برق ما   | در شهر روبراه و منظم شود نشد    |
| میخواستم فنا شود از دهر شعر نو    | سازنده اش بزندگی آدم شود نشد    |
| میخواستم که در عملیات خود کشی     | مادر زخم به بنده مقدم شود نشد   |
| میخواستم که بین رفیقان بی شمار    | با من یکی صمیمی و محرم شود نشد  |
| میخواستم که کنده شود نسل اعتیاد   | رفع بلا ز نسل کی و جم شود نشد   |
| میخواستم که از قدم یار نازنین     | روشن، رواق منظر ما هم شود نشد   |

میخواستم که خرم شیدا به شاعری

مشهور در سراسر عالم شود نشد

## خلق را تقلیدشان بر باد داد « مولوی »

نمیدانم اسمش را تقلید یا طمع یا چیز دیگری بگذارم ولی حقیقت آن است که امروز شغل کاذب و واگیر سیگار فروشی تقریباً دامنگیر همگان شده و کمتر کاسبی است که در مغازه و حول و حوش خود علاوه بر اجناس و لوازم مورد نیاز و فروش مربوط به کسب خود مقداری سیگار نیز برای فروش به مشتری ها نداشته باشد تا آنجا که علاوه بر سیگار فروشهای پیاده روها و کنار خیابانها که قدم بقدم ایستاده و نشسته به فروش سیگار مشغولند در اغلب مغازه ها و پشت ویتترین ها و حتی در بعضی از داروخانه ها و لبنیاتی ها و فروشندگان خوراک و پوشاک مازاد بر اجناس مربوطه تعدادی سیگارهای مختلف نیز برای استفاده بیشتر گذاشته اند که بگفته یکی از ظریفان، اگر امروز یک آمار دقیق از فروشندگان سیگار تهیه شود خواهید دید که تعداد فروشندگان سیگار در تهران بمراتب از خریداران آن بیشتر است. شعری که می خوانید از این ماجرا مایه گرفته شده است و مخمسی مخلوط از فکاهی، انتقادی از آب در آمده است تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

## انبوه سیگار فروشان تهران

این جنسها که بینی سمسار می فروشد  
 اجناس دست دوم بسیار می فروشد  
 صد جنس در دکانش عطار می فروشد  
 وان دیگری نشسته ابزار می فروشد  
 جز جنسها که دارد سیگار می فروشد  
 در داخل مغازه حاجی مجید بزاز  
 مردی که در وجودش جا کرده حرص با آز  
 پک میزند بقلیان بر لقمه می زند گاز  
 بر مشتری کتان و چلوار می فروشد  
 غیر از قماش او هم سیگار می فروشد  
 در یک مغازه مردی اسباب شادمانی  
 چیده برای جشن و انجام میهمانی  
 تا بگذرد به او خوش دوران زندگانی  
 یا تنبک و دف و نی یا تار می فروشد  
 جز تنبک و دف و نی سیگار می فروشد  
 در یک دکان دیگر مردی که کشک ساب است  
 بر خلق میفروشد کشکی که عین آب است  
 با اینکه کشک او هم چون مشک او خراب است  
 با این همه نه ده من، خروار می فروشد  
 او هم بغیر کشک سیگار می فروشد  
 آن دوره گرد هر دم در کوچه و خیابان  
 هر روز از چپ و راست ره میرود شتابان  
 بهر فروش دارد در دست کفش و تنبان  
 با اینکه می خرد کت، شلوار می فروشد  
 جز کیف و کفش و تنبان سیگار می فروشد

در گوشه خیابان مردی کوپن فروش است  
 با هایشوی و فریاد دایم به جنب و جوش است  
 تا بیش پول گیرد از مشتری بهوش است  
 کوپن به مشتریها هر بار می فروشد  
 غیر از کوپن بمردم سیگار می فروشد  
 من صبح زود کردم امروز پا بگیوه  
 رفتم بسوی میدان بهر خرید میوه  
 دیدم میان میدان نوعی شگرد و شیوه  
 یارو به بار خرها هی بار می فروشد  
 همراه بار و سبزی سیگار می فروشد  
 دیدم که یک خرکچی بنشسته روی پالان  
 وارد شد از بیابان ناگاه در خیابان  
 افسار خر گرفته در دست شاد و خندان  
 بهر خران دیگر افسار می فروشد  
 بر پشت خر نشسته سیگار می فروشد  
 آن کله پز که پخته مغز و زبان و کله  
 از پاچه های میش و از کله های گله  
 بر مشتری، خصوصاً بر مردم محله  
 مغز و زبان و پاچه بسیار می فروشد  
 همراه کله پاچه سیگار می فروشد  
 آن مبل و میز و گنجه با چوبهای عالی  
 با آن کمد که گاهی پر هست گاه خالی  
 آن صندلی که دارد جا در کنار قالی  
 این جمله را بیکجا نجار می فروشد  
 جز میز و مبل و گنجه سیگار می فروشد

آن دکتر دواساز شربت برای سینه  
 آماده کرده بهر معصومه و سکیینه  
 کاری جز این ندارد چون کار او همینه  
 دارو به هر مریض و بیمار می فروشد  
 غیر از دوا و دارو سیگار می فروشد  
 یک مرد شیکپوشی دیدم میان جاده  
 در پشت رل نشسته با فیس و با افاده  
 دیدم عیال او را نزدش که بی اراده  
 با ناز و غمزه هر دم اطوار می فروشد  
 ضمن ادا و اطوار سیگار می فروشد  
 مشدی حسن بقال قانع بپول کم نیست  
 از پر خوری حواسش جز در پی شکم نیست  
 خوب است چون فروشش هیچش ملال و غم نیست  
 روزی دو من پنیر بلغار می فروشد  
 تا بیشتر برد سود سیگار می فروشد  
 امروز هر که بینی از بهر استفاده  
 یک جعبه تیر و بهمن در پیش خود نهاده  
 آنکس که هست قانع بر کم نه بر زیاده  
 یا آن کسی که خر را با بار می فروشد  
 امروز در خیابان سیگار می فروشد  
 القصه شهر تهران گشته است پر ز سیگار  
 در کوچه و خیابان در رهگذار و بازار  
 از مفلس و توانگر وز کار دار و بیکار  
 کالای خود به من یا سرکار می فروشد  
 سیگار می فروشد سیگار می فروشد

## خوشی های یک الکی خوش

در مجله خورجین شماره ۴۴ از آقای ابوالقاسم حالت شاعر معروف شعری شیرین و انتقادی با عنوان زن و شوهر خوشگذران چاپ شده بود که مورد توجه فوق العاده قرار گرفت و بنده نیز شعری با همان وزن و ردیف و قافیه ساختم که در شماره ۴۷ همان مجله چاپ شد که متن آن از این قرار است.

بر خلاف آن زن و شوهر که «حالت» گفته بود  
نیستم با اینکه من یک آدم دارا خوشم  
نیستم دارا ولی دارم دلی زیبا پسند  
چون جهان را جمله می بینم همه زیبا خوشم  
هر شب و هر روز در هر هفته و هر سال و ماه  
خواه باشم در خیابان خواه در صحرا خوشم  
پیش من گرمای تیر و سردی بهمن یکیست  
چون خوشم پیوسته در گرما و در سرما خوشم  
سالها رفت و نرفتم جانب دریا ولی  
چون مرا در خانه عکسی هست از دریا خوشم  
همسر ناسازگار بد گل و لجباز من  
می کند با اینکه با من روز و شب دعوا خوشم  
رنگ حلوا را ندیدم تا شکر گشته گران  
گر دو گوشم بشنود نامی هم از حلوا خوشم  
گر چه میدانم ندارد وعده ها هرگز وفا  
با همه نا باوری با وعده فردا خوشم  
خلق میگویند صد سال دگر یا بیشتر  
وضع بهتر می شود من از همین حالا خوشم  
مژده ها بر من چو از پائین و بالا می رسد  
بنده هم زین رو هم از پائین هم از بالا خوشم



ارثی از بابای مرحومم نشد قسمت مرا  
 با وجود قرضهای مانده از بابا خوشم  
 خلق می گیرند ماتم چونکه می میرد کسی  
 مرده صاحبخانه من دوش من، اما خوشم  
 چون برای زندگی کردن ندارم حرص و آز  
 زاغه باشد جای من یا بهترین ویلا خوشم  
 سهم من از مال دنیا شد همین افلاس و بس  
 نیستم چون بی نصیب از مال این دنیا خوشم  
 دیگران هم مثل من در این خوشی مستغرقند  
 هان نپنداری که در این ملک من تنها خوشم  
 گر چه نایاب است انواع خوراکیها ولی  
 خوردنی از نوع «غم» تا می شود پیدا خوشم  
 می کنم شکر فراوان چون زنندم تو سری  
 می خورد «سر» تو سری من لیک سر تا پا خوشم  
 روز و شب با جمعی از همسایه ها هستم ندیم  
 گر حبیب آقا نباشد با عزیز آقا خوشم  
 گه گل مریم ببویم گاه سوسن گاه ناز  
 گاه لادن را کنم بو گاه با مینا خوشم  
 با گرانی ها ندارم هیچ کاری زانکه من  
 فحش ها را می خورم ارزان چو درهر جا خوشم  
 تا دمی بیدارم و هشیار در هر جا که هست  
 جنگل مازندران یا قلب افریقا خوشم  
 تازه در اوقات بیداری نباشم خوش اگر  
 توی بستر نیمه شب در عالم رویا خوشم  
 در میان صف شود اوقات مردم جمله تلخ  
 من ندانم از چه رو در آن شلم شوربا خوشم  
 جنس ها را گر چه در انبار قایم کرده اند  
 هست پیدا جنسها یا اینکه نا پیدا خوشم

فصل تابستان اگر مردم همه ناراحتند  
 من یکی بین همه مردم در این گرما خوشم  
 چون ببینم روی ماه محترک! شادان شوم  
 آنقدر دانم که از نا دیدن او نا خوشم  
 با رفیقان نیستم همگام و با یاران ندیم  
 با احبا نیستم همراه و با اعدا خوشم  
 این همه گفتم «خوشم» تکرار کردم بازهم  
 با سماجت باز می پرسى ز من آیا خوشم؟  
 دوستان در حق من از بس که خوبی کرده اند  
 همچو مستان روز و شب یا نشئه هستم یا خوشم  
 با وجود این همه گرد و غبار و دود و خاک  
 داخل این شهر پر آشوب و پر غوغا خوشم  
 لیک با این ناخوشی های فراوان در جهان  
 با عنایات خدای خالق یکتا خوشم

راست گفت این حرف یک خواننده شیرین سخن  
 گفت من تنها به اشعار « گل مولا » خوشم



## برق فراری

این برق کذائی بهمه روز و شب تار  
در خانه و در کوچه و در هر سر بازار  
در میرود از دست من و میدهد آزار  
در هفته نه یکبار رود یا دو که ده بار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

گاهی اگر پنجره آید بکشد سر  
وارد نشده زود فراری شود از در  
پیدا نشود از در و از پنجره دیگر  
تا هفته دیگر که شود حادثه تکرار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

آسوده کسی کو بجهان برق ندارد  
ناراحتی از غرب و غم از شرق ندارد  
گر برق رود یا نرود فرق ندارد  
آنها که بود خاطرش آسوده از این کار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

می گفت زن مشتی حسن وای از این برق  
با غصه و با درد و محن وای از این برق  
بیچاره همی گفت بمن وای از این برق  
ما در کف این برق اسیریم و گرفتار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

باشد همه شب خانه ما ساکت و خاموش  
در خانه خاموش نیابی تو بجز موش  
مارا ز نظر برق یقین کرده فراموش  
از ما نکند یاد نه روز و نه شب تار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

مادر زن من دوش سر پله تاریک  
تاریک نه تنها که کج و معوج و باریک  
با آن شکم گنده و با هیکل چون خیک  
افتاد از آن پله و گردید نگونسار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

تنها نه زن من همه دارند شکایت  
از برق ندارد کسی امروز رضایت  
گویند کسان از بدی برق حکایت  
من نیز کنم وصف چنین برق به اشعار

امسال فراری تر و بدتر شده از پار

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## بر ته دیگ آنچه اینک خورده کفگیر من است:

آنچه تقدیر است از اول نه تدبیر من است  
 آنچه آید بر سر من جمله تقدیر من است  
 کرده ام سی سال خدمت من بدولت، حالیا  
 روزنامه جای فرش خوب در زیر من است  
 کرد صاحبخانه من ناگهانی سخته، گر  
 سخته او بی گمان از آه شبگیر من است!  
 زنده ام با این حقوق کم اگر، حیرت مکن  
 این بقایای نفس از حسن تدبیر من است!  
 نیک می داند هر آنکو پخته آش از بهر من؟  
 بر ته دیگ آنچه اکنون خورده کفگیر من است  
 عکس موجود ضعیف و لاغری دیدی اگر  
 در جراید یا کتاب، آن عکس و تصویر من است  
 هر کجا، هر کس گناهی کرد یا کار خطا:  
 بنده چون بی پولم و نادار تقصیر من است؟  
 «هر کجا هستی دهانت را ببند از حرف حق»  
 من نمی گویم که این خود گفته پیر من است  
 درد من بسیار اما نیست دارو یا طبیب  
 در مسیر زندگی این مشکل و گیر من است  
 خط خوب و شعر خوب و مطلب و مضمون خوب  
 هر کجا دیدی بدان آن رسم و تحریر من است

### چه فایده

گویند جنس هست فراوان، چه فایده  
 البته هست، نیست چو ارزان چه فایده؟  
 بازار پر ز جنس و دکانها پر از متاع  
 در جیب من چو نیست دو تومان چه فایده؟  
 گفתי اگر مریض شدی هیچ غم مخور  
 دارو چو نیست از پی درمان چه فایده؟  
 در باغ و بوستان همه جا تخم کاشتیم  
 اما اثر چو نیست ز باران چه فایده  
 خواهم برای عطر به قمصر کنم سفر  
 آنجا چو هست عقرب کاشان چه فایده؟  
 گوئی مرا برو به خیابان قدم بزن  
 پر چاله است چونکه خیابان چه فایده؟  
 مهمان بود حبیب خدا لیک چونکه نیست  
 پولی مرا، رسیدن مهمان چه فایده؟  
 گر چشم نیست منظره های نکو چه سود  
 دندان که نیست، داشتن نان چه فایده؟

چون هیکل من است کج و کوله و قناس  
 هی دم زدن ز سر و خرامان چه فایده؟

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

مردی بدست مادر زنش بقتل رسید

## مادر زن آدمکش

گرزن گرفتی ای رفیق زین پندمن غافل مشو  
 باخود همیشه حمل کن یک چوبدستی یارچکش  
 تا در نبرد تن بتن از پا نیفتی غفلتا  
 غالب شوی در جنگ بر مادر زن داماد کش

## مرد باید که...

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| «مرد باید که در کشاکش دهر | سنگ زیرین آسیا باشد»     |
| مرد باید که تنبلی نکند    | با همه کار آشنا باشد     |
| مرد باید بوقت جنگ و جدل   | پیش دشمن چواردها باشد    |
| مرد باید به روز مهمانی    | شکمش پرزاشتها باشد       |
| مرد باید بدون چون و چرا   | کارساز و گره گشا باشد    |
| مرد باید پس از گرفتن زن   | روز و شب فکر بچه ها باشد |
| مرد باید که پولدار شود    | نه چو من مفلس و گدا باشد |
| مرد باید پس از مریض شدن   | در پی دکتر و دوا باشد    |

الغرض هر کجا و هر جا هست  
 مرد باید که با خدا باشد

## ددم وای

شد بار دگر کار به من زار ددم وای  
 شد کار به من زار دگر بار ددم وای  
 آورد بمن حمله زهر کوی وز هر سوی  
 با خشم و غضب فوج طلبکار ددم وای  
 کفشم شده سوراخ کلاه من شده بی پشم  
 پاره شده بر تن کت و شلوار ددم وای  
 دیشب ز کرج آمده ما را دو سه مهمان  
 در خانه ندارم دو سه دینار ددم وای  
 مادر زن من هم شده چندیست مزاحم  
 این هم شده باری به سر بار ددم وای  
 دیروز خود بنده شدم پنچر و ناخوش  
 امروز عیالم شده بیمار ددم وای  
 بیهوده تلف می شود اوقات همه روز  
 یا در صف نان یا صف سیگار ددم وای  
 غیر از غم و غصه دو سه من خاک و سه من دود  
 در سینه من مخلص شده انبار ددم وای  
 اوصاف مرا هر که شنید از ته دل گفت  
 بیچاره بود آدم ز ندار ددم وای  
 زین پیش مرا قوت و غذا باد هوا بود  
 آنهم شده کمیاب به بازار ددم وای  
 خواهم کت و شلوار تنم را بفروشم  
 افسوس یکی نیست خریدار ددم وای  
 آن به که نگویم غم دل با کس و نا کس  
 چون گوش کسی نیست بدهکار ددم وای



## جان فدای کله و چشم و زبان گوسفند

دیده ام دیشب بوقت خواب، ران گوسفند  
 بیقرارم از دل و از جان به جان گوسفند  
 خواب دیدم گوسفندی کان شده مهمان من  
 بنده شرمنده هستم میزبان گوسفند  
 در دکان کله پز میگفت مردی کله خور  
 جان فدای کله و چشم و زبان گوسفند  
 هر کسی دارد بعالم آرزوی منصبی  
 آرزو دارم که من باشم شبان گوسفند  
 چون مرا از فیل و رانش نصیبی هیچ نیست  
 راضیم در زندگی بر استخوان گوسفند  
 هر خریداری که می بیند تعجب می کند  
 نرخ ارزان من و نرخ گران گوسفند  
 گر ببینم بره یا بزغاله ای جفتک زنان  
 جشن میگیرم برای زایمان گوسفند  
 گوسفند از قدرت تعریف من بالاتر است  
 عاجزم از وصف و از شرح و بیان گوسفند  
 می رود آرام جان «ای کاروان آهسته ران»  
 مانده ام من در عقب از کاروان گوسفند  
 شاعر من شاعری شیرین زبان و شاد لیک  
 این زبان من کجا و آن زبان گوسفند

///\\//\\//\\//

## به کاسب کم فروش و بد اخلاق

دارم زدست تو گله ای کاسب محل  
 با ما تو باش یکدله ای کاسب محل  
 گر نسیه خواستیم ز تو جنس را بده  
 مائیم خوش معامله ای کاسب محل  
 باشد گرانفروشی تو از برای ما  
 بد تر ز سیل و زلزله ای کاسب محل  
 از بهر هیچ و پوچ تو از کوره در نرو  
 با ما مکن مجادله ای کاسب محل  
 گر روی خود ز یاد کنی لاعلاج من  
 با تو کنم مقابله ای کاسب محل  
 مشدی حسن که بود بد اخلاق و بد عنق  
 آخر گرفت آکله ای کاسب محل  
 مگذار تا کنیم شکایت ز دست تو  
 دولت کند مداخله ای کاسب محل  
 آنان که کاسبند در این روزگار ما  
 باید کنند حوصله ای کاسب محل  
 روزی اگر شوی تو خوش اخلاق و خنده رو  
 شادی کنیم و هلله ای کاسب محل  
 آنان که کم فروش و بد اخلاق و بد شدند  
 خوردند مهر باطله ای کاسب محل  
 رفتی اگر برای زیارت قبول نیست  
 زان سودهای حاصله ای کاسب محل  
 هستی مریض پول، بخواه از خدا دهد  
 بر تو شفای عاجله ای کاسب محل  
 از شعر من اگر خوش آمد دو کله قند  
 بفرست بابت صله ای کاسب محل



این شعر ، توضیح و توصیفی است در مبالغه گوئی و

## اغراق شاعرانه

شاعران شعر فراوان بجهان ساخته اند  
 شعر بسیار به هر پیر و جوان ساخته اند  
 جمله با طبع روان ، با قلم سحر آمیز  
 داستانها ز بد و نیک جهان ساخته اند  
 راه اغراق بپیموده و کوهی از کاه  
 گاه از کاه یکی کوه گران ساخته اند  
 آنچه پیدا نبود گفته و پرداخته اند  
 وانچه در عالم واقع نتوان، ساخته اند  
 گر چه اغراق بسی گفته و گفتند گزاف  
 لیک الحق هنر خویش عیان ساخته اند  
 از یکی قطره اشکی که چکد بردامن  
 آب اندک ، نه کزان سیل روان ساخته اند  
 قامت یار نه تنها شده چون سرو بلند  
 بلکه از هر مژه اش تیر و سنان ساخته اند  
 چشم دلدار به نرگس شده تبدیل آنگاه  
 غنچه را نیز مبدل بدهان ساخته اند  
 تار موئی شده در شعر مبدل بکمند  
 وز دو ابروی بتان نیز کمان ساخته اند  
 نیست کار همه کس ساختن این همه شعر  
 من بیمایه ندانم که چسان ساخته اند  
 آنچه دیدند و شنیدند نه آن بنوشتند  
 آنچه بینی بحقیقت، نه همان ساخته اند  
 تو مپندار که هست آنچه سرودند یقین  
 به یقین دان همه از روی گمان ساخته اند

هر کلامی که برون شد ز دهان شعرا  
 خلق آنرا همه جا ورد زبان ساخته اند  
 هر کجا منظره دلکش و زیبا دیدند  
 چه مضامین بدیعی که بدان ساخته اند  
 گاه پرداخته بر دین و گاهی بر دنیا  
 شعر بسیار هم از این و هم آن ساخته اند  
 گاه در نظم شده دوست چنان دشمن جان  
 سود را دیده و ز آن جمله زیان ساخته اند  
 گاه از کثرت تعظیم و تملق گوئی  
 سفله را نابغه عصر و زمان ساخته اند  
 تا که گیرند فلان چیز و فلان کاره شوند  
 شعر در مدح فلان ابن فلان ساخته اند  
 گاه از کلبه درویش یکی کاخ رفیع  
 با صفاتر ز همه کاخ شهان ساخته اند  
 تا گذارند سر صوفی و ارسته کلاه  
 از کلاه نمدی تاج کیان ساخته اند  
 «خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای»  
 من نگفتم که مر آن را دگران ساخته اند  
 آنچه بر خاطر افراد نیاید هرگز  
 شاعران با مدد طبع روان ساخته اند  
 مردگان را همه از قبر در آورده برون  
 بهرشان برزبر عرش مکان ساخته اند  
 از جهنم بدر آورده برون، بعضی را  
 خانه در باغ دل انگیز جنان ساخته اند  
 گاه عفریت به نظمی شده چون حور و پری  
 گاه از دیو سلیمان زمان ساخته اند  
 گاه آن گربه مسکین شده یکباره پلنگ  
 گاه از روبه شل شیر ژیان ساخته اند



## ماه آذر

مهر و آبان گذشت و کنون ماه آذر است  
 چرخ من و شما به چنین ماه پنجر است  
 آماده است لشکر برف و سپاه یخ  
 حاضر برای کشتن ما چند لشکر است  
 آماده باش از پی جنگیدن و دفاع  
 با دشمن قوی که کنون در برابر است  
 ارباب در کنار بخاری نشسته خوش  
 می لرزد آنکه در وسط کوچه، نوکر است  
 پشمین لباس خویش ز سرتابه پا بپوش  
 فصلی که لخت می شدی آن فصل دیگر است  
 بنشین کنار منقل آتش تو در اتاق  
 کرسی اگر فراهمت آید که بهتر است  
 چسبد مرا به فصل خزان چای تازه دم  
 زان قوری سفید که روی سماور است  
 بگذشت دور بستنی و شربت خنک  
 اکنون زمان آش لبو با چغندر است  
 ای کله خور به کله پزی گر نهی قدم  
 بینی بچشم خود که در آنجا چه معشر است  
 از خانه چون روی مبر از یاد هموطن  
 چتر و کلاه خود که تو را حافظ سر است  
 سیلاب باز جانب تهران قدم نهاد  
 ماشین بسی میان خیابان شناور است  
 گر شعر من یخ است و خنک بی جهت مدان  
 اشعار گرم در بر یخ کی میسر است  
 از من مخواه شعر ترو نثرهای خوب  
 این کارها بعهدهٔ مشدی غضنفر است

قصیده بهاریه در پایان سال ماریه  
و آمدن اسب سواریه  
و انتقاد از بعضی امور و کاریه

### در مه اسفند درجا می زند اسفندیار

باز اسب آمد بمیدان نفله شد تا سال مار  
سال، نو شد شد گروه مار و عقرب تار و مار  
شو سوار اسب و رو کن جانب دشت و دمن  
خوش بود کار سواری خاصه در فصل بهار  
هر چه باشد بهتر از ماراست این اسب نجیب  
شکر ایزد را که شد نابود مار زهر دار  
اسب شد آماده قاچ زین کنون محکم بگیر  
گر تو می خواهی شوی بر اسب دلخواهت سوار  
با اتوبوس جمعی از مردم روان سوی شمال  
جمع دیگر سوی خرمشهر عازم با قطار  
خیز و اکنون دیده بوسی با عمو نوروز کن  
ماه فروردین رسید آمد بپایان انتظار  
آن پرستو پیک شادی آمد از ره پر زنان  
بهمن و اسفند طی شد برف و سرما الفرار  
رفت اسفند و لبوئی کار خود تعطیل کرد  
می فروشد بعد از این جای لبو موز و خیار  
هفت سین آماده کن درخانه بهر بچه ها  
ماهی قرمز بخر در شیشه پهلویش گذار  
همچنین غافل مشو از ماهی و سبزی پلو  
سهم ما را هم چو اینجا آمدی با خود بیار  
پول کم از هیچکس از بابت عیدی نگیر  
چون دگر عیدی نمی صرفد کم از سیصد دلار

یا دلاری نیست گر در کار، یک ماشین بنز  
 بر شما یا من ببخشاید به رسم یادگار!  
 هیچکس بر من که پیرم بوسه یا عیدی نداد  
 ای بخشکی شانس، من هستم از این بابت خمار  
 از برای عید دیدن هر کجا رفتی بمان  
 گر نماندی شام دست کم بمان بهر ناهار  
 تا سروکارت نیفتد بر طبیب و بر دوا  
 تخمه و آجیل کمتر خور بخور سیب و انار  
 گرچه شیرینی بود شیرین ولی دارد ضرر  
 تاتوانی هی بخور زان پرتقال شق سوار!  
 تابماند از چپو آجیل و میوه در امان  
 در کنار میز یک گردن کلفتی برگمار  
 چون بود مارابه فصل لاله و گل می حرام  
 جای می ساقی برایم قهوه با چائی بیار  
 خیز و شادی کن کم از دراج و قمری نیستی  
 بین که با شادی چه - چه چه می زند بر شاخسار  
 روح و جان تازه بگرفتند هر پیر و جوان  
 تا وزید از جانب مشرق نسیم نوبهار  
 ما نه تنها در بهاران رخت نو پوشیده ایم  
 رخت نو پوشیده در باغ و چمن بید و چنار  
 بر سر هریک درختی لانه کرده صد کلاغ  
 می رسد هر دم بگوش ما صدای قار قار  
 به به از آوای خوب «بستنی آی بستنی»  
 بستنی باشد به گرما بس لذیذ و خوشگوار  
 آدم اخمو اگر دیدی از او پرهیز کن  
 چشم یاری یا امید همرهی از وی مدار  
 این چنین آدم نه آدم بلکه حیوان کثیف  
 می کند پیوسته بر کار کثیفش افتخار



میکنم در سال نواز کار بعضی انتقاد  
 تا مگر نادم شود زان کار و گردد هوشیار  
 سود خود خواهد نخواهد آنکه سود دیگران  
 هیکلش را کاش می دیدیم در بالای دار  
 محترک چون دید این آب و هوا با خود بگفت  
 کاش میکردم من این آب و هوا را احتکار  
 بدتر از ماراست آن کاسب که بفروشد گران  
 بی گمان از روزگار ما در آرد او دمار  
 گر من از سرمایه داران شکیم عیبم مکن  
 خون مردم را چو زالو می مکد سرمایه دار  
 همچنان من شکیم از دست صاحبخانه ام  
 نرخ مسکن را ببالا می برد سالی دو بار  
 بسکه در صف ایستادم از برای نان و گوشت  
 شد همان یک لقمه نان هر شب به کامم زهرمار  
 ایکه گفתי خاویار آمد لذیذ و خوشمزه  
 خاویار از آن تو بر ما بده تو خواربار  
 در شب عیدی بیفتادم میان چاله ها  
 چونکه کنده کوچهٔ مارا دوباره شهردار  
 گرچه از کارش معلم نیست خود راضی و لیک  
 نیست وضع کارمندان بهتر از آموزگار  
 نیست شوخی خرج فروردین و اسفندی رفیق  
 در مه اسفند درجا می زند اسفندیار (۱)  
 حال ما بهتر نخواهد شد در این دور و زمان  
 تادهن کج می کند بر ما سپهر کجمدار

---

۱ - اسفندیار روئین تن پهلوان توران زمین که در شاهنامه فردوسی از او یاد شده و رقیب  
 رستم به حساب آمده است.



با آهنگ کوچه باغی بخوانید

## نامهٔ منظوم

از یک عاشق شیدای کوپن گم کرده دلسوخته و اثاث منزل فروخته

به معشوق پولدار و بی وفا و خسیس.

ای که دلدار منی در زندگی خواهی نخواهی  
 آخر ای بی معرفت بر سوی من هم کن نگاهی  
 گر نمیخواهی که عمداً یادی از چاکر نمائی  
 بر سراغ من بیا گاهی اقلاً اشتباهی  
 بسکه چشمان سیاهت را به شبها خواب دیدم  
 می رود اکنون به بیداری دو چشمانم سیاهی  
 یا بیا در یک هتل مهمان من شو شام امشب  
 یا مرادعوت بکن یک شب تو در یک باشگاهی  
 ای نگارا حرفهائی با تو دارم محرمانه  
 باید آنها را بگویم با تو کتبی یا شفاهی  
 من کوپن گم کرده ام هر روز کارم آه و زاریست  
 روی زرد و آه سردم میدهد آنرا گواهی  
 پیش از این در ماه می خوردیم یک ماهی ولی حال  
 رنگ ماهی را نمی بینیم نه سالی نه ماهی  
 می خرم سیب زمینی را که اکنون شصت تومان  
 می خریدم سابقاً یکمن از آن را پنج شاهی  
 بر سر من دیگران هر دم کلاهی می گذارند  
 وقت آن شد تا تو هم آئی و بگذاری کلاهی  
 تو همیشه پولدار و ما تمام وقت بی پول  
 ای که دارای رفاهی یاد ماهم باش گاهی

کرده صاحبخانه از منزل مرا بیرون ندارم  
 از برای خود نه یک آونکی نه سر پناهی  
 لیک تو داری چهل تا ساختمان در شهر تهران  
 من ندانم امپراطوری ، امیری ، پادشاهی  
 هر که هستی پولهایت میرود بالا ز پارو  
 غرق ناز و نعمتی هر روز و هر شب در رفاهی  
 تاتوانی سنگ دنیا را مزین بر سینه خود  
 ای رفیق من که این دنیا نمی ارزد به کاهی  
 سهم ما را هم بده زان پولهای بی حساب  
 ورنه ماند بهر تو تنها خسیسی ، روسیاهی

دیگران را هم بده هم دلخوشی هم پول کافی  
 یا الهی یا الهی یا الهی یا الهی.



تقلید از سنگ قبر ایرج میرزا

## پلاک در خانهٔ یک کارمند اصیل و ندزد!

کارمندان که در این دنیا آئید  
آنکه هرگز نشده شاد منم  
یک کت پاره بود بر تن من  
بدتر از لانهٔ سگ لانهٔ من  
همه بر هیکل من میخندند  
من همان نسبه خور مشهورم  
نه گدائی بلدم نه دزدی  
کاندرین مدت بسیار مدید  
نیست جز راستی اندیشهٔ من  
در جهان پای کمیتم لنگ است  
آن شکم گنده که مافوق من است  
هست او بهره ور از ثروت و جاه  
بی جهت بر همه پر خاش کند

یا از این بعد بدنیا آئید  
جای نان آنکه خورد باد منم  
وصله کرده دوسه دفعه زن من  
در جوادیه بود خانهٔ من  
شیشکی پشت سرم می بندند  
چکنم گر نخورم، مجبورم  
میکنم کار به اندک مزدی!  
چشم من رنگ اضافات ندید  
همه جا حسن عمل پیشهٔ من  
دلم از بهر معیشت تنگ است  
کپیه یا مدل کرگدن است  
نیست روزش چو من زار سیاه  
سکته در منزل خود کاش کند

شوم آسوده ز شور و شر او  
هم نبینم رخ بد منظر او

=====

در ایام جوانی «چنانکه افتد و دانی» با نشریه ای  
 همکاری داشتم که وقتی از مفاسد اخلاقی و ماهیت و  
 اعتیادات مدیر آن نشریه با خبر شدم برای همیشه  
 آنجا را ترک کردم و با وجود اصرار و خواهش زیاد که  
 مدیر مجله از من کرد دیگر به آنجا باز نگشتم و در  
 همان ایام این چند بیت را بمناسبت فوق سرودم.  
 در ضمن ناخنکی هم به « گلی خوشبوی...»  
 سعدی زدم.

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| من بی تجربه از روی غفلت     | شبی با بد نهادی عهد بستم        |
| چو دیدم آدمی رذل و کثیف است | همان عهدی که بستم خود شکستم     |
| بمن گفتا چرا از من بریدی؟   | که من هم چون توفردی رذل و پستم؟ |
| بدو گفتم که من ذاتا نیم پست | بباطن نیک عهد و حق پرستم        |
| همیشه آدمی بودم حسابی       | ولیکن مدتی با تو نشستم          |
| پلیدی تو در من هم اثر کرد   | و گر نه من همان بودم که هستم    |

ندانستم که تو پست و پلیدی

والا گردنت را می شکستم



## زبان حال

یک موجود مادی و بی رحم بی عاطفه و

## آدم کاملاً عوضی و خود خواه

من که می بینی خودم را هر کجا جا می کنم  
 جای هر دم در صف اعلی و ادنا می کنم  
 آدمی هستم شرور و نابکار و فتنه گر  
 در جهان تا می توانم فتنه بر پا می کنم  
 کینه توزی کار من از روز اول بود و هست  
 با همه خلق خدا هر روز دعوا می کنم  
 گر رسد دستم نه تنها بر شما یا دیگران  
 زورگوئی بر تمام اهل دنیا می کنم  
 در جنایت بی بدیل و در خیانت بی نظیر  
 هر کجا پایم رسد آشوب و بلوا می کنم  
 در همه دنیا منم در حقه بازی بی رقیب  
 گر چه در این ره خودم را سخت رسوا می کنم  
 گر شوم قاضی نشینم بر سر بیدادگاه  
 حکم قتل بی گناهان زود امضا می کنم  
 در وجود من مجو یک جو تو رحم و عاطفه  
 زانکه من نه رحم بر مفلس نه دارا می کنم  
 از ستم کردن به هر تقدیر لذت می برم  
 نی زخالق شرم و نی از خلق پروا می کنم  
 گر بگیرم وام از کس دادنش در کار نیست  
 گر دهم قولی بکس آن نیز حاشا می کنم  
 با تقلب با شرارت با کلک با مشیت و زور  
 گر بزیر سنگ باشد پول پیدا می کنم

نیستم عاشق مگر بر منظر زیبای پول  
از برای پول روز و شب تقلا می کنم  
دورم از اندیشه و اندیشمندان زانکه من  
مشورت با مردمان بی سرو پا می کنم  
گر نشد امروز ممکن تا کنم صد کار زشت  
غم نباشد چونکه من آنکار فردا می کنم  
نیست گوش من بدهکار نصیحت در جهان  
اعتنا کی یا کجا بر پند دانا می کنم

» » » » » » » » » » » » » » » » » » » » » » » » .



## گنه کارم گنه کارم گنه کارم

مرا ای آنکه خواندی بیوفا در زندگانی ، من  
 وفا دارم وفادارم وفادارم وفادارم  
 بکن ناز آنچه خواهی نازنین من که نازت را  
 خریدارم خریدارم خریدارم خریدارم  
 تو از من بی خبر من در عوض از حال و احوالت  
 خبردارم خبردارم خبردارم خبردارم  
 به هر مجلس به هر محفل تو را درهر کجایاشم  
 هوادارم هوادارم هوادارم هوادارم  
 طلبکاری تو از من پول هنگفتی ولیکن من  
 بدهکارم بدهکارم بدهکارم بدهکارم  
 اگر افتاده ام امروز در بدبختی و ذلت  
 سزاوارم سزاوارم سزاوارم سزاوارم  
 تو از من جان اگر خواهی دهم در حق تو زیرا  
 فداکارم فداکارم فداکارم فداکارم  
 تو را گفتم چرا کردی مرا آزرده دل؟ گفתי  
 دل آزارم دل آزارم دل آزارم دل آزارم  
 مرا گفתי چرا پوشیده ام پیراهن مشکی  
 عزادارم عزادارم عزادارم عزادارم  
 پریشب در میان مجلسی میرزا تقی می گفت  
 ربا خوارم ربا خوارم ربا خوارم ربا خوارم  
 رفیقش همصدا با او همی گفتا که چاکر نیز  
 ربا کارم ربا کارم ربا کارم ربا کارم  
 از آنروزی که در محضر جدا از هم سرم گشتم  
 سبکبارم سبکبارم سبکبارم سبکبارم  
 مکن امشب مرا دعوت که از حیث شکم امشب  
 تلنبارم تلنبارم تلنبارم تلنبارم  
 گناهان مرا یارب ببخش از روی رحمت من  
 گنه کارم گنه کارم گنه کارم گنه کارم

## مناجات عوضی

### بشکرانه زندگی عوضی

خداوندا بمن داری بسی لطف نهان مرسی  
 مرا از لطف کردی لات و مفلس در جهان مرسی  
 برای آنکه خرج بچه های خود کنم تأمین  
 گاهی این سو روان هستم گاهی آنسو روان مرسی  
 من این پائین ز بی خرجی کنم شیون تو آن بالا  
 بریش من بخند ای خالق روزی رسان مرسی  
 میان کوچه ها از صبح تا شب میزنم سگدو  
 برای لقمه ای نان می کنم هر روز جان مرسی  
 تقی گشنه نقی ناخوش حسن بی کت حسین بی کفش  
 زری نالان کتی گریان منیژه در فغان مرسی  
 حقوق بنده از لطف تو در جا میزنند اما  
 دو صد تومان شده آن چیت متری شش قران مرسی  
 دهد بقال بر من نسیمه اما آخر هر ماه  
 گریبانم بگیرد همچو افسار خران، مرسی  
 نصیب من میان خوردنیها شد لگد با مشت  
 دو چیز خوردنی دادی به مخلص رایگان مرسی  
 بدهکارم نمودی خانه ارثی ز دستم رفت  
 مرا کردی بلطف خویشتن بی خانمان مرسی  
 زنم افتاده روی دیگ آش و سوخته دستش  
 خودم افتاده ام دیشب ز روی نردبان مرسی  
 غم روزی ندارم چون عطا فرمودی از اول  
 مرا سی دو دندان در دهان منهای نان مرسی  
 مرا یک عمر کردی میهمان اما ندادی نان  
 ندیدم از تو در عالم سخی تر میزبان مرسی

میان این همه مردان پر زور و قوی هیکل  
رسیده زور تو بر این ضعیف ناتوان مرسی  
نشیند هر کسی چون من به امید تو در عالم  
شود دستش دراز آخر به پیش این و آن مرسی  
مرا از خود چنان ترسانده ای، در موقع سختی  
که نتوانم کنم درد دل خود را بیان، مرسی  
نهی بر گردنم منت که من دادم تو را نعمت  
ندارم پاسخی در پیشگاهت جز همان، مرسی

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

## من و فلان پولدار

ران بره می خورد هر شب فلان ابن فلان  
 آن فلان ابن فلان یعنی جناب اردلان !  
 مرغ و ماهی میخورد هر شب سوای خاویار  
 میخورم من خرخره یا حداکثر دنبلان  
 خوردن شام و ناهار خوب و ویتامین دار  
 گنج باد آورده ای می خواهد و پول کلان  
 فرق من در زندگی این است با یک پولدار  
 من یکی لاجون و ریغو او بود چون ارسلان  
 میرود او از پی تفریح در پاریس و رم  
 من کجا؟ دروازه قزوین فیلم آرشین مالالان  
 راست پندارند حرف او اگر گوید دروغ  
 راست گویم من اگر گویند، میگوید یالان!  
 قافیه با «لان» چو آید کار مشکل می شود  
 بیش ازاین هر کس بسازد باشد ازجمع یلان

%%%%%%%%%

### قیمت طنز مرا در و گهر دارد ندارد

یار من از حال زار من خبر دارد ، ندارد  
 ناله من در دل سنگش اثر دارد ، ندارد  
 آدم سیر از گرسنه حال دل پرسد ، نپرسد  
 ظالم از احوال مظلومان خبر دارد ، ندارد  
 آدم بدخواه خیر دیگران خواهد ، نخواهد  
 کس امید خیر از این ضد بشر دارد ، ندارد  
 مرد فاسد جز ره خبط و خطا پوید نپوید  
 این بشر در سر شعاری غیر شر دارد ، ندارد  
 دانش و علم و ادب از مردم نادان مجوئید  
 یک درخت خشک و بی مصرف، ثمر دارد ، ندارد  
 آنکه خورده مال خلق اله را بی زحمت و رنج  
 هیکل او را بچاقی گاونر دارد ، ندارد  
 همسر من بر سر من میزند یا خشت یا مشت  
 زن ندارد هر کسی، ترس از خطر دارد ، ندارد  
 هفت دختر شش پسر دارم من بدبخت و مفلس  
 کس چو مخلص یک طویله کره خر دارد ، ندارد  
 هر که زن دارد ندارد هیچ آسایش بمولا  
 آدم بی زن بعالم دردسر دارد ، ندارد  
 کنده صاحبخانه بی رحم من از کله ام پوست  
 ذره ای انصاف و رحم این بی پدر دارد ، ندارد  
 شاعر بیمایه شعر دیگران میدزدد اما  
 از خود این نا کس دوبیتی شعر تر دارد ، ندارد  
 گفته های من بود آمیخته با طنز و شوخی  
 قیمت طنز مرا در و گهر دارد ، ندارد  
 خرم شیرین سخن با اینهمه گفتار شیرین  
 احتیاجی باز بر قند و شکر دارد ، ندارد

در حسرت و فراق سیب زمینی کیلو پنجاه تومان سروده شده است

### ای سیب زمینی

ای سیب زمینی  
ای سیب زمینی  
اکنون دو سه سالیست  
ای سیب زمینی  
هر شام و سحر قهتر؟  
ای سیب زمینی  
کوب با تو برابر؟  
ای سیب زمینی  
بر تو نرسیدیم  
ای سیب زمینی  
آی دام دارام ریم  
ای سیب زمینی  
همپایه تو را کیست؟  
ای سیب زمینی  
یا قیمت جان است  
ای سیب زمینی  
رفتی که نمایی  
ای سیب زمینی  
صد بار کشم داد  
ای سیب زمینی  
بس خوب و قشنگی  
ای سیب زمینی  
ما را نپسندی  
ای سیب زمینی  
طبع گل مولا  
ای سیب زمینی

با ما تو چرا شام و سحر برسر کینی  
از چیست که بر سفره ماها ننشینی  
افسوس که بر سفره ما جای تو خالیست  
باز آ که تو در دیده ما خوب و وزینی  
تا کی کنی از بنده بی پول در این شهر  
امید که از زندگیت خیر نبینی  
امروز توئی از همه بالا تر و بهتر  
گویا تو همان میوه فردوس برینی  
دنبال تو هر روز به هر سوی دویدیم  
آخر تو مگر دورتر از تبت و چینی  
نرخ تو برابر شده با نرخ زر و سیم  
امروز تو با لیره و با مارک قرینی  
در مدرسه نرخ بود نمره تو بیست  
آری تو در این مدرسه بی مثل و قرینی  
هر چند طلا نیز در این ملک گران است  
انگشتر اگر خوانمش آن را تو نگیری  
در دیزی ما بود تو را جای زمانی  
آخر تو چرا با ضعف بر سر کینی  
پیوسته ز هجر تو کنم ناله و فریاد  
یکبار نپرسی که چرا زار و غمینی  
در اصل تو خود آمده از سوی فرنگی  
امروز ولی ساکن داراب و نمینی  
گر اهل زرندی تو و گر اهل پشندی  
با اینکه نمایان ز یسار و ز یمینی  
در وصف تو خوش گفت و چو گل گفت بمولا  
الحق که تو آن مائده روی روی زمینی

## تاریخچه ازدواج من و انگیزه آن

در جوانی که هوا بود و هوس بر سر من  
 بود اسباب طرب جمع به دور و بر من  
 بودم از پرتو مستی همه جا شهره شهر  
 خلق آسوده نبودند ز شور و شر من  
 بودم از بسکه پی شهوت و دنبال هوس  
 پند کس نیز نمی رفت بگوش کر من  
 هر کجا دختر زیبا و فریبائی بود  
 بود آماج دل و دیده افسونگر من  
 در چنین وضع و چنین حال شبی در جشنی  
 که مهیا شده بر من می من ساغر من  
 چشم من بود بدنبال شکاری ناگه  
 بخت باز آمد و گردید بلند اختر من  
 دختری ساکت و آرام بکنجی خلوت  
 دیدم و گفتمش ایماه نکو منظر من  
 حیف باشد که تو افسرده و غمگین باشی  
 تا شوی خرم و خندان بنشین در بر من  
 نظری بر من دلداده کن ای کان وفا  
 رحم کن بر من سر گشته و چشم تر من  
 کردم افسونگری آغاز و بگفتم با وی  
 که توئی همچو طلا زینت من زیور من  
 بخدا مخلصتم، چاکرتم نوکرتم  
 من غلام توام از جان و توئی سرور من  
 دیر گاهیست که من گم شده ام از ره راست  
 تو بیا دست مرا گیر و بشو رهبر من  
 ای بقریان تو و عشق تو ای دختر ناز  
 خود من عمه من خاله من خواهر من

صنما مفتخرم زانکه به پیش تو خرم  
 عوض ناله بده گوش تو بر عرعر من  
 یا بده بوسه که از بوسه تو مست شوم  
 یا که از خشم بزنی سنگ جفا بر سر من  
 من همان شاعر با ذوق پراز احساسم  
 که سخن در همه جا هست ز شعر تر من  
 جز سه تن «حافظ و فردوسی و سعدی» به جهان  
 هیچکس را نبود طبع سخنپرور من  
 طنز پردازم و در شعروادب استادم ...  
 من سراپا هنرم، نیست کسی همبر من  
 شاعر فحلم و خطاط و لطیفه پرداز  
 پادشاهم که بود تاج هنر بر سر من  
 همگان عاشق دلخسته اشعار منند  
 همه هستند مطیع و همه فرمانبر من  
 گفتم وسوسه اش کردم و افسون که مگر  
 بشود رام و شود شیفته آن دلبر من  
 لیک آن دختر هشیار چنین داد جواب  
 که نخواهم تو شوی چاکر من نوکر من  
 بلکه خواهم که شوی عاقل و آدم باشی  
 نشود آدم فهمیده و دانا خر من  
 آخر ای مرد دغلباز چه نفعیست مرا  
 که تو باشی خر من یا که شوی عنتر من  
 خر شود آدم اگر تربیتش خوب کنند  
 لیک آدم شدن تو نشود باور من  
 نکنند در دل من وسوسه های تو اثر  
 که بود لطف خدا در همه جا یاور من  
 من فریب تو و امثال تو هرگز نخورم  
 دور شو از من و مگذار تو سر بر سر من



نشوی دور اگر از پیش من ای کان فساد  
 آید و سنگ بکوبد بسرت مادر من  
 من کجا آدم بی معرفتی چون تو کجا  
 تو که باشی که خریدار شوی گوهر من  
 داری از نفس و هوا اسلحه در دست اگر  
 عفت و حجب و حیا نیز بود سنگر من  
 مرد با همت و با صدق و صفا میخوام  
 که شود از ره اخلاص و وفا شوهر من  
 حرف او کرد اثر در من و هشیار شدم  
 سوخت در راه هوا یکسره بال و پر من  
 بهر اصلاح خود از جان همه جا کوشیدم  
 لطف حق نیز در این مرحله شد یاور من  
 بعد از آن آدم دیگر شدم و شد آنگاه  
 مرکز مهر و وفا صدق و صفا محضر من

\*\*\*

هیچ دانی که مرا عاقبت کار چه شد؟  
 شد همان دختر با شرم و حیا همسر من



در یکی از شبهای اوایل فروردین در زمان  
 طاغوت که هرج و مرج بر کشور حکمفرما و دزدی و  
 نا امنی در همه جا دیده میشد در محفلی مرکب از  
 شاعران و ادیبان جمع بودیم که خبر آوردند شیشه  
 اتومبیل یکی از بانوان حاضر در انجمن ادبی را  
 شکسته و لوازم موجود در ماشین از جمله  
 پالتو پوست قیمتی او را دزدیده اند و عجب آنکه این  
 دزدی در فاصله چند متری مقر مامورین صورت گرفته  
 بود و تقریباً همگی معتقد بودند که این سرقت توسط  
 خود مامورین محترم! انجام شده است .  
 ابیاتی که می خوانید در آن هنگام به این  
 مناسبت سروده شد .

## نگهبان دزد

شنیده ام یکی از بانوان اهل ادب  
 برای دیدن یاران خویش در قلعهک  
 برفت جانب میعاد گاه با ماشین  
 نکرد از جهت دزد احتیاط اندکی  
 چو رفت داخل منزل ، ز راه دزد رسید  
 شکست شیشه ماشین بسنگ دوز و کلک  
 ببرد آنچه لباس و اثاث دیگر بود  
 ز کیف و کفش و کمر بند و مانتو و عینک  
 در این میان خبر آمد که دزد بی انصاف  
 بود جناب نگهبان بدون شبهه و شک  
 همان جناب نگهبان که حافظ من و توست  
 بدست اوست همه سرنوشت ما اینک  
 بگفتم ای دل غافل چه میتوان کردن  
 بر این ستم که بکار تو برده چرخ فلک  
 در آن محیط که جانرا بها و ارزش نیست  
 اگر برند ز هر سوی مال ما به درک  
 برم شکایت دزد پلید نزد چه کس؟  
 کسی که جای ترحم زند بگوشم چک؟  
 بلی زمانه بضرب المثل مرا آموخت  
 یکی سخن که نگردد ز گوش من منفک  
 نمک بر آنچه بگنند زنند در عالم  
 امان از آنکه بگنند بروزگار نمک !

#####

دوبیتی ها

## دو بیتی های از آب گذشته

گذشته عمر من اکنون ز هفتاد      ز ایام گذشته می کنم یاد  
دوباره بر نمیگردد جوانی      کنم هر قدر، جیغ و داد و فریاد

\* \* \* \* \*

خداوندا در این شهر گرانی      برای ما نمونده شادمانی  
شده هر یک ورق اکنون دو تومان      در اینجا نرخ کاغذ امتحانی

\* \* \* \* \*

من آن مستاجر درمانده حالم      که در هم بر همه فکر و خیالم  
نه آسایش خودم دارم نه بابام      نه فرزندان و نه اهل و عیالم

\* \* \* \* \*

پی روزی همیشه در خروشم      تمام روزها در جنب و جوشم  
چو شب آید کنم گر استراحت      صدای رادیو آید بگوشم

\* \* \* \* \*

چه خوش بی پول در جیبم کلان بی      دلم هر چیز می خواهد همان بی  
مرا هم کار و بار و زندگانی      بمانند فلان ابن فلان بی

\* \* \* \* \*

خوشا آنان که دایم بی سوادند  
برای آنکه دانایان عالم  
بعالم تن به دانستن ندادند  
تو گوئی عین یک چوب مدادند

\* \* \* \* \*

پریشب رفته بودم از پی گشت  
رفیقی با فولوکس آمد مرا برد  
بمیدان فلسطین ساعت هشت  
ز میدان فلسطین جانب رشت

\* \* \* \* \*

شنیدم یک نفر مفلس در این دشت  
نفهمیدم که پیدا کرد یا نه  
بدنبال لباس و پول می گشت  
به منزل رفت آخر ساعت هشت

\* \* \* \* \*

اگر کفشم به پا بودی چه بودی  
قبا بر تن کله بر سر به پا کفش  
و گر برتن قبا بودی چه بودی  
مهیا هر سه تا بودی چه بودی

\* \* \* \* \*

مرا زائید آن روزی که فاطمی  
بگفتا زیر گوشم ای پسر جان  
بمن آموخت رسم تاتی تاتی  
نشو با مردم بدکار قاطمی!

\* \* \* \* \*

عزیزان لذت دنیا به پوله  
اگه پولدار بگه خر شاخ داره  
فرشته گر نداره پول غوله  
میون مردمون حرفش قبوله

\* \* \* \* \*

مرا منزل بود نزدیک سیلو      بود در زیر پایم کهنه زیلو  
اگه خواهی که نام من بدانی      بمن گویند مش ممد سبیلو

\* \* \*

مرانه آب نه نان آفریدند      نه پیراهن نه تنبان آفریدند  
تمام نعمت دنیا که بینی      برای پولداران آفریدند

\* \* \*

پریشب رفته بودم سوی شمشک      به هر جا میزدم سر اندک اندک  
بناگه شد فولوکس بنده پنچر      پیاده گشته و زیرش زدم جک

\* \* \*

خریدم خونه ای در نازی آباد      که بنشینم درونش با دلی شاد  
شب اول دوتا از تیرها پش      شکست و بر سر این بنده افتاد

\* \* \*

بکار افتاده اکنون چند دانه      برای ما اتوبوس شبانه  
نمیدانم که با این کار تازه      شود دردی دوا از خلق یا نه؟

\* \* \*

شده دنیای ما دنیای موشک      بود در هر کجا غوغای موشک  
«به هر جا بنگری کوه و درو دشت»      بود بین کسان دعوای موشک

\* \* \*

مرا نه زر نه زیور آفریدند      نه یک کلفت نه نوکر آفریدند  
 بجای جمله نعمت های دنیا      طلبکار دم در آفریدند

\* \* \*

زبی پولی دلا تا چند نالی      شکایت تا بکی از جیب خالی  
 برو بفروش کفش پای خود را      بخور یک وعده شام خوب و عالی

\* \* \*

منم آن کارمند دون پایه      که دارم از رئیس خود گلایه  
 بود امروز روز هشتم برج      که رفته در گرو سیخ و سه پایه

\* \* \*

منم مفتون روی نان سنگک      بکن یکشب مرا مهمان سنگک  
 اگر دست از همه عالم کشم من      ندارم دست از دامان سنگک

\* \* \*

خوشا آنکس که چیزی کم ندارد      زن و بچه در این عالم ندارد  
 ندارد آنکه مادرزن بعالم      سر موئی بعالم غم ندارد

\* \* \*

خوشا آن دوره قبل از گرانی      که یادم هست از عهد جوانی  
 خوشا آن گوشت کیلوئی دو تومان      خوشا آن ماهی پونزده قرانی

\* \* \*



## دو بیتی های بابا مسکین بی مسکن!

خدایا من چرا مسکن ندارم      همه دارند مسکن من ندارم  
زن و فرزند من خواهند مسکن      ولی من خانه بهر زن ندارم

\* \* \* \* \*

منم در کوچه ها ویلان و سیلان      ندارم خانه در این شهر تهران  
من بیچاره می خوابم همه شب      کنار کوچه در کنج خیابان

\* \* \* \* \*

«دلا چونی دلا چونی دلا چون»      تو را ماجر ز خانه کرده بیرون  
نداری جا اگر بهر نشستن      کنار کوچه بنشین و بخور نون

\* \* \* \* \*

خوشا آنان که از خود خانه دارند      برای زندگی کاشانه دارند  
خلاف بنده بی پول و مفلوک      حقوق ثابت ماهانه دارند

\* \* \* \* \*

من آن مستاجر خانه بدوشم      که بهر خانه در جوش و خروشم  
من آواره ساکن هر شب و روز      بجای خانه در سوراخ موشم

\* \* \* \* \*

شوم روزی اگر دارای منزل      شوم فارغ ز هوی و های منزل  
 میان خانه دیگر مثل امروز      نگویم وای منزل وای منزل

\* \* \* \* \*

# رباعیات

قومی همه وقت بر سر سفره ولو      افتند دمر به سفره مرغ و چلو  
ما نیز خوشیم بی چلو چون هستیم      از حیث گرسنگی همه وقت جلو

\* \* \* \* \*

گفتند که دوره گرانی طی شد      ارزان بمغازه و دکان هر شی! شد  
ارزان شده گر جنس نشانم بدهید      ما نیز بدانیم که ارزان کی شد؟

\* \* \* \* \*

آنانکه بفکر جمع سیمند و زرند      پیوسته بدریای طلا غوطه ورنند  
نه فکر خدا نه فکر مخلوق خدا      آیا تو عقیده داری اینها بشرنند؟

\* \* \* \* \*

یارب نه زر و مال و منالی بفرست  
نه میز و نه مبل و فرش و قالی بفرست  
شد سبز بزیر پای این بنده علف  
رحمی کن و یک تا کسی خالی بفرست

\* \* \* \* \*

دیروز به پیش یار مهمان بودم      تا ساعت ده خدمت ایشان بودم  
از اینکه ولش کردم و رفتم منزل      تا صبح بمثل سگ پشیمان بودم

\* \* \* \* \*

بر جاه و مقام چون کنه چسبیدند  
بر گشته بسی به ریش ما خندیدند

آنانکه به دور پارتی گردیدند  
از پل چو خر مراد آنان بگذشت

\* \* \*

بی منقل و کرسی و اجاقیم همه  
دلخور نشوی ز بنده، قاقیم همه

بی خانه و منزل و اتاقیم همه  
القصه در این دایره خلقت اگر

\* \* \*

آنجا که هوانیست دوا باید خورد  
زیرا همه را سوا سوا باید خورد

هنگام بهار است هوا باید خورد  
یکجا نخورید خوردنیها همه را

\* \* \*

جز باد هوا نخورده ام بنده غذا  
یک روز نصیب من پلو کن آخدا

عمریست غذای من بود باد هوا  
من از تو طلب نمیکنم بو قلمون

\* \* \*

شد پاره دلم ز غم چو کاغذ کاهی  
نایاب شده چو سکه دهشاهی

یارب تو زوضع دل من آگاهی  
انصاف و مروت و صفا در این شهر

\* \* \*

دیدم نفرات را فزونتر ز هزار  
روزی که به آخر برسد فصل بهار

رفتم صف زاید که شوم بنز سوار  
گفتم که رسد بنز ز ره کی؟ گفتند

\* \* \*

شد داغ هوای شهر و پختند همه      سیمین بدان شهر لختند همه  
آنانکه نظر به لخت ها می دوزند      بی شبهه و شک جنس زمختند همه

\* \* \*

با من زچه روتودشمن جان شده ای      هم سردتر از برف زمستان شده ای  
بر لب زده ای تو مهر خاموشی را      گویا که رقیب برق تهران شده ای

\* \* \*

آورده مرا این تلفنها به عذاب      پیوسته خراب است خراب است خراب  
هر روز دو صد بار «الو» میگویم      یکبار نمیرسد از آنسوی جواب

\* \* \*

صد غصه و غم بزند گی من دارم      نه پول و پله نه جا و مسکن دارم  
بیچاره تو نیستی که تنها و تکی      بیچاره منم که بچه و زن دارم

\* \* \*

گر ثروت و پول تو زحد بیرون است      هر ماه درآمد تو یک میلیون است  
شهریهٔ فرزند خودت را چو دهی      پای تو بدون شبهه بی تنبون است

\* \* \*

گشته بجهان منطق و برهان تتنق      برهان و دلیل زور گویان تتنق  
تا هست صدای تق تق توپ و تفنگ      باشد به جهان اساس و بنیان تتنق

\* \* \*

از بنز شدم پیاده یکساعت پیش      با فرق شکسته با دلی زار و پریش  
نه مانده دک و دنده سالم نه شکم      نه مانده بجا سبیل نا کنده نه ریش

\* \* \* \* \*

دیشب زن من ز خانه بیرونم کرد  
با ضربه کفش درب و داغونم کرد  
برداشت ز کنج خانه یک چوب بلند  
دیگر چه بگویم که چه شد چونم کرد؟

\* \* \* \* \*

عمری که گذشت در مذلت بودم      در مخمصه و عذاب و ذلت بودم  
عمری که از آن گذشت پنجاه دو سال      سی سال فقط نو کر دولت بودم

\* \* \* \* \*

یک روز بابام داد به من پنهانی      از جیب مبارکش سه تک تومانی  
آنگاه اشاره کرد بر موی سرم      یعنی که به خرج من برو سلمانی

\* \* \* \* \*

آن مرد غنی ببین چسان خوشحال است  
خوشحال به هفته و به ماه و سال است  
خوشحالی و بیغمی نصیب ایشان  
قرض و قوله قسمت من حمال است

\* \* \* \* \*

ای یار بروی من تو لبخند بزن      با خنده دلم بعشق پیوند بزن  
روزی که دلم بشکند از سنگ جفا      باز آو چو چینی دل من بند بزن

\* \* \* \* \*

هر کس که به شهر ما شده بنز سوار      گردیده له و لورده در زیر فشار  
شد هر که سوار بنز زائد یک بار      تا آخر عمر می کند استغفار

\* \* \* \* \*

از راه هراز رد شدم مخلص دوش      بسیار اتومبیل دیدم خاموش  
افتاده و واژگون شده در دره      یا آنکه نشسته برف بسیاری روش

\* \* \* \* \*

یارب برسان پول زیادی ز کرم      تا هر چه که لازم است یکجا بخرم  
گرپول بموقع نرسد بی چک و چون      مسئول توئی هر چه که آید به سرم

\* \* \* \* \*

آنکس که کتاب و درس بسیار بخواند  
اسبش سه قدم نرفته افتاد و بماند  
وانکس که نداشت بهره از علم و سواد  
تا منزل آرزو خر خویش براند

\* \* \* \* \*



هر چند که هست اسم ما نیز بشر  
یا رب تو خودت به این بشر خوب نگر  
گر ما بشریم اغنیا پس چه کس اند  
آنها بشرند ، ما چه هستیم دگر ؟

\* \* \* \* \*

یک جمع پیاده اندو یک جمع سوار  
از جمع پیاده ها بدر رفته زوار  
آنها همه می کشند هورا از ذوق  
اینها همه می کشند از غصه هوار

\* \* \* \* \*

گفتم که مرا بخت شود یار نشد  
گفتم که پس انداز کنم پولی چند  
قسمت شوم درهم و دینار نشد  
شاید بخرم یک کت و شلوار نشد

\* \* \* \* \*

عالم شده از نعمت بی حد تو پر  
یا اینکه بما هم برسان لقمه چرب  
در خانه اغنیا بود قد شتر  
یا اینکه همین لقمه نان نیز ببر

\* \* \* \* \*

با بخت بد خویش نسازم چکنم ؟  
با دیدن نرخ ماهی و میوه و گوشت  
با این اتول کهنه نگازم چکنم ؟  
گر رنگ رخ خویش نیازم چکنم ؟

\* \* \* \* \*

در ساعت پنج صبح رفتم صف شیر      شاید که بگیرم از دکان شیر، حقیر  
گفتند، تمام شد برو داد نزن      دیر آمده ای نه شیر مانده نه پنیر

\* \* \* \* \*

ای دوست بیا که ماه اسفند آمد      برف از طرف کوه دماوند آمد  
از آمدن برف و هوای سرما      بیچاره شدم زبان من بند آمد

\* \* \* \* \*

دیروز دوان دوان شدم در صف ماست  
دیدم که برای ماست در صف دعواست  
کردم ز خرید ماست من صرف نظر  
دیدم عوض ماست کتک قسمت ماست

\* \* \* \* \*

اسباب و اثاث ما پر از دود شده است  
هم خانه ما غبار آلود شده است  
از گرد و غبار و دود و خاک و گل و شل  
کاشانه ما نفله و نابود شده است

\* \* \* \* \*

( از هر چه بگذری سخن «سور» خوشتر است )

### رباعیات خوردنی ها

یارب به جلال و حرمت شیرینی      ما را برسان بخدمت شیرینی  
محروم ز هر چه می کنی کن، اما      محروم مکن ز نعمت شیرینی

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

من عاشق بی قرار آجیل شدم      از خوردن آن چاق چنان فیل شدم  
تا بیشتر از پیش من از آن بخورم      درخانهٔ دوستان و فامیل شدم

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

بر من نه کلاه و کفش نه گیوه دهید      عیدی نه بدان رسم و بدان شیوه دهید  
بر من عوض پول و طلا در شب عید      از روی کرم چند سبد میوه دهید

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

آیا رسد آنروز که ماهی بخوریم      هر روز نه بلکه گاهگاهی بخوریم  
مهمان شما شویم و همراه شما      چندان که بخواهم و بخواهی بخوریم

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

بر خیز و بیا که پیش هم سورخوریم      شیرین اگر آماده نشد شور خوریم  
چون سیر شدیم ترک خوردن نکنیم      سی لقمه گنده باز با زور خوریم

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

## رباعیات یخ کرده و منجمد شده از سرمای زمستان

دی آمد و سرد شد هوا وای وای وای  
 کولاک سوا برف سوا وای وای وای  
 ترس من از این است که سرما بخوریم  
 پیدا نشود قرص و دوا وای وای وای

\*\*\*

دشت و دمن و کوه و کمر یخ بسته  
 می خواست رود بچه کوچک بیرون  
 از خانه برون، کوی و گذر یخ بسته  
 گفتا ننه اش نرو ددر یخ بسته

\*\*\*

از کوچه گذر کرده و پز می دادم  
 بر هیکل بنده عابرین خندیدند  
 یک مرتبه لیز خوردم و افتادم  
 خالی شد از آن خنده بناگه بادم

\*\*\*

ایدوست بهوش باش سرما نخوری  
 بیرون چو روی ژاکت پشمینه بپوش  
 سرما بمیان راه چون ما نخوری  
 از خانه برون لخت مرو تا نخوری

\*\*\*

سرما به مه بهمن و دی آمده است  
 بیش از همه جا بملک ری آمده است  
 با مشت قوی بر سرما می کوبد  
 سرما، نه تو گوئی که «کلی» آمده است!

\*\*\*

برف آمد و بنشست بپام خانه      زد لطمه به ارزاق و به آب و دانه  
صد گفتنی دگر ز سرما دارم      یک یک همه را کنون بگویم یا نه؟  
— نه ، نگو سردم میشه!

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

### دو رباعی با شرکت خیام و گل مولا

«ایدوست بیا تا غم فردا نخوریم»      ما غصه و غم جای مربا نخوریم  
با این همه خوردنی که در بازارست      مردم همه خوردند چرا ما نخوریم؟

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«گویند کسان بهشت با حور خوش است»  
البته بمیل خود نه بازور خوش است  
معتاد بهشت را نمی خواهد و او  
گوید که مرا منقل و وافور خوش است

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

چند رباعی چاپ نشده از خیام که توسط «گل مولا» کشف و بزیور طبع  
آراسته می گردد!

دی کوزه گری بفحش و با داد و هوار  
«بر پاره گلی لگد همی زد بسیار»  
می گفت که این گل پدرسگ صاحب  
روزی زن من بود در این شهر و دیار

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«در کارگه کوزه گری رفتم دوش»      دیدم که خریده سرکه انداخته توش  
لیکن عوض پیاز یا بادمجان      انداخته توش لاشه چندین موش

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«این کوزه چو من عاشق زاری بوده است»  
پیوسته اسیر ظلم یاری بوده است  
معشوقه او نیز چو مادر زن من  
پتیاره، چنان عقرب و ماری بوده است

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«یک چند بکودکی به استاد شدیم»      زان بعد جوان شدیم و دلشاد شدیم  
ما نیز سرانجام بدام افتادیم      با وسوسه خر شدیم و داماد شدیم

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست»  
 در منطقه بی کوپن نمی باید زیست  
 گفתי که شماره پنیر و کره چیست  
 این سیصد و ده و اند گری نهصد و بیست

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«ای آمده از عالم روحانی تفت»  
 حیران شده در خریدن بنشن و نفت  
 دیروز که رفتی عقب گوشت بصف  
 امروز ندانم بکجا خواهی رفت!

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«یک نان به دو روز اگر بود حاصل مرد»  
 یا اینکه خوری تو خاک با دوده و گرد  
 به زانکه چو شهردار تهران بکنی  
 هر روز در دکان مردم را زرد!

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

«در فصل بهار اگر بتی حور سرشت»  
 دیدی ببرش کنار باغ و لب کشت  
 شد قسمت من زین همه خوبان جهان  
 یک پیر زن امل و اکبیری و زشت

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

**اشعار گوناگون و کوتاه**

**بر مبنای اخبار و اتفاقات**



بمصادق ترک عادت بموجب مرض است من هم سالهاست یعنی از دوره جوانی چنانکه افتد و دانی به لباس تمیز پوشیدن و مرتب بودن عادت کرده ام و علاوه بر لباس تمیز گاه در مهمانیها کراوات نیز به رسم عادت می زنم یک روز در یک ضیافت که با همان ریخت و هیکل ظاهری غلط انداز شرکت کرده بودم یکی از مهمانان ناشناس که نزدیک من نشسته بود با نگاه تمسخر آمیز به کراوات و لباس من بطوریکه من بشنوم با کنایه به رفیق بغل دستی خود گفت: کاش من هم جای این فکلیه بودم! رفیقش در جواب گفت: خوب دیگه لابد شام و نهار و خوراکش هم مثل پزش عالیه دیگه . و هر دو خندیدند . من که در زندگی طولانی خود سرمایه ای جز همین قریحه و طبع چیزی نداشته و ندارم فی البداهه این دو بیت را ساختم و بلند برای آنها خواندم .

چون لباس من تمیز و هیکلم آراسته است  
خلق پندارند من شب ، شام عالی میخورم  
کس نمیداند که من با این پز ظاهر فریب  
روز ها باد هوا شب نان خالی می خورم

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

مامورین اسرائیل از، هیچ اذیت و آزار در حق مردم فلسطین کوتاهی  
نمی کنند

### عاقبت ظالم

از آن دولت غاصب ظلم پرور      ز نا مردمی هر چه گوئی بر آید  
مخور غم، سر انجام آن دم بریده      شود نفله عمر کثیفش سر آید

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

## بوش جانشین ابرام غزلخون

پیش از این ابرام غزلخون بود در این روزگار  
 شهره در آدمکشی ، چاقوکشی هم در لشی  
 «بوش» گشته جانشین او از او هم بیشتر  
 می کند آدمکشی با شیوه لشکر کشی

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

در هندوستان گاو موجودی مقدس و قابل احترام است. جراید

هر که در هندوستان بر گاو گوید حرف بد  
 مردم آن سرزمین با وی خصومت می کنند  
 این عجب نبود که من دیدم بچشم خویشتن  
 گاو ها در قلب امریکا حکومت می کنند!

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

## ترافیک تهران

آنانکه در میان ترافیک مانده اند  
 در بین راه مانده و تاخیر می کنند  
 در راس ساعت ار بکسی قول داده اند  
 وعده خلاف گشته بسی دیر می کنند  
 بیچاره ها میان خیابان و کوچه ها  
 هر جا که پا نهند در آن گیر می کنند

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

## گوش بر و کلاه بردار

یک کلاه بردار و دلال ارز در حین انتقال به کلانتری گوش مامور پلیس  
را با دندان کند. جراید.

مرد کی دلال ارز و یک کله بردار پست  
بر کله برداری و دلال بازی برد دست  
موقع رفتن بسوی دادگاه آن نادرست  
گوش یک مامور کند و هم دل او را شکست  
این خبر بر گوش یک مرد ظریفی چون رسید  
گفت: شاید بوده این مرد کله بردار مست  
مست بوده یا نبوده اینقدر دانم که او  
جز کله بردار بودن «گوش بر» هم بوده است

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

## ضد بشر

ینگه دنیا سروکارش همه از روز نخست  
مردم آزاری و هتاکی و توپ و تشر است  
عجیبی نیست اگر با همه در می افتد  
زانکه این ناکس نفرین شده ضد بشر است

## ترافیک

مشکل نبود کار به روز روشن      همرنگ به تاریک شدن دشوار است  
بیرون شدن ازدام فلک مشکل نیست      خارج ز ترافیک شدن دشوار است

بیمارستانهای خصوصی دمار از روزگار بیمار در می آورند

بهوش باش برادر که ناگهان نشوی      ز حادثات زمان در دیار ما بیمار  
اگر مریض شوی در مریضخانه بدان      ز روزگار تو رندان در آورند دمار

آمریکا یک کمک بلاعوض صد ملیون دلاری به اسرائیل داد

پول قابل نیست امریکا اگر بهر کمک  
چون گدا در دست اسرائیل غاصب می نهد  
عاشق دل داده تا راضی کند معشوق خود  
پول دارد جای خود، گر جان بخواهد میدهد

شوروی موشکهای قوی با برد ۸۰۰ کیلو متر به رژیم کابل تحویل داد

شوروی داده به کابل از پی آدم کشی  
از ره دریا و خشکی موشک و بمب قوی  
این حکایت چون نمی گنجد بدفتر لاجرم  
شرح آن باید نوشتن در کتاب مثنوی  
از پی تشویق این آدمکشی با طعنه گفت  
مرد شوخی، آفرین صد آفرین بر شوروی!

امسال بهیچوجه کمبود سیب زمینی نداریم . روزنامه کیهان

دادند بما مژده که از سیب زمینی  
امسال دگر کسری و کمبود نداریم  
هستند کسانی خوش از این قول ، ولیکن  
ما دلخوشی از وعده موعود نداریم

تنها نه همین سیب زمینی که به منزل  
قند و شکر و نفت و دم و دود نداریم  
یک جمع ندارند در این ملک بجز سود  
ما غرق زیانیم ولی سود نداریم

### نصیحت برادرانه

ای برادر تا توانی روز و شب در زندگی  
کن حذر از تند خوئی تندی و تیزی مکن  
خلق را از خود مرنجان از برای هیچ و پوچ  
از برای مال دنیا آبرو ریزی مکن

هر یک از سالها روی جانوری میگردد.

### « سال بوش »

مردی که بود دوش سوار دراز گوش  
می گفت خوش بمردم دروازه غار و شوش  
دیدم به سالنامه که در پنج سال پیش  
طبق عقیده حکما بوده سال موش  
چون سال مار آمده امسال بی گمان  
سالیست سال ویژه ضحاک مار دوش  
مردی ظریف چونکه شنید این سخن بگفت  
زین حرف در گذر اگر هست عقل وهوش  
داری اگر سواد بخوان این مجله را  
این تازه مطلبی که مدیرش نوشته توش  
ریگان برفت و بوش بیامد بجای او  
زین رو نه سال موش ، بود سال ، سال بوش

گرانی جان مردم را به لبشان رسانده است . روزنامه ابرار

گر کسی در دیار ما امروز      مرده و می کشد نفس چه عجب  
چون بنا بر نوشته ابرار      جان مردم رسیده است بلب

از یک مسافر شمال در هتل هایت چالوس سه هزار ریال تنها بابت ورودیه  
به هتل گرفتند و اتو موبیلش را نیز دستبرد زدند . اطلاعات هفتگی

خبر آمد اتومبیلی را      در هتل هایت مرکز چالوس  
باز کردند و دستبرد زدند      در هتل بر همان اتول! افسوس  
بگرفتند مبلغی هم پول      زان مسافر بزور و جبر، چه لوس!  
چونکه چاپیدن است کار هتل      جای چالوس گو تو چاپی لوس

کار حیوانات هم به بازار سیاه کشید . کیهان

دردل خود وعده می دادم بخود هرروز و شب  
زانکه خواهد شد بزودی کارهایم روبراه  
می ندانستم که کار لپه و ماش و عدس  
چون دگر اجناس می افتد ببازار سیاه

## آرزو

سارقی هنگام فرار از بالای دیوار سرنگون شد .

یکی دزد مکار شد سرنگون      ز دیوار و افتاد ناگه به بند  
چه می شد بکام دل ما، اگر      همه سارقین سرنگون می شدند

## قبض تلفن

خواب دیدم که مرا بهره ز بُن آوردند  
جنس ارزان همه با نرخ کوپن آوردند  
صبح شد، زنگ درآمد بصدا وا کردم  
دیدم ای داد که قبض تلفن آوردند

## نصیحت

زمانه گر نشده با تو یار سخت نگیر  
زیاد غصه نخور فکر هوی و های مباح  
به آبخوردن و یک لقمه نان قناعت کن  
مدام در پی اجناس و قند و چای مباح

خرج زایمان در زایشگاههای خصوصی دو برابر شده است . جراید

اکنون رسید موقع زائیدن دوتن  
یکسو عیال بنده و یکسوی نیز، من  
هنگام زایمان شده اکنون بیاورید  
یک قابله برای من آن یک برای زن!

## شعر دیروزی

من هر چه خوانده ام همه از یادرفته است  
الا حدیث دوست که تکرار می کنم

## شعر امروزی

من هر چه خورده ام همه از یاد رفته است  
جز دود و گرد و خاک که هر روز می خورم

سال ۱۳۶۸ گویا پدر کشتگی و عداوتی آشتی ناپذیر با جماعت شاعر و نویسنده علی الخصوص با طنز پردازان و فکاهی سرایان دارد چون تا کنون یعنی سالی که چند ماهی هم بپایان آن باقی مانده چندتن از بهترین شعرا و نویسندگان نکته سنج و شیرین سخن سرزمین ما را به دیار نیستی کشانده که از آن جمله می توان از احمد الوند شه میرزادی - منوچهر محجوبی، منوچهر اشتهاوردی و اخیرا سید حسین شاه زیدی نام برد که در اوایل مهر ماه سال جاری برحمت حق پیوست روحشان شاد .

یکی از دوستان مرحوم «شاه زیدی» شاعر شیرین سخن خورجین «استاد محمد خرمشاهی» در رثاء یار از دست رفته خود شعر طنز آمیزی سروده است که در زیر می خوانید .

( نقل از شماره ۴۷ صفحه ۵ مجله خورجین سال ۴۸ )

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| شاه زیدی چه کرده بود مگر | بردی او را جناب عزرائیل   |
| راست می گوئی و اگر مردی  | رو سراغ سران اسرائیل      |
| نروی گر، شکایت تو کنم    | به خدا از طریق جبرائیل    |
| نکند جبرئیل اگر اینکار   | می دهم نامه را به میکائیل |
| الغرض من ولت نخواهم کرد  | تا بهنگام صور اسرافیل     |

## هوای آزاد

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| ما خسته شدیم بسکه فریاد زدیم    | از دست هوای دودزا داد زدیم  |
| با اینکه نفس به سینه ها حبس شده | بیهوده دم از هوای آزاد زدیم |

## هلو مرسی

|                        |                         |
|------------------------|-------------------------|
| به یکی مرد خارجی گفتم  | تو بدین فربهی مگر خرسی؟ |
| چون زبان مرا نمی دانست | گفت در پاسخم ، هلو مرسی |

—————



تقدیم بدوست دانشمند محمد باقر صدرا سردبیر روزنامه اراک

داری تو اگر مجالست با صدرا      در ذیل حمایتش نشین بر صدرا  
صد مرد اگر به محضرش بنشینند      از فضل و ادب بهره دهد هر صد را

### گاز اشک آور

اگر چه در غم او گریه می کنم شب و روز  
کسی نمی کند این گریه ها ز من باور  
چو یار اشک مرا دید گفت این همه اشک  
روان ز چشم تو باشد ز گاز اشک آور

### زلزله

ای یار تو با رقیب من یکدله ای      از من بگسسته و در آن سلسله ای  
با جورمستم خانه خرابم کردی      ای یار یقین تو بدتر از زلزله ای

### یار خرابکار

شکست شیشه قلب مرا به سنگ جفا      بتی که رهن دلهادشمن جان است  
پس از شکستن دل زدیجان من آتش      که تا یقین شوداواز خرابکاران است

بازیکن سابق تیم ملی شوروی در آلمان دست سرقت زد . کیهان

کرده فوتبالیست گر سرقت نمی باشد عجب  
بیگمان هر سرقتی را علتی باشد بدان  
علت آن دزدی ار خواهی بدانی گویمت  
وقت دزدی بوده در خواب گران «دروازه بان»

## هزار بیت در دو بیت

بر آن شدم که بسازم هزار بیت سخن  
در این کشاکش دوران من از برای کویت  
ولی چو قافیه جز «بیت» بر کویت نبود  
هزار بیت بدل شد در این میان به دو بیت

کلاغ ها هم دچار کمبود مسکن شده اند. جراید تهران

بنگر به حال زار من ایدوست زانکه من  
دارم در این دیار نه خانه نه ملک و باغ  
خارج شدم ز جرگه نوع بشر، کنون  
همدرد و هم نوا شده ام بنده با کلاغ

یک کمپانی سوئدی دست و پای مصنوعی صادر می کند. روزنامه اطلاعات

دست و پا گویا که صادر می کند یک سازمان  
بهر کشورهای دنیا کان بود کاری بجا  
بنده هم بی دست و پا هستم، بگو از قول من  
دست و پا صادر کند بر بنده بی دست پا

## گداهای سمج

گوش من کر شده از بس ز گداهای سمج  
نعره آی کمک و آی کمک می شنوم  
گر دهم پول، بمن رخصت رفتن بدهند  
ندهم پول اگر صد متلک می شنوم

## گشنة واقعی

ای دوست مرا بخانه ات مهمان کن  
یکدنده مباش و جان من سخت نگیر  
ششلیک و کباب بره ارزانی تو  
غیرت کن و بر بنده بده نان و پنیر

## کلیه کشکهای مایع آلوده اعلام شد

آن شنیدم بازرسهای خوراکی گفته اند  
کشکها در لابلاي مشکها آلوده اند  
گفتم: این دوغ و پنیر و ماست هم مانند کشک  
جملگی آلوده بر خاک و غبار و دوده اند  
خوش بحال روستائی ها که در دامان کوه  
شاد و خرم زین همه آلودگی آسوده اند

## ارتش اسرائیل مانع ورود مسلمانان به مسجدالاقصى میشود.

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| از بدیهای خوی اسرائیل     | هر چه گفتند خلق کم گفتند |
| زر زروهای و هوی اسرائیل   | کرده گوش جهانیان را کر   |
| هر زمان گند و بوی اسرائیل | میدهد بر دماغ ما آزار    |
| صورت نحس و روی اسرائیل    | سفت چون سنگپای قزوین است |
| تف و لعنت بسوی اسرائیل    | از زمین و هوا همی بارد   |
| می شود او هووی اسرائیل    | «بوش» گیرد اگر زن دیگر   |

الفرض رفته در همه عالم  
این زمان آبروی اسرائیل

بر اثر هجوم تماشاگران به داخل زمین فوتبال بیش از هفتاد تن در انگلیس کشته شدند. جراید

### سؤال

کشته شد در یک زمین ورزشی      جمع بسیاری به داد و قیل و قال  
من کنون از اولیای انگلیس      در چنین احوال دارم یک سؤال  
آن زمین باشد زمین قتلگاه      یا بود آنجا زمین فوتبال؟!

### اخطار

نخست وزیر گفت: اگر ابر قدرتها علیه ملت ما عمل کنند خلیج فارس همیشه  
پر از مین خواهد بود. کیهان شماره ۱۳۰۹۷

کرد اخطار دولت ایران      به مقامی که کان شور و شر است  
گر ابر قدرتی بگوید زور      بی گمان در کنار او خطر است  
«مین» بود در خلیج پر همه وقت      روزگارش زهر بدی بتر است  
گفتم این بیت هم اضافه کنید      که به شیرینی آنچنان شکر است  
«باش تا صبح دولتش بدمد      کاین هنوز از نتایج سحر است»

### نصیحت برای مادام العمر!

اگر تورا است هوای نصیحتی پر مغز  
ز من شنو که منم در طریق پند استاد  
اگر چه میشوی از پند من پکر، لیکن  
بگویم این سخن از دل هر آنچه بادا باد  
به عمر خویش فضولی مکن که شاعر گفت  
«زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد»  
همیشه در همه جا باش ساکت و خاموش  
بگیر رسم خموشی ز برق تهران یاد

### در بساط ما

جز مور و مار و پشه و خرخاکی و مگس  
چیز دگر مجو به اتاق و حیاط ما  
از دوستان همنفس و همقدم کسی  
یاری نکرد در فرح و انبساط ما  
کردند جستجو همه پیر و جوان ولی  
آهی نیافتند میان بساط ما

### ما و پولدارها!

مستکبران خورند غذاهای خوشمزه  
ما مفلسان بجای غذا آب می خوریم  
یک شب اگر غذای مقوی شود نصیب  
آن هم براستی نه، که در خواب می خوریم

### آتش بس خانگی!

اعلام شد آتش بس و در کشور ما  
خواهان بقای جنگ دیگر کس نیست  
بین من و مادرزن من هر شب و روز  
جنگ است و تو گوئی که خصومت بس نیست  
صحبت همه جا بود ز آتش بس لیک  
در خانه ما خبر ز آتش بس نیست

### نا نجیب الله

نا نجیبی نشسته در کابل  
چون نجابت از او ندیده کسی  
که بود نام او نجیب الله  
به، که گوئیش نا نجیب الله

## زبانحال یک کارمند

حقوق بنده کم است از پی کمک خرجی  
اگر به بنده ندادند «بن» چه کار کنم  
توان گذشت زبیخ و بن ، از بن آخر کار  
ولی اگر ندهندم کوپن چکار کنم؟

بین خانواده ها مرغ تخم گذار زنده توزیع خواهد شد . جراید

وعدۀ بیجا مده مارا که چون  
بین ما و مرغ این پیوند نیست  
خود نه مرغ زنده دور از دست ماست  
دست ما بر تخم آن هم بند نیست

## سود و دود

این تریلی ها و ماشینهای پر دودی که هست  
جمعی از سرمایه داران روی آن نان می خورند  
سود آن را در بیابان پولداران می برند  
دود آن را در خیابان بینوایان می خورند

## مه فشاند نور و سگ عو عو کند

ای کاروان رزم غرور آفرین به پیش  
بیم از عدومدار بجنگ خلیج فارس  
از مولوی شنو تو در این ره سخن که گفت  
مه نور برفشانند و سگها کنند پارس

## خلیج فارس

بشنو حقیقتی که بگویم ز راه پند  
ای خصم دون که آمده ای بر خلیج فارس  
رزمندگان ما نهرا سند از تو هیچ  
حتی اگر کنی چو سگ تیر خورده پارس

## بحران جهانی

اوضاع جهان که در هم و بحرانیست  
آنها دو سه دولت هشلهف بانیست  
تا زنده بود در این جهان اسرائیل  
دنیا همه رو به زشتی و ویرانیست

## سه «بن» در دو بیت

گر عمر پولدار به رم یا به بن گذشت  
ای دوست عمر من همه در راه «بن» گذشت  
عمری اگر برای تو باقیست شاد باش  
ای وای من که عمر من از بیخ و «بن» گذشت

## التماش یک معتاد زندانی !

باژ مامورین مرا در توی حبش انداختند  
دوستان رحمی بحال بنده بی کش کنید  
بار دیگر تا نشینم پای منقل با دو بشت  
ژامن من گشته از زندان مرا مژخش کنید  
فکر بکری هم بحال ژار معتادان کنید  
بین مامورین و ما اعلام آتش بش کنید

## دلخوشی

با اینکه زندگانی ما باب طبع نیست  
با این همه خوشیم که ساکت نشسته ایم  
شبها میان خانه بی آب و برق خود  
ساکت بدون موشک و راکت نشسته ایم

## اختراع آمریکائی! آمریکا بمب افکن نامرئی ساخت

آن شنیدم ساخته «آمریک» یک بمب افکنی  
آن هواپیما چو بالا می رود نامرئی!  
گفتمش هراختراعی کرد و هرچیزی که ساخت  
جمله یا نامرئی یا از ره نامردیه!

ماست عمر را طولانی می کند و به انسان نشاط می بخشد. جراید

گفتی که صرف ماست کند عمر را زیاد  
لیکن گمان مکن بود این حرف حرف راست  
این حرف گر قبول کنم باز پرسشی است  
از تو، که ای رفیق من آخر، کدام ماست؟  
کم می کند ز عمر و کشد بر نشاط خط  
ماست قلبی که خوراک من و شماست!

## نگرانی از رسیدن عید

شود هر سال چون نوروز نزدیک  
همه شادند لیکن من عبوسم  
برای آنکه مجبورم شب عید  
رخ مادرزن خود را ببوسم



## زیادتر روش نشد!

این برق کذائی که فراریست زما  
 یک روز و شبی نشد که خاموش نشد  
 شد جمله بدو خوب فراموش ولی  
 خاموشی برق ما فراموش نشد  
 دیدی تو اگر بروز بیش از شش بار  
 خاموش نشد زیادتر، روش نشد

جریمه و حتی شلاق هم نمیتواند جلو گرانفروشان را بگیرد

## تنها راه چاره

کتک، حبس، زندان، جریمه، کجا، کی  
 تواند جلو زین حریصان بگیرد  
 کند کار خود کاسب تیز دندان  
 نپیچد ز راه خطا تا بمیرد

## حداقل نیاز برای یک نفر

برای اینکه کنی زندگی خوش و راحت  
 در این دیار بکن این سخن ز بنده قبول  
 به این گرانی ارزاق و مسکن و پوشاک  
 حقوق کم نکند هیچ مرد را شنگول  
 برای آنکه بمانیم زنده حداقل  
 بود نیاز به روزی هزار تومان پول

### صرفه جوئی

در تمام روز بر لب میزنم مهر سکوت  
 نه عبث و نه میزنم نه یاوه گوئی میکنم  
 ساکت و خاموش از آن هستم که در گفتار خود  
 طبق دستور عیالم صرفه جوئی میکنم

### خوراک ماهی

غذای تازه و سالم ، به هیچ رستوران  
 مجو که گیر تو با هر کلک نمی آید  
 علی الخصوص خوراکی ز ماهی آزاد  
 نه گیرما که به گیر فلک نمی آید

### قیمت نان لواش گران شد .

خبر رسید که دنبال سایر ارزاق  
 رسیده نوبت نان و گران شده است لواش  
 یکی بگفت: در این شهر بی حساب و کتاب  
 گران شود خس و خاشاک هم یواش یواش

### سازمان حقوق بشر

سازمانی که حقوق بشری دارد نام  
 کان هوچیگری و مایه هر شور و شر است  
 می توان یافت در آن از همه رنگ و همه چیز  
 وانچه در آن نتوان یافت «حقوق بشر» است

بوش گفت: سرنگونی صدام باعث خوشحالی من خواهد شد.

## امروز و فردا

بوش گفتا گر شود صدام اکنون سرنگون  
 باعث دلگرمی و خوشحالی ما می شود  
 گفتمش گر سرنگون گردی تو هم دنبال او  
 باعث خوشحالی افراد دنیا می شود  
 سرنگون گردند آنکه گر سران صهیونیسم  
 خلق عالم غرق در شادی سراپا می شود  
 هاتفم گفتا: مخور غم ای پسر، کاین آرزو  
 خود نشد انجام اگر امروز، فردا می شود

## نصیحت قدما

تو را که نیست بخانه برنج و روغن و گوشت  
 بخور بموقع شام و ناهار نان و پیاز  
 نصیحت قدما را شنو که فرمودند  
 «زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز»

## زبان حال یک تریاکی

عمر من دارد به آخر می رسد افسوس من  
 پخمه و بیکاره و بیحال و تنبل مانده ام  
 دیگران راه ترقی با دو پا پیموده اند  
 بنده بی دست و پا درپای منقل مانده ام!

## زبانحال یک روستائی مهاجر!

رفتیم به تهران ز پی بهره و سود  
خود بهره ما نبود جز خوردن دود  
گشتیم به هر نقطه و هر برزن و کوی  
افسوس، نصیب ما بجز دود نبود

## سروده هائی درباره خوراکی ها

### سفره درویش

میان سفره درویش نه بره است نه آهو  
بیا مانند ما بنشین بخور از سفره شان کاهو  
مکن کفران نعمت هر چه خوردی شکر ایزد کن  
شکم چون سیر شد از خوردن کاهو بگو یا هو

### فسنجان

بود جان پیش این مردم به هر صورت عزیز اما  
پی کسب مقام و جاه کوشا از دل و جانند  
بود جان جای خود مردم همه دارند جانرا دوست  
ولیکن بیشتر از جان همه فکر فسنجانند

### پلو با مرغ و ماهی

شبی در خواب دیدم سفره رنگین به پیش رو  
در آن چیده پلو با مرغ و ماهی از پی نیرو  
ولی بیدار چون گشتم زخم بهر ناهار آورد  
به پیش من کمی نان بیات و اندکی نیمرو

### حلیم و کله پاچه

حلیم و کله پاچه بعد از این دارد صفای خوش  
 خصوصا میل کردن این سه تا را در هوای خوش  
 نه تنها کله پاچه از برای خوردن هر چیز  
 چه تابستان چه در پائیز باید رفت جای خوش

### دیزی

دریغا در میان جمع، دیگر جای دیزی نیست  
 خبر زان غلغل دل پرور و آوای دیزی نیست  
 توان گریافت بردیگ و پاتیل و قابلمه همتا  
 روی هر جا بگردی بی گمان همتای دیزی نیست

### ماه‌یچه

منم ماه‌یچه خور ماه‌یچه را بسیار دارم دوست  
 توانائی اگر در هیکل من هست هم از اوست  
 مرا مهمان اگر کردی بغیر از آن خوراکیها  
 که حاضر کرده ای، ماه‌یچه هم حاضر کنی نیکوست

### ناهار مفت

ناهار مفت اگر خوردی بجائی یاد ماهم باش  
 بگو هنگام خوردن بود آن «درویش» هم ای کاش  
 بکن جای مرا خالی اگر خوردی چلو با مرغ  
 ولی یادم نکن خوردی اگر نان و کته با آش

## نصیحت به آدمهای دو رو!

ای «دورو» داری اگر سیم و زر و مال و حشم  
پیش مردم بی جهت اظهار درویشی مکن  
چون نفاق و کینه داری، دوستی کردن چرا؟  
چون صفات گرگ داری پس دگر میشی مکن

## شهر باروت

خبر آمد که فتنه و آشوب      حکمفرما به شهر بیروت است  
با چنین وضع می توان گفتن      شهر بیروت شهر باروت است

## مار گزیده

ما مار گزیده ها در این دور و زمان      از آنچه بنزد ما رسد می ترسیم  
ما را نبود ز مار ترسی اما      ترسیم اگر زیار بد می ترسیم

## داروها!

خوانده ام این خبر که داروها      مصرفش غالبا خطرناک است  
نخورم گر همیشه بیمارم      بخورم گر حساب من پاک است

## علت لنگیدن

به مش رضا که نفس می کشید و می نالید  
بگفتمش که چرا می شلی و می لنگی؟  
جواب داد: وسیله برای آنکه نبود  
پیاده آمدم از کاروانسرا سنگی

## بها نه ای برای سیگار کشیدن

گر می کشند بار زما اهل زور، ما  
 بر دوش خود ز غصه و غم بار می کشیم  
 با جثه نحیف خود این بارهای غم  
 آسان نمی کشیم که دشوار می کشیم  
 کمتر کنیم بار غم خویش تا ز دوش  
 هی پشت هم نشسته و سیگار می کشیم

## کم فروشی به اضافه درهم فروشی

همه میوه فروشان میوه ها را      جدا نه بلکه درهم می فروشند  
 ولی بعضی از این میوه فروشان      به مردم میوه را کم می فروشند

## لسان العیب

عیب جوئی به مجلسی میگفت      که منم بهتر از لسان العیب  
 گفتمش نه بیا مناسب حال      نام خود را بنه لسان العیب!

محمود لطفی بلند قدرترین مرد ایران معروف به شیر علی قصاب مرد. جراید

## قصاب کشکی

دست خالی تا که برگشتم من از دیدار گوشت  
 این خبر دادند بر من «شیر علی قصاب مرد»  
 گفتم او هم بود چون قصاب کشکی لاجرم  
 آرزوی گوشت را با خود بگور خویش برد

## دارو

بهوش باش که بیمار و بستری نشوی  
در این دیار که پیدا نمی شود دارو  
نرو بخدمت دارو فروش و شکوه مکن  
ز درد خویش که دارو نمیدهد یارو

## قسمت روباهان

سالها رفت که ما مرغ نخوردیم هنوز  
برسر سفره ماکشک و پنیر و نان است  
هوس مرغ مکن از پی خوردن زیرا  
مرغ در کشور ما قسمت روباهان است

## درد دل متاهل

تو که در جیب نداری اثری از اسکن  
داستانها همه شب از زر و از گنج مگو  
بی جهت دادن زن جیغ مکش، ناله مکن  
چون زن و بچه نداری سخن از رنج مگو

## نصیحت روز

پی خرید چو رفتی دکان کاسب بازار  
نگویمت که پی قند و پودر یا که تونت باش  
بهوش باش و دو دستی بچسب جیب خودت را  
مهمتر از همه آنجا مواظب کوپنت باش



## ز با بحال یک نزولخوار مادام العمر

جهانیان همه گر فکر کار خود باشند  
مرا نبود و نباشد هدف بغیر از پول  
وصیتم دم مردن به وارشان این است  
به قبر بنده بریزید پولهای نزول

## برق تهران

دلبرا ای آنکه از من میگریزی باشتاب  
یار و همدم با منی یا دشمن جانی بگو  
روز و شب از دست من در میروی بی اختیار  
بند تنبانی بگو یا برق تهرانی بگو

## هواشناسی

دیروز بکوچه ای مرادید  
پرسیدم از او چکاره ای، گفت  
گفتم که دروغگوتر از خود  
گفتا که دروغگوتر از من  
هوشنگ، رفیق همکلاسی  
من مرد بزرگم و سیاسی  
بین همه خلق می شناسی؟  
باشد بجهان هواشناسی!

## خودم کردم که لعنت بر خودم باد

بدیدم یک نفر شیخ کویتهی  
همی گفتا ز جور و ظلم صدام  
بدو گفتم مکن بیجا شکایت  
تو آن بودی که در هنگامه جنگ  
ز امداد تو دشمن یافت نیرو  
چو بشنید این سخن باخوشتن گفت  
میان مجلسی غمگین و ناشاد  
سراسر مال و جانم رفت برباد  
ز دست دیگران با داد و فریاد  
رساندی روز و شب بر خصم امداد  
تو را اینگونه پاداش عمل داد  
«خودم کردم که لعنت بر خودم باد»

## این بشر!

این بشر یاللعجب تا راحت و آسوده است  
از دعا و ذکر غافل مانده وز طاعت جداست  
تا که رو آورد به او بدبختی بیچارگی  
روز و شب در هر کجا ورد زبان او خداست

## ۳۲ حرف الفبا در یک بیت

حذر پیوسته از خشم و غضب کن وز جفا بگذر  
ثمر گیر از صراط عقل ظلم ای ژاژ خا تا چند

## ۳۲ حرف الفبا در دو بیت

رضای حق طلب کن از خدا غافل مشو هرگز  
که ذلت یا سعادت جمله درذیل صلاح اوست  
چو دانا و هژیری پیروی کن از خدا جویان  
بدفتر ثبت بنما نام خود درذیل نام دوست

بیش از یک تن تریاک و هروئین در خراسان کشف شد. جمهوری اسلامی

چون نگه می کنم بسی ناک است  
زین مسائل حساب ما پاک است  
سینه از بحر آب و نان چاک است  
صاحب دل نهفته در خاک است  
سخن مش حسین دلاک است  
خالی از جنس، کیسه و ساک است  
بنگ و چرس وحشیش و تریاک است

وضع ما از لحاظ خورد و خوراک  
نه برنج و نه روغن و نه پنیر  
حال پرسسی اگر زمن، گویم  
ای بسا آرزو که مانده بدل  
یادم آمد در این میان سخنی  
گفت ارزاق نیست در بازار  
آنچه امروز می شود پیدا

### فتنه جو

آنرا که شر و فتنه بود غایت مراد  
 پابند احترام کلیسا و دیر نیست  
 چون دیده خیر در همه عمر از وجود شر  
 با شر ندیم گشته و در بند خیر نیست

### زبان سرخ

در آن زمان که رسیدم بخدمت استاد  
 ز روی لطف مرا این چنین نصیحت داد  
 بگفت اینکه مزن حرف نابجا ، زیرا  
 «زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد»

### خوردن شیر برای بزرگسالان مضر است . روزنامه فضیلت

گفتی که مخور شیر اگر خود شده ای پیر  
 زیرا بخورم بنده اگر شیر، بمیرم  
 گر زود بمیرم بخورم شیر از آن به  
 تا خود نخورم شیر ولی دیر بمیرم

### کودکان قبل از تولد زبان مادری می آموزند . کیهان

ای خوشا آنان که پیش از آمدن در این جهان  
 قصد کردند و زبان مادری آموختند  
 بنده در ده سالگی حرفی زدم چون بود حق  
 با نخ و سوزن دهانم را بزرگان دوختند

بسیاری از طباحی ها مخصوصا دکانهای کله پزی و آشی رعایت نظافت را  
نکرده و دور و بر دیگ هاشان پر از پشه و مگس است.

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| در دکان آشی زیر گذر          | غلغله از خلق بر پا بود و بس |
| پیر و برنا جمله می خوردند آش | بنده شرمنده هم کردم هوس     |
| پیش رفتم با ادب گفتم بده     | کاسه ای بر من از این آش عدس |
| لیک چون آورد و خوردم شد یقین | خورده ام جای عدس آش مگس     |

### چهار نصیحت در چهار بیت

ای برادر گر بدی از دوستان دیدی مرنج  
از کتک کاری حذر کن عاقل و خونسرد باش  
کار اگر دیدی بچسب و گرد بیکاری مگرد  
هر کجا هستی بدور از مردم ولگرد باش  
یکقدم با آدم بیدرد همراهی مکن  
در عوض با دردمندان در جهان همدرد باش  
پند چارم اینکه با نامردها قاطی مشو  
مرد باش و مرد باش و مرد باش و مرد باش

### بخت بد!

رد می شدم زد که ماهی فروش دوش  
شوق نگاه راه مرا ناگهان ببست  
بر آن شدم که سیر به ماهی کنم نگاه  
از بخت بد دمر شدم و عینکم شکست

حال من سر گشته خراب آمده است  
 امروز که پول برق را سلفیدم  
 بر من همه خرج بی حساب آمده است  
 دیدم که دوباره پول آب آمده است

این هفته بکل خانه ما برق نداشت  
نه از طرف غرب و نه از شرق نداشت  
قبر از جهت تنگی و هم تاریکی  
با خانه بنده ذره ای فرق نداشت

یاران ز پی عقدہ گشائی چه کنم؟  
 با این تلفنهای کذائی چکنم؟  
 من منزل عمه جان شماره گیرم  
 زان سو شنوم صدای دائی چکنم؟



در زمان سلطنه ها و دوله ها که درباریها و شاهزاده ها تند تند به اشخاص لقب سلطنه و دوله می دادند این شعر بیشتر بدرد می خورد ولی حالا شما به نیت نود سال صد سال پیش بخوانید تا بیشتر لذت ببرید !

صبا ز جانب این بنده احقرالدوله!  
ببر پیام به آقای اکثرالدوله!  
بگو حقوق سه ماه مرا بگیر و بده  
که این زمان شده ام سخت پنچرالدوله!  
بگو: مگر شده ام بنده ریشخندالملک  
که کرده ای تو مرا عین منترالدوله!  
اگر ز دست تو هم هیچ کار ساخته نیست  
برم شکایت خود را به مخبرالدوله!  
دلم گرفت از این لوطی الممالک ها  
اگر چه خود شده ام بنده عنترالدوله!  
شنیده ام که حاجی اکبر سماور ساز  
شده به امر اتابک سماورالدوله!  
دو سال خدمت دربار بوده مش صفدر  
گرفته نام ز دربار صفدرالدوله!  
کسی که رفته مکرر به نزد صدراعظم  
مقام او شده حاجی مکررالدوله!  
لبو فروش، لبو چون فروخته به وزیر  
بیا ببین شده اکنون چغندرالدوله!  
میان کوچه ماهم حسین کفتر باز  
به امر دولتیان گشته کفترالدوله!  
زنی که گشته ملقب به «مادة الاشراف»  
رواست شوهر او هم شود «نرالدوله؟!»!  
زن وزیر، طلا تا خرید از زرگر  
طلا فروش بدل شد به زرگردوله!

کشیده صورت یک شاهزاده ، صورتگر  
 از این جهت شده او هم مصورالدوله!  
 همانکه نزد فلان شاهزاده کنگر خورد  
 بروزگار لقب یافت .. کنگرالدوله!  
 فلان که «بیشترالسلطنه» شده است چرا  
 لقب به بنده ندادند « کمترالدوله»؟!  
 غرض خری بکشد بار یک مقامی اگر  
 لقب دهند بر آن خر همه «خرالدوله»!

§§§§§§§§§§    §§§§§§§§§§

شعری از شاعر قلدر مآب و آدم کش ، بوش آمریکائی که بزور از من خواسته  
تا آنرا در کتاب خودم چاپ کنم مثل اینکه شعر بدی نیست؟!

هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم

من عمو سامم چو قصد جنگ و دعوا می کنم  
پیش پیش اسباب لازم را مهیا می کنم  
چون مهیا شد لوازم ، دست بالا می کنم  
شور و غوغا می کنم آشوب و بلوا می کنم  
هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم

زورمندم ، قلدرم ، چاقو کشم آدم کشم  
نیستم ناراضی از این کار ، خیلی هم خوشم  
از پی آدمکشی نه ساکتیم نه خامشم  
حکم قتل مردمان پیوسته امضا می کنم  
هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم

می دهم قدرت به اسرائیل من از راه دور  
تا کنند غصب زمینهای عرب با جبر و زور  
گر نباشم من ، عربها می کنند او را به گور  
لاجرم من بر حیات او تقلا می کنم

هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
خلق عالم جمله می دانند از پیر و جوان  
این حقیقت را که من از روز اول در جهان  
حامی مستکبرانم دشمن مستضعفان  
این حقیقت را نه انکار و نه حاشا می کنم

هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
آفرین بر من که هستم این چنین چالاک و چست  
آری آری «چست» بودم ! از همان روز نخست  
گر چه می گویند مردم زیر دمبم گشته سست!



گوش کی بر گفته های اهل دنیا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 گر چه هستم صاحب عنوان و نامم هست بوش  
 نیست در جمع چموشان جهان چون من چموش  
 گاه قایم میشوم از ترس در سوراخ موش  
 دزدکی چون موش بیرون را تماشا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 کرده ام امروز نیروهای خود را من بسیج  
 جمله را آورده ام از ینگه دنیا بر خلیج  
 لیک اینجا مانده ام درمانده و مبهوت و گیج  
 تازه می فهمم که کاری لغو و بیجا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 می کنم اکنون حمایت از بزرگان عرب  
 از بزرگان ریاض و قاهره ، شام و حلب  
 من خودم محبوب مردم هستم اما از عقب!  
 حرف خود می گویم و از کس نه پروا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 در جهان بی کران تنها ابر قدرت منم  
 هست بر این گفته من شاهد عادل زخم  
 نیست غیر از من ابر قدرت کسی چون منم!  
 گر نکردم ثابت آن امروز، فردا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 گر چه هستم شاعری دیوانه و زشت و پلید  
 شعر من باشد ولی مقبول آنکو خواند و دید  
 ساختم این شعر را امروز در کاخ سفید  
 فخر بی اندازه بر این شعر شیوا می کنم  
 هر کجا پا می گذارم فتنه بر پا می کنم  
 واشنگتن کاخ سفید بوش ابن موش

## مشکلترین مشکله

گر تمام عمر در بازار دلالتی کنم  
 صحبت از قند و قماش و پنبه و قالی کنم  
 رمل و اسطرلاب و تسبیح و دعا و سر کتاب  
 پیشه خود سازم در شهر رمالی کنم  
 کوله پستی پشت خود بگذارم و افتم به راه  
 مفت مجانی برای خلق حمالی کنم  
 در بیابان کویر خالی از آب و علف  
 دکه ای دایر کنم تنها و بقالی کنم  
 در میان قهوه خانه از سر شب تا سحر  
 مشتریها را کنم سرگرم و نقالی کنم  
 پر کنم با اشک چشم حوض مسجد ها تمام  
 آب دریای خزر با استکان خالی کنم  
 در فراق یار شادیها کنم ، بشکن زنم  
 در عزای دوستان خویش خوشحالی کنم  
 همتی از خود نسازم ظاهراندر کار خیر  
 در امور شرّ و فتنه همت عالی کنم  
 هر که خوبی کرد در حقم کنم بر وی بدی  
 خوبی اشخاص را یکسره لگد مالی کنم  
 نزد من بهتر که یک آدم گیج نفهم  
 منطق و حرف حسابی با زبان حالی کنم

[OIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIOIO]

## قسمت سوم

### مثنوی غیر معنوی

گزیده ای از مجله توفیق و ماهانه  
خورجین که درباره مسائل  
گوناگون با امضاء « گل مولا »  
چاپ شده است .



از راست به چپ  
دکتر نورائی وصال ، ابولقاسم حالت ، محمد خرمشاهی ،  
گلشن کردستانی ، ریاضی یزدی

چند نمونه از مثنوی غیر معنوی در توفیق و مجله خورجین  
 نا گفته نماند که در مجله محبوب همگان توفیق ستونهای گوناگون و  
 ثابت وجود داشت که اغلب آنها را بنده حقیر عهده دار بودم از آن جمله هر  
 هفته شعری زیر عنوان مثنوی غیر معنوی چاپ میشد که بواسطه محتوای سیاسی،  
 انتقادی و اجتماعی که در برداشت مورد پسند و استقبال خوانندگان مجله  
 قرار میگرفت که اگر همه آنها بطور جداگانه استخراج و چاپ شود از مثنوی  
 مولانا بزرگتر خواهد بود که شاید در فرصت مناسب این خدمت را انجام دهم  
 عجالتا چند تا از آن مثنویها را بعنوان نمونه در این کتاب نقل می کنم که هم  
 خاطراتی از گذشته ها را تجدید کند هم بر نمک و زیور کتاب بیفزاید .

از توفیق شماره ۱۷ سال ۱۳۴۴

در بیان و تفسیر زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد و دربارہ نوکر خانہ  
 کہ اسرار ارباب و یارانش را فاش نمود و افتادن نوکر بہ هچل و بقیہ قضایا

|                                                                                                                                                             |                                                                                                                                                  |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ای پسر بشنو ز من این داستان<br/>         قفل کن دایم دهان خویش را<br/>         آن زبانست را نگهدار ای پسر<br/>         همچو آن نوکر که کرد اسرار فاش</p> | <p>مال عهد نونه عهد باستان<br/>         کن رعایت عقل دوراندیش را<br/>         تا نیفتی در بلا و دردسر<br/>         جور شد پاپوش فوری از براش</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

.....

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>نوکری در خانۀ ارباب بود<br/>         خانہ اش میعاد گاہ ناکسان<br/>         پول بیت المال میشد مثل ریگ<br/>         بود آنجا جای جمعی از رجال<br/>         عده ای از بادہ خواری گشته مست<br/>         عده ای تا صبح مشغول قمار<br/>         ہر کسی در یکطرف با سوز و ساز<br/>         غرق بود آن خانہ در فسق و فجور</p> | <p>بود آن ارباب از خیل رنود<br/>         صاحب سیم و زر و دخل کلان<br/>         شب در آنجا خرج شام توی دیگ<br/>         چونکہ میکردند آنجا کیف و حال<br/>         جمع دیگر نیز غرق بند و بست<br/>         بی خبر از وضع و حال روزگار<br/>         با نگار خویش در راز و نیاز<br/>         جنس آن شب زندہ داران بود جور</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

آن یکی با دلبران سرگرم لاس بود در آنخانه شیطان رجیم بود آنجا مرکز حق و حساب محرمانه کارهائی بس شگفت شغل، منصب، سیم و زر، جاه و مقام نوکر منزل چو دید این افتضاح تا بماموران بگوید شرح و حال رفت یکسر نزد ماموری و گفت باز گو کرد آنچه را کو دیده بود شد روان دنبال یکتن محتسب هر دو تا نزدیک منزل آمدند جمله فهمیدند آن نوکر مآب مشورت کردند با هم آن گروه اولی گفتا که این نوکر ز من دومی گفت از من این ظالم بلا سومی گفتا که در تعقیب من کرده دزدی زین گروه راستین! محتسب فوری گریباناش گرفت هر چه زد ناله که سارق نیستم چونکه بود او بی پناه و ژنده پوش بینوا آمد کند کار صواب

دیگری هم با ورق مشغول آس عضو خیلی کوچک از عهد قدیم هر کسی را قسمتی از نان و آب هر شب و هر روز صورت میگرفت قسمت آنجا می نمودندی تمام پیش خود دانست اینطوری صلاح باز گوید شرح حال آن رجال قصه آن مردم گردن کلفت یا از آنان یک بیک بشنیده بود محتسب از پیش و نوکر از عقب! حلقه را چسبیده محکم در زدند رفته بیرون دسته گل داده به آب تهمتی بستند بروی مثل کوه کرده سرقت سیصد و پنجاه تومن! ساعتی دزدیده با قاب طلا بوده این مرد و بریده جیب من کرد باید چوبش اندر آستین جانب زندان کشیدش سخت و سفت من در این خانه به پاکی زیستم کس بفریادش نداد البته گوش چون حقیقت گفته بود او، شد کباب

.....

پس زبان سرخ خود را کن مهار  
با زبان خود نخر بر خود عذاب

تا سر سبزت نچرخد روی دار  
فهم کن و الله اعلم بالصواب

توفیق سال ۴۴ شماره ۱۸

## مناجات قبل از شروع حکایات

ای خدا ای خالق شیر و پلنگ  
ای نموده گردن اشتر دراز  
ای خدای بنزوی خلاق دود  
کن عطا توفیق بر توفیقیان  
با لطیفه با سخن با شعر نغز  
با عبارتهای شیرین و قشنگ  
خنده بر لبهای غمناک آوریم  
جمله را سازیم شاد از مرد و زن  
شاد باشد غم نبیند هیچکس

ای نموده بیل را یار کلنگ  
ای نداده شاخ بر خرس و گراز  
این دعا از من اجابت کن تو زود  
تازراه شوخی و لطف بیان  
با حکایتهای خوب و پر ز مغز  
با اشارتهای رمز و رنگ رنگ  
غصه ها را پاک بر خاک آوریم  
تخته گردد خانه بیت الحزن  
آرزوی ما فقط این است و بس

•••••

توفیق سال ۴۴ شماره ۱۸

حکایت در احوال مردی که هنگام مرگ فرزندان را بحضور طلبید و گفت وصیت می کنم شما را که بعد از من زن نگیرید و اگر زن گرفتید بچه دار نشوید

اصفهان معروف بر نصف جهان  
هر سه تن با انضباط و مرد کار  
هم ننه هم خاله هم دربان در  
هر سه بالای سرش گرد آمدند  
میکنم اکنون نصیحت بر شما  
زن بود اسباب زحمت بی گمان  
بینوا گشتید و عاجز مثل من  
تا نباشید ای عزیزان بچه دار  
باعث بدبختی و آوارگیست  
تا سر هر سه جوان آمد بدرد

بود مردی در بلاد اصفهان  
بود او را سه پسر در روزگار  
هم عمو راضی از آنها هم پدر  
از قضا روزی پدر شد دردمند  
گفت من دارم وصیت بر شما  
زن نگیرید ای عزیزان در جهان  
یا اگر بردید اندر خانه زن  
بر حذر باشید از پایان کار  
بچه داری باعث بیچارگیست  
زین نمط بسیار گفت آن پیر مرد

جواب دادن فرزند ارشد مر پدر را که لازم بسفارش تو نیست و دلیل آوردن او و قبول کردن پدر صحبت او را

قصه کم گو چون گرفته خواب من  
ما کجا و زن کجا خوابی مگر؟  
نسل آدم کرده با مردی وداع  
هر که روغن خورد عمرش برفناست  
«گاو نر میخواهد و مرد کهن»

گفت فرزند بزرگ ای باب من  
نیست محتاج سفارش ای پدر  
تا که شد روغن نباتی اختراع  
نام زن در پیش ما بردن خطاست  
زن گرفتن ای پدر ختم سخن

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*



از توفیق سال ۴۴ شماره ۱۹

قصه مشهدی رجب که خر خود را نوازش میکرد و گاه و یونجه اش میداد تا حالش به شود و گفتن کره خر مادر را که خواجه تو را دوست دارد و جواب عاقلانه خر کره خر را.

گر چه باشد قصه اش قدری دراز  
رنگ او مشکی چنان رنگ کلاغ  
سینه پهلوی کرده و چائیده بود  
مضطرب گشت و بسوی خر دوید  
بوسه ها زد بر سر و روی خرش  
بعد از آن با حوله آنرا کرد خشک  
بوسه زد بر سینه بی کینه اش  
کرد روشن از برای او شوفر  
از خر خود دمبدم پرسید حال  
بهر خر لیوانی از آب هویج  
فوت کرد و کرد زود آن خاک پاک  
کرد آنگه بهر او اسفند دود  
خاصه از مردی نظیر مش رجب  
از ته دل قدر این آقا بدان  
کرده مارا زین محبتها خجل  
تو چه دانی رسم و رفتار کهن  
کی برای من بود، نی بهر ماست  
هی کلم چون کر گدن فربه شود  
تا سواری گیرد از من روز و شب  
هی کشد کار از تن آزردن ام  
داند این را هر که باشد اهل فن  
مش رجب می ماند و حوضش فقط

این حکایت گوش کن ای اهل راز  
داشت مردی در طویله یک الاغ  
تاز گیها کره ای زائیده بود  
صاحب خر چونکه خر بیمار دید  
دست بر گوشش کشید و بر سرش  
زد بروی خر گلاب و عطر و مشک  
دست بر نافش کشید و سینه اش  
داد او را با دو دست خود ماساژ  
نیم ساعت داد او را مشت و مال  
رفت و آوردش زدر آنمرد گیج  
دید زیر دمب او بگرفته خاک  
یونجه با جو نزد او آورد زود  
کره خر زین لطف بی حد در عجب  
رو بمادر کرد و گفتش ای مامان  
دوست دارد مر تورا از جان و دل  
گفت خرا ی کره نادان من  
این محبت ها همه ریب و ریاست  
او همیخواهد که حال من به شود  
سازدم آسوده از این تاب و تب  
بار سنگین بر کشد از گرده ام  
او دلش هرگز نسوزد بهر من  
لیک داند من اگر گردم سقط

طی کند پای پیاده هر سفر  
 ای یگانه کره محبوب من  
 گول کاه و یونجه و جو را مخور  
 گرچه ریزند اشک در ظاهر ز مشک

بار باید خود کشد روز دگر  
 پس تو هم ای کره محبوب من  
 گول آدمهای ناتو را مخور  
 کاین همه ناز و نوازش هست کشک

§§§§§

§§§§§

§§§§§

## توفیق سال ۴۸

بیان حال مردی که گاو او را دزدیدند و او نذر کرد که اگر گاوش پیدا شود گوسفندی را در راه خدا بدهد اما پس از پیدا شدن گاو مرد بعد خود وفا نکرد و گفت خدا یادش رفته است و ماجراهای جالب و شیرین و اتفاقات بعدی .

آدم جدی نه اهل هزل و طنز  
پول او بسته به جسم و جان اوست!  
بر نگهداریش بس همت گماشت  
بود از گاوان دیگر چاقتر  
قیمت ده گوسفند و میش بود  
قلب صاحبگاو از این دزدی فسرد  
گاو من پیدا شود آید ز در  
بنده در راه خدا یک گوسفند  
گاو کرد از دست دزد خود فرار  
در طویله راه را بر خود گشود  
گفت گاوم هست اکنون در امان  
کن عمل بر عهد خود با صد درود  
هدیه کن آنرا تو در راه خدا  
کی دهم من مال خود از دست مفت؟  
خود مگو دیگر در این باره سخن  
اتفاق بدتری ظاهر بگشت

آن شنیدم یک نفر اهل نطنز  
مرد طماع و بخیل و پولدوست  
یک طویله گاو در آن قریه داشت  
در میان گاوها یک گاو نر  
قیمتش از جمع گاوان بیش بود  
از قضا دزد آمد و آن گاو برد  
گفت اگر پیدا شود این گاو نر  
در مقابل میدهم بی چون و چند  
روز دیگر از قضای روزگار  
یکسره آمد همانجائی که بود  
صاحبش زین ماجرا شد شادمان  
زوجه اش «خاله زبیده» گفت زود  
گوسفندی را که گفתי کن جدا  
مرد ممسک خنده ای کرد و بگفت  
رفته از یاد خدا آن عهد من  
چند روزی چون از این معنی گذشت

گم شدن پسر صاحب گاو و پشیمانی او از بد عهده و عهد مجدد او با خدا که اگر فرزندم پیدا شد بی چون و چرا این بار بجای یک گوسفند دو گاو خواهم داد و گفتن زن او که دیدی خدا فراموشکار نیست و چیزی را از یاد نمی برد .

ناگهان فرزندی او مفقود شد  
 زد بسر از غصه و نالید سخت  
 بعد رو بر آسمان کرد و بگفت  
 من خطا کارم خطا کارم خطا  
 چاره دردم کن ای پروردگار  
 گر شود پیدا بجای گوسفند  
 تو بزرگی تو عظیمی تو رحیم  
 در همین احوال وارد شد ز در  
 نازنین فرزند ما پیدا شده است  
 بعد از این دیگر تو بد عهدی مکن  
 خاصه آن عهدی که با حق بسته ای  
 کی خدا را هست نسیان ای رفیق  
 زود برخیز و عمل بر قول کن  
 مرد از جاجست با شور و شعف  
 شد روان سوی طویله آن زمان  
 گاوها را جانب بازار برد

دیده اش از گریه خون آلود شد  
 گفت از من گوئیا برگشته بخت  
 کای خدا من گشته ام با ناله جفت  
 چون بعهد خود نکردم من وفا  
 تا نمانم بی پسر در روزگار  
 میدهم دو گاو نر بی چون و چند  
 در گذر از کرده من ای کریم  
 زوجه او گفت دارم خوش خبر  
 باعث وجد و سرور ما شده است  
 عهد خود حاشا مکن از بیخ و بن  
 بسته ای با حق نه ناحق بسته ای  
 تا فراموشش شود عهد و وثیق؟  
 نه سراسیمه بشو نه هول کن  
 تا نسازد وقت خود بیجا تلف  
 با دو گاو آمد برون او شادمان  
 هر دو را دست خدای خود سپرد

.....

کن وفا بر عهد خود در روزگار  
 شد ناهار آماده رو کن سوی میز

زین حکایت پند گیر ای نامدار  
 این سخن پایان ندارد ای عزیز

@@@@@@@@@@@@@@@@@@@@

مثنوی غیر معنوی از مجله خورجین شماره ۴۵

در بیان آنکه گوسفندی در آغل بگوسفند دیگر گفت که من حسرت آدمها را می خورم و دلم می خواهد آدم باشم و جواب دادن گوسفند عاقل او را که ای غافل آدمها حسرت ما که سهل است حسرت نیم کیلو گوشت ما را می خورند و باقی قضایا

از همین حالا نه عهد باستان  
آغلی مال جناب آغلی  
گوسفند دیگری را کی برار  
زانکه بودم کاش من هم آدمی  
گوسفندی را کنم یکباره ول  
گر شوم آدم در این عصر و زمان  
خوش جوابی داد و زد یک پوزخند  
در کلاس ما تویی در فهم رد  
آنکه دارد این هوس کی عاقل است؟  
روز تا شب آشکارا، و نهان  
گوسفندی می کشد از سینه آه  
کاش بودم گوسفندی دنبه دار  
خود نبودم این چنین شوریده حال  
زندگی بروی ندارد التفات  
میرود کوچه بکوچه کو بکو  
حسرت ما گوسفندان می خورند  
میل آن داری شوی آدم به زور؟  
پند من بشنو تو با گوش کرت  
پنبه آدم شدن از توی گوش  
مصلحت در گوسفندیت! بدید  
زنده ام تا، میش خواهم بود میش

باز دارم بهر گفتن داستان  
آن شنیدستم که در یک آغلی  
گفت روزی گوسفندی دنبه دار  
روز و شب باشد مرا بر دل غمی  
حسرت آدم شدن دارم بدل  
میشوم خوشحال و خندان بی گمان  
تا شنید این حرف از وی گوسفند  
گفت کای میش درشت بی خرد  
حسرت آدم شدن بی حاصل است  
حسرت ما میخورند آن مردمان  
چون بنی آدم ببیند بین راه  
پیش خود گوید که من در روزگار  
قیمتم میرفت بالاماه و سال  
خاصه آن آدم که بی پول است ولات  
در هوای نیم کیلو گوشت، او  
مردمان بی گوشت چون نان می خورند  
لیک تو ای گوسفند بی شعور  
گوسفندا، خاک عالم بر سرت  
زود بیرون کن چوداری عقل وهوش  
میش غافل این سخنها تا شنید  
گفت: کردم توبه از افکار خویش

گرچه تا حالا نمیدادم تمیز  
 قیمت آدم در این عالم کم است  
 تا نفس دارم بجان بی چون و چند  
 قدر خود دانستم اکنون ای عزیز  
 قیمت من قیمت صد آدم است  
 گوسفندم گوسفندم گوسفند

@@@@@

@@@@@

@@@@@

## مثنوی غیر معنوی

در بیان حال مردی که خسته و مانده از راه دراز آمده و می خواست  
استراحت کند ولی ورود و وجود سوسک و مگس و پشه و جیرجیرک و انواع  
حشرات آسایش او را سلب کرد و گفتن مرد عصبانی آنان را که یا جای من  
یا جای شماست و باقی حکایت

آن نفر کو آمد از راه سفر  
تا بخوابد لحظه ای در خانه چند  
زان صداها خون مرد آمد بجوش  
بیشتر از لشکر ابن زیاد  
سوسکها وارد شدند از دور و بر  
آمدند از پنجره با ساس و کک  
مانند عاجز از نبردواز مضاف  
از میان خار و خسها آمدند  
چند موش ناقله هم در اطاق  
عده ای در اندرون جمعی برون  
یک رطیل گنده زیر میز دید  
با شتاب آمد از آن دیوار پشت  
حال او زان نیش کاری شد پریش  
داد زد بس، کله او باد کرد  
خاصه با آن جثه خیلی نحیف  
خواست تا آید به روی پشت بام  
بر سپاه وزوزان! رو کرد و گفت  
ظالم و خونخوار چون شمر و یزید  
نعره هل من مبارز بهر چیست  
من ندارم اسلحه در دست خویش  
در حریم اغنیا رو آورید

باز دارم قصه ای از یک نفر  
بهر آسایش لباس خویش کند  
وزوزی آمد و ناگه بگوش  
دید در اطراف خود پشه زیاد  
خواست آنها را کند بیرون ز در  
در همین احوال ده تا جیرجیرک  
بینوا بی امشی و بی پیف پاف  
ناگهان از در مگسها آمدند  
یک کبوتر لانه کرده زیر طاق  
دید آنجا مورچه از حد فزون  
جانورهای درشت و ریز دید  
دید یک خر خاکی چاق و درشت  
بر دماغش زد یکی زنبور نیش  
عاقبت عاصی شد و فریاد کرد  
دید آنان را نمی باشد حریف  
خواب بر خود یافت درخانه حرام  
چشم او یک لحظه از وحشت نخفت  
ای شماها جملگی پست و پلید  
اینهمه جنجال و وزوز بهر چیست؟  
بهر جنگیدن شما دارید نیش  
راست می گوئید و گر نام آورید

|                                                                                                                                                                                                         |                                                                                                                                                                                                          |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>تا شما را ریشه کن از دم کنند<br/>         حال در این خانه تاریک و تنگ<br/>         ماندنم بی بهره و بی حاصل است<br/>         خانه من حال ماوای شماست<br/>         این بگفت از خانه خود زد به چاک</p> | <p>از جهان شر شما را کم کنند<br/>         بی در و بی پیکر و بی دنگ و فنگ<br/>         زندگی کردن در اینجا مشکل است<br/>         نیست اینجا جای من جای شماست<br/>         شد حساب او به این ترتیب پاک</p> |
|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|





در بیان مردی که هنگام بدرقه کردن زنش در راه مسافرت بشدت گریه میکرد و گفتن زن او را که من زود بر می گردم تو نباید گریه کنی و جواب دادن مرد، زن ناسازگار و بد اخلاق خود را که گریه من نیز بهمین جهت است و باقی این داستان خواندنی و پیاد ماندنی.

ای برادر این حکایت گوش کن  
مردی از مردان این شهر بزرگ  
بدزنی چون او ندیده روزگار  
مرد بیچاره ز دستش در فغان  
سالها با آن زن در زنده خو  
عاقبت آمد گه فتح و ظفر  
از برای بدرقه آن مرد زار  
ناگهان پای قطار آن نیک مرد  
گریه اش می کرد دلها را کباب  
دید چون زن گریه<sup>۴</sup> همسر، بگفت  
خود همیدانی که ده روز دگر  
این سفر کوتاه و جای گریه نیست  
مرد گفتا: ای عیال خوب من!  
گریه<sup>۵</sup> من نیست بهر رفتنت  
بلکه می گریم که می آئی تو زود  
جز که افتم بار دیگر در هچل  
گر تو می ماندی بجای آمدن  
چونکه زود آئی تو از این رهگذار



مثنوی غیر معنوی ، خورجین سال ۱۳۶۸

در بیان دختری که به خواستگار گفت: من بشرطی زن تو میشوم که در ماه غسل مرا به پاریس و «نیس» ببری و قول دادن خواستگار به او و باقی قضایا بعد از انجام عروسی.

از تو اظهار رضایت می کنم  
تازه تازه با تو میگویم سخن  
دختری را شد بناگه خواستگار  
باد دستت کوتاه و عمرت دراز  
سایه اندازم همیشه بر سرت  
ورنه خواهم کرد از حرفم عدول!  
پول بسیاری بگیری در بغل  
چند روزی نیز بر «نیسم» بری  
آورم رو سوی «کان» و «نیس» من  
پز به یاران با دو صد قمپز دهم  
از پی تفریح هر شب در کلوپ  
لیک در ظاهر بگفتا: آی بچشم  
چونکه شد، شد آن عروسی روبراه  
محرم اسرار یکدیگر شدند  
خیز و وقت خود مده از دست مفت  
هر دو بشتابیم در ماه غسل  
رخت خود پوشید و فوری شد روان  
بر حصیر آباد تهران آمدند  
مردمانش نیز نادار و فقیر  
گفت با داماد کو آن وعده هات  
گشت و تفریحات و لفت و لیس کو؟  
خودبگو آن برج ایفل پس کجاست؟

بشنو از من چون حکایت می کنم  
میدهی چون گوش بر اشعار من  
یک جوانی در دیار سبزوار  
گفت دختر با کمی اطوار و ناز  
گر تو می خواهی شوم من همسرت  
شرط من باید کنی فوری قبول  
شرط من این است در ماه غسل  
با هواپیما به پاریسم بری  
تا کنم تفریح در پاریس من  
چون به ایران باز گردم پزدهم  
بر همه گویم که من بودم اروپا!  
مرد شد زین حرف در باطن به خشم  
در پی این گفت و گو، پایان ماه  
آن دوتا باهم زن و شوهر شدند  
با عروس خویش آن داماد گفت  
وقت آن شد کز پی حسن عمل  
نو عروس از این خبر شد شادمان  
بعد ساعتها که ایشان آمدند  
خانه ها دیدند جمله از حصیر  
شد عروس از دیدن آن صحنه مات  
این حصیرآباده پس پاریس کو؟  
شد مسلم گفته هایت نابجاست

رود» سن، اینجا نمی بینم روان  
مرد خندید و بگفت ای نو عروس  
این حصیر آباد پاریس من است  
یکو جب از خاک این کنج وطن  
خود بهشت ماست اینجا بی گمان  
پول خود را خرج این افراد کن  
چند روزی گیر در اینجا قرار  
زین سخنها آن جوان بسیار گفت  
گفت من هم با تو گشتم هم مرام  
مرد و زن همراه با فاطمی شدند  
این سخن پایان ندارد ای جناب

موزه پاریس کو پس ای جوان؟  
ای عروس خوب و زیبا و ملوس  
من نه تنها، زن هر مرد و زن است  
کی دهم بر نیس و بر پاریس من  
پس تو هم ماه عسل اینجا بمان  
روحشان را قلبشان را شاد کن  
تا کنم من بر وجودت افتخار  
همسر زیبای او چون گل شکفت  
هم عقیده هم سلیقه هم کلام  
با حصیر آبادیان قاطی شدند  
سوژه های تازه ای کن انتخاب



مثنوی غیر معنوی، خورجین سال ۱۳۶۷

مثنوی این دفعه خیلی عالییه وقت خواندن جای بنده خالیه

در بیان اینکه دزد ناشی به خانه کارمندی رفت و بیش از آنکه چیزی پیدا کند حرف زدن زن و شوهر را شنید و حق زد زیر گریه و باقی این قضایا با گرفتن نتیجه و مزایا!

دزد کی بی غیرت و بی قید و بند  
توی منزل چیست صاحبخانه کیست  
دزد بی انصاف، لعنت بر باباش!  
شد ولی خیط و دماغ چیزی نیافت  
دید می آید صدا از آن بغل  
از برای چی؟ برای فالگوش  
با دو گوشش عین خرگوش ایستاد  
گوش کن بر حرف من حرفی نزن  
نیست مارا بهره از مال و منال  
ما دوتا در آتش غم سوختیم  
خالی از فرش و گلیم و قالیه  
ترس صاحبخانه هم داریم ما  
هم بدهکارم به آن حاجی نظر  
دل بود پر از غم و خالی شکم  
لات و پات ولخت و پخت و آس و پاس  
زندگی تنگ است بر ما الامان!  
بیش از این آخر چه گویم با تو من؟  
گر بگویم می شوی خیلی پکر  
می دهم پز کارمند دولتم  
من نیم آسوده و او ایمن است

رفت دزدی منزل یک کارمند  
او نمیدانست در آن خانه چیست  
از سر دیوار وارد شد یواش  
از پی طعمه به هر سوئی شتافت  
در پس دیوار آن دزد دغل  
ایستاد و خیره شد مانند موش  
حرفها را تا کند گوش ایستاد  
دید صاحبخانه میگوید به زن  
مادگر چیزی نداریم ای عیال  
دیگ و تشت و کاسه را بفروختیم  
جیب ما و خانه ما خالیه  
بر حسین آقا بدهکاریم ما  
نسبیه آوردم ز بقال گذر  
خرج ما باشد زیاد و دخل کم  
بچه ها مون جمله بی کفش و لباس  
با حقوق کم در این دور زمان  
گوشت هر کیلو شده سیصد تومن  
از برنج و بنشن و قند و شکر  
دلخوش از اینم که رستم صولتم  
آن گدا را وضع بهتر از من است

کارمند از این سخنها هی بگفت  
 زد به زیر گریه دزد بد قلق  
 حالیا گریه نکن پس کی بکن؟  
 از صدای گریه آن نره خر  
 هر دو بالای سر دزد آمدند  
 دزد گفتا: هر چه می خواهی بزن  
 من غلط کردم که اینجا آمدم  
 کارمندا من بتو حق میدهم  
 حرفهایت را شنیدم من دقیق  
 حیف در جیبم ندارم، هیچ پول  
 من دو صد جا بهر دزدی رفته ام  
 خانه دیدم در یسار و در یمین  
 این نه خانه بلکه عین لانه است  
 پس به لانه کار دزدی کی رو است؟  
 خود ببخشا بنده را ای کارمند

دزد جمله حرفهایش را شنفست  
 هق و هق و هق و هق و هق و هق  
 گوئیا کرده کوپن گم یا که بن!  
 مرد و زن جستند از جا چون فنر  
 ابتدا یک چک بگوش او زدند  
 دق دل خالی بکن بر روی من  
 راست گویم آدم خیلی بدم  
 حق کم نه حق مطلق میدهم  
 گریه ها کردم به حالت ای رفیق  
 تا دهم آنرا کنی از من قبول  
 شاغل این کار در هر هفته ام  
 خانه خالی ندیدم مثل این!  
 هر که خواند خانه اش دیوانه است  
 آنکه در لانه بود او بینواست  
 رفتم از اینجا بیا در را ببند



مثنوی غیر معنوی ، مجله خورجین سال ۱۳۶۶

در بیان آنکه یک جوان نا خلف و نادان روستائی که به پدرش بی احترامی کرد و روستا را بحالت قهر ترک نمود و بقصد اقامت در شهر با الاغ راهی شهر شد و بیان آنکه در بین راه با الاغ مشاجره لفظی کرد و عاقبت آن جوان و بقیه داستان.

راوی این داستان یک کد خداست گفت روزی این حکایت را به من بود یک مردی بنام مش فرج نسبتی هم داشت او با کد خدا عمر خود را در بدی کرده تلف ذره ای در وی نگشتی سودمند خشمگین از کار او اهل کرج گفت بردی آبرویم ای پسر کی شوی عاقل در این عالم بگو؟ ناگهان آمد به خشم و زد نفیر عزم رفتن او به سوی شهر کرد آمد و شد وارد یک کوچه باغ چون اجاق گاز ما بی گاز ماند راه و رفتارت همین بود و همین؟! یک به قلیان زد ولی دودی نداشت خاطرش بس رنجه شد از کار خر بر الاغ بینوا هی داد فحش ای الاغ مانده در این پشت باغ گر نمیدانی، بدان خیلی خری خر تر از تو من ندیدم در جهان آبروی جمله خرها برده ای

این حکایت از حکایتها جداست کدخدای روستا «مشدی حسن» در «علی آباد» نزدیک کرج خوب و مردمدار بود با خدا داشت فرزندى شرور و ناخلف هر چه او را مش فرج میداد پند روز و شب او با پدر میکرد لج عاقبت توپید بر وی آن پدر پس تو کی خواهی شدن آدم بگو آن پسر از گفته بابای پیر از پدر وز مادر خود قهر کرد بهر رفتن شد سوار یک الاغ آن خر خسته ز رفتن باز ماند آن جوان خیره سر هی گفت «هین» سیخونک ها زد ولی سودی نداشت سخت ناراحت شد از رفتار خر آنمیان افتاد ناگه یاد فحش گفت لعنت بر تو ای خر ای الاغ تو بجای راه رفتن می چری در طوایل آشکارا و نهان از چه اینسان تنبل و افسرده ای

در میان آن یخ و کولاک و برف  
گفت: آی آدم نمای خر سوار  
منکه خاموشم تو پنداری خرم؟  
من نکردم قهر از بابای خود  
تو ندادی گوش بر حرف پدر  
من الاغم مثل تو خر نیستم  
نیستم من مثل تو بی چشم و رو  
روستا با آن همه لطف و صفا  
در میان باغ و گل زاده تو را  
کرده ای از روستا اکنون تو قهر  
شهر پر دود و هوا آلوده است  
داده ای از کف همه این سود را  
حالیای داری اگر انصاف، گو  
من الاغم نیستم خر، خر توئی  
چون شنید آن حرفها را آن جوان  
با ندامت روی خر بوسید و گفت  
من پشیمانم کنون از کار خود  
بعد از آن خر با جوان شادی کنان  
در هوای رنگ و بوی روستا  
این سخن پایان ندارد ختم کن

ناگهان آن نره خر آمد به حرف  
شو خفه کمتر بکن داد و هوار  
هر چه هستم از تو خیلی بهترم  
ره نیفتادم عبث از جای خود  
خر منم یا تو بگو ای خیره سر؟  
اهل کین و فتنه و شر نیستم  
بی حیا و سرتق و بی آبرو  
با وجود مردمان با وفا  
پرورش با خون و دل داده تو را  
میروی بهر اقامت سوی شهر  
خانه ها و کوچه پر از دوده است  
می پسندی گرد و خاک و دود را  
خر منم یا تو مزخرف هم نگو  
بر همه خرهای عالم سر توئی  
شد به نزد خر زیون و ناتوان  
وقت خود از کف نباید داد مفت  
منفعل از کار و از رفتار خود  
راه خود کردند کج از آن مکان  
هر دو برگشتند سوی روستا  
رو سراغ مرغ و ماهی با کوپن

مثنوی غیر معنوی. از مجله خورجین شماره ۴۹

حکایت توام با شکایت در بیان آنکه تا من و ناله های من و امثال من مانده است نباید به ناله های «نی» گوش داد درست است که نی را از نیستان بریده و از نفیرش مرد و زن نالیده اند ولی اگر بدرد دل من و دیگران و همنوعان من گوش دهید خواهید دید که جناب «نی» باید خدا را شکر کند و کلاهش را به آسمان پرت کند که سرو کارش مثل ما به صفهای دراز به کاسبهای اخمو به صاحبخانه ها به گرانفروشا به دود و گرد و خاک و هزار درد بی درمان نیفتاده است.

بیشتر از «نی» شکایتها کنم  
وقت خود بیجا تلف با وی مکن  
گر نخواهی گریه کردن خنده کن  
از صف قند و قماش و نفت و گاز  
من نه تنها ناله دارد هر کسی  
زانکه بنده یک نفر مستاجر  
چون حقوق بنده باشد هفت چوق  
میرود هر دم صدایش تا ریو (۱)  
حمله گه آرند از چپ گه ز راست  
میرود هر ماه بالا بی حساب  
مولوی جان، سر بسر با من نذار!  
ای جناب از ناله های من بگو  
آنچه کردی تا بحالا آن مکن  
می کنم من ناله هر دم بی شمار  
نیست نی در فکر اسکن یا ریال

بشنو از من تا حکایتها کنم  
گوش بر آن ناله های نی مکن  
گوش دل بر ناله های بنده کن  
ناله ها دارم ز صفهای دراز  
ناله دارم از گرانیها بسی  
ناله دارم من ز جور موجرم  
ناله ها دارم ز ترفیع و حقوق  
ناله دارم از صدای رادیو  
ناله از دست طلبکاران مراست  
ناله ها دارم ز قبض برق و آب  
«نی» فقط یک ناله دارد من هزار  
تا بکی از ناله نی گفت و گو؟  
ناله نی را دگر عنوان مکن  
ناله کرده نی فقط یک یا دو بار  
نی ندارد غصه اهل و عیال



وقت «نی» هرگز نمی گردد تلف  
مولوی جان ناله من بیشتر  
نی ندیده رنگ بن از بیخ و بن  
از نیستان شد جدا هر چند «نی»  
دیده بودی گر مرا ای مولوی  
چون ندیدی پس بده رخصت که من

از برای مرغ و تخمش توی صف  
دارد از نی در دل مردم اثر  
نی نیفتاده چومن گیر کوپن  
مثل من در چاله ها افتاد کی؟  
می نوشتی بهر من صد مثنوی  
شمه ای از حال خود گویم سخن

.....

بنده شرمنده هستم کارمند  
نیست چون من یک فقیر و آس و پاس  
در عوض دارم طلبکار زیاد  
شش پسر دارم سه دختر یک عیال  
مرغ و ماهی نیست در یخچال من  
زین همه نعمت ندارم بهره هیچ  
روز و شب فکر کرایه خانه ام  
غالباً از درد و بیماری پر  
شام دمپختک ناهارم اشکنه  
گر نویسم درد خود یک از نود  
گر چه کاغذ هم شده خیلی گران  
الغرض این ناله ها باشد بجا  
پس از این پس ناله نی واگذار  
گر جسارت شد مرا معذور دار  
گر چه من هم می نویسم مثنوی

ساکن تهران ولی اهل زرنند  
جیب من خالی بود از اسکناس  
جملگی بی رحم چون ابن زیاد  
نیست آسوده مرا فکر و خیال  
وای بر من وای بر احوال من  
می خورم روزی فقط یک ساندویچ  
دائماً در فکر آب و دانه ام  
یا بدنبال دوا یا دکترم  
خانه ام آکنده از ساس و کنه  
«مثنوی هفتاد من کاغذ شود»  
پس قناعت کن همین ها را بخوان  
ناله های من کجا و «نی» کجا؟  
ناله من گوش کن در روزگار  
مولوی جان، تو گلی این بنده خار  
مثنوی ماست غیر معنوی!

#####

در بیان پیشنهاد پشه‌نر به فیل ماده جهت ازدواج که به او گفت: چون من و تو تنها هستیم و ممکن است برای ما حرف در بیاورند بیا با هم وصلت کنیم و گفتن فیل او را که چون تو در هوا پرواز می‌کنی و من نمیتوانم تو را کنترل کنم ممکن است بمن خیانت کنی و بقیه داستان.

پشه‌زن مرده افسرده ای  
مدتی بی همسر و بی زن بزیست  
هست فیل ماده در هندوستان  
زیر ماشین رفت و شد ناگه هلاک  
چونکه تنهائی شود او همسرت  
کودکان تو نماند روی دست!  
زود از این گفتار استقبال کرد  
رفت سوی فیل با شور و نوا  
داده بهر خود در آنجا یللیلی!  
عشقی از وی در دلش آمد پدید  
از همه خوبان عالم خوبتر  
مانده ای تنها که این خیلی بداست!  
حرفهائی در قفایت میزنند  
بایدت این آبرو محکم گرفت  
پشه ای آواره و درمانده ام  
حرفهای زشت، زیرا دشمنند  
ازدواج است ازدواج است ازدواج  
از من و تو می شود رفع عیوب!  
زندگی تا چند با حسرت کنیم؟  
فخر کن بر شوهر نام آورت!  
ازدواج ما بود یک حرف مفت  
زانکه این وصلت بود یک کار بد  
کی توانی داد خرج بنده را؟

آن شنیدم پشه‌زن مرده ای  
چون عیالش مرد در مرگش گریست  
عاقبت گفتند او را دوستان  
شوهر او زد از این دنیا به چاک  
خواستگاری کن که آید در برت  
بچه هایت را شود او سرپرست!  
این نصیحت پشه را خوشحال کرد  
بال و پر بگشود در روی هوا  
کرد پیدا فیل را در جنگلی  
پشه او را خوشگل و زیبا بدید  
گفت ای فیل ملوس عشوه گر  
آن شنیدم شوهرت رفته ز دست  
باشی ارتنها چو من بی چون و چند  
حرف مردم را نباید کم گرفت  
من هم از روزی که بی زن مانده ام  
دشمنانم حرفهائی می زنند  
چاره این درد و هم راه علاج  
همسر من گر شوی ای فیل خوب  
پس بیا با یکدگر وصلت کنیم  
تو زن من باش من نان آورت  
فیل ماده چون شنید این حرف گفت  
این خیال از سر بدر کن تاابد  
در نظر آور کنون آینده را

خرج من هم گردهی، عیب دگر  
 کودکی آید اگر از ما پدید  
 مانع دیگر که اصل مطلب است  
 اینکه تو در آسمان پر می زنی  
 شب نیائی گر به منزل، من کجا  
 من چه دانم در کجا خوابیده ای  
 من کجا آخر تو را پیدا کنم  
 روز و شب من در زمین تو در هوا  
 بی تناسب چونکه باشد ازدواج  
 این طلاق و این جدائی ها همه  
 جملگی از بی تناسب بودن است  
 پند من بنیوش درختم سخن

هست در این ازدواج ای خیره سر  
 از عجایب باشد و نوعی جدید  
 باعث تشویش در روز و شب است  
 کی دگر روی هوا فکر زنی؟  
 دسترس دارم بتو ای ناقل؟  
 یا برای من چه خوابی دیده ای  
 جستجو اینجا کنم آنجا کنم؟  
 وصلتی اینسان نمی باشد روا  
 جز طلاق آنرا نباشد خود علاج  
 بین آدمها بدون واهمه  
 بی تناسب خویش را آلودن است  
 بی تناسب زن مگیر ای هموطن

## میان گفتار

پیش گفتار ما در حدیث کتاب بعضی از سخنان سید الشهدا علی مرتضیٰ علیه السلام  
در سینا و آثار مردم است مایه رحمت و صلاح و تنوع بیشتر برین گفتاری که ماه دین  
قیمت از باغ عقل بولا دعوت می کنیم در ضمن جواب پرسشی در حق ساداتی بعد از شخصی خوانی  
از شما عزیزانم برسم در تارین می گفتی که چطور دیدید در توحید با کسی که فکر دیگری  
در تالاف خوانداید محو ازین کتاب چگونه یافت ؟ نمی دانم درین مرتبه تدبیر و مصلحتی  
چه تعدادی بوقت آید و در آن مقصد رسیدیم در نهایت بدو آید و در نهایت می فرماید  
خاطرات در حجب غایت شما عزیزانم در مرتبه نبرد است . رجای  
دانش دارم و در خدا می توانم و بهر آنکه می خواهم در هر مرتبه پیش یاری و مدد فرماید  
در تالافم تعاقب بخت است و شاعر روزی که با دشمنان لطیف و آثار منت نشسته  
خدا بزرگوار است و در اختیار حدیث است و در استعدادهای بگذازم  
و به آرزوی دیرینه خودم فراموش کردم در تالاف خاطر هر چه هست شما خوانندگان  
گرامی و عزیزانم برسم به امید آن روزهای تعداد بخش  
محمد خورشیدی

قسمت چهارم

بحر طویل

« در موضوعات مختلف »



## خر گوش و شیر

آدم باز که تا قصه خوبی کنم آغاز برای تو که خواننده همراهی و  
همراز توئی در همه جا با دل ما همدم و دمساز مرا هست دعائی ز خداوند  
سبب ساز که باشی تو همه عمر سرافراز نباشی به همه عمر تو با غصه و غم  
هیچ زمان همره و انباز به من نیز دهد طبع روان بخت جوان ذوق کلان همت  
مردانه و شایان که به شعر و غزل و بحر طویل و سخن بکر و مضامین دل انگیز  
و لطایف دل ارباب وفا شاد کنم از همه یاران صفا یاد کنم خانه دل با سخن  
آباد کنم با قلم خویش جدل با ستم و کینه و بیداد کنم خاطر ناشاد شما را  
زغم آزاد کنم حال مرا هست یکی قصه شیرین که در این قصه کوتاه بسی  
پندنهان است که این پند پسند دل هر پیرو جوان است و کهان است و مهان  
است که بیهوده نباید بزند لاف کسی زانکه نباشد مگسی مرد هماورد  
عقاب، ار چه بود در قفسی نیست سزاوار که هر خار و خسی دعوی بیجا کند و  
عاقبت الامر، ز اعمال و ز رفتار بد، خویش شود سخت پشیمان.

آن شنیدم که به یک جنگل انبوه که واقع شده در دامنه کوه، که بودند  
در آنجا همه نوعی ز درنده ز چرنده ز پرنده بکنار هم و زرافه و میمون طرفی،  
خرس و شغال و دله و یوزپلنگ از طرفی سوی دگر روبه و گفتار و گراز از  
طرفی گورخر و کرگدن و خوک به هر قسمتی از بیشه فراوان همه مشغول  
بکار خود و بودند پی روزی روزانه خود لیک در این معرکه خر گوش نحیفی و  
ضعیفی سحر از خانه برون آمد و انداخت نظر جانب اطراف، بدید آنکه بود  
خلوت و یاران همه خوابیده کسی نیست بجز او به گمانش همه از ترس وی از  
بیشه برفتند پس آنکه ز سر کبر دو تا دست بزد بر کمر و داد زد ای اهل  
مبارز بکجائید و چرا پیش نیائید؟ کسی پر دل و پر زور چو من مادر ایام

نزائید، اگر هست کسی را دل و جرات قدمی پیش گذارد که به یک مشت کنم خرد دهانش، زده‌ان نیز به بیرون بکشم یکسره با دست زبانش که بداند منم امروز در این جنگل پهناور گیتی به همه سر که مرا نیست حریفی بهمه عرصه و دوران .

در همین حالت بیباکی و سرمستی و جنگی و مبارز طلبی دید یکی سایه به نزدیک خود و با خبر از آمدن جانوری شد سپس آهسته و آرام نگه کرد عقب، دید یکی شیر ژیان وای امان؛ پشت سرش خنده زنان گوش همی داده بگفتار وی آهسته دهد شیر سر خویش تکان، تا که چنین دید، همانا آقا خرگوش بدانست که بیهوده زده لاف و عجب خر شده بیچاره رک و صاف ولی مصلحت آن دید که خود هیچ نبازد دگر او بر خود و بر قدرت خود هیچ ننازده همین نیت و مقصود دگر باره به آواز، چنین گفت که آری؛ به چنین حامی پر قدرت و پر زور که پشت سر من هست و بود یاور من، اهل مبارز بکجایید و چرا پیش نیائید؟ که البته در این منطقه جرات ننمائید به نزد من خرگوش بیائید که این شیر ژیان نعره زند بر همه تان، پاره کند پیکرتان کیست که امروز جلو آید و بیهوده جسارت کند و بگذرد از جان.



این بحرطویل در شماره ۳ مجله گل آقا با امضاء گل مولا چاپ شد.

### بحر طویل

بارلها احدا لم یزلا، ای که تویی خالق هر پست و فرازا نبود جز تو  
کسی در نظرم وقت نمازا، که کنم عرض نیازا تودهی رزق به هر گرگ و  
سگ و ماهی و بوزینه و خوک و شتر و گاو و پلنگ و خر و فیل و مگس و  
پشه و گنجشک و کلاغ وزغن و مورچه و اسب و بز و میش و وزغ، خرس و  
گراز تو رحیمی تو کریمی تو خبیری تو بصیری تو علیمی تو سلیمی تو  
خدائی ز همه خلق جدائی تو انیس دل مائی تو همان رازق محبوب قدیمی ولی  
افسوس که این بنده تو بنده شرمنده تو هر چه زخم داد کنم ناله و فریاد گلویم  
بکند باد از این بنده مفلس نکنی یاد نسازی دل من شاد به حرفم ندهی گوش  
که کردی تو مرا پاک فراموش تو گوئی نبود حرمت من قیمت من پیش تو  
اندازه یک موش، من از دست تو پیوسته خورم جوش، پس از خوردن هر جوش  
شوم یکسره مدهوش و شود حال من غمزده مغشوش، که دارم همه شب زانو  
غم بنده در آغوش، از این رو که پس از خدمت سی ساله که این بنده دلخسته  
شدم باز نشسته همه جا راه به روی من مفلوک بیسته، ز چپ و راست طلبکار  
سمج از همه جانب به کمین من بیچاره نشسته، دل من سخت شکسته، که پس  
انداز ندارم نه پس انداز ندارم که دوتا «غاز» ندارم زپی پختن دمپختک و آش  
و کته من گاز ندارم غرض این بنده در این شهر دلی باز ندارم زپی گفتن درد  
دل خود همدم و همراز ندارم، تو هم ای خالق من رازق من دکتتر من حاذق من  
، هیچ نگوئی که در این شهر پراز ولوله و غلغله، این شهر گرانی که بود سیب  
زمینی ز طلا نیز گرانتر، نبود هیچکسی فکر کسی، نیست یکی دادرسی  
حامی و فریادرسی، بنده من با همه بیکاری و بیماری و صدگونه گرفتاری و  
بی پولی و سختی چه کند؟ باز و فرزند چه خاکی بسر خرجی روزانه بریزد  
ز کجا آورد این پول ز بازارخرد فرش و مس و کاسه و تشت و لگن و قند و  
قماش و شکر و نفت و برنج و کله و پیرهن و روسری و چادر و جوراب و کت  
و کفش و قبا را.

کرد گارا، تو خداوند جهانی، به یقین واقف اسرار نهانی همه جا حامی  
هر پیر و جوانی، تو همانی که توانی دو جهان را به یکی قوطی کبریت چپانی  
تو توانی دل ما شاد کنی خانه ما از کرم آباد کنی خاطر ما را ز غم آزاد کنی  
، بر همه کس خانه دهی ، بی چک و بی چانه دهی قدرت آن هست که آنرا  
بدهی یا ندهی ، پول فراوان بدهی ، قند و قماش و شکر و نان بدهی هم  
سروسامان بدهی آنچه که خواهد دل ما آن بدهی تا بتوانیم فراهم بنمائیم همه  
قوت و غذا تا بدر آریم شکم را زعزا، خوب بپوشیم و بنوشیم و بجوشیم و  
بکوشیم که تا بر دگران فخر فروشیم و نباشیم از آن مردم بیچاره آواره بیکاره  
درمانده و امانده که محتاج به نان شب خویشند و گرفتار و پریشانند، الهی تو  
بده ثروت بسیار به این بنده شرمنده که باغی بخرم در ونک و خانه زیبای  
قشنگی وسط باغ بسازم که در آنجا گل و گلخانه و استخر و وسایل، همه  
آماده شود ، یک شبه ترتیب همه کار در آن داده شود « مثل کسانی که به  
ناگاه در این شهر رسیدند به پول و پله و باغ و حشم، صاحب املاک فراوان  
شده دارای زر و سیم و مقام و خدم و حشمت بسیار....» مرا هم تو خدایا هله  
از هیچ رسان بر همه چیز ای که تویی قادر مطلق ولی این را به حضور تو کنم  
عرض، که این عرض بر این بنده بود فرض ، که بر عکس روال دگران بنده در  
این دارفنا مال حلال از تو همی خواهم و خواهم که ببخشی ز کرم پول حلالی  
که روم سوی اروپا پی تفریح به میلان و رُم و لندن و پاریس و کپنهاک و  
بوداپست و رتردام و مونیخ و وین و لیسبن و هامبورک و ژنو تا سر فرصت  
بخورم آب و هوا را .

#####

## بحر طویل

## دوستی بی تناسب

دارم امروز در این قصه بی غصه سخنهاى تر و تازه و پر منفعت و نغز چو گردوى پر از مغز که از خواندن آن بر سر حال آمده رحمت بفرستید بر این بنده شرمنده نه لعنت که چنین قصه ارزنده بسیار برازنده شیرین ز حکایات قدیمی بدر آورده برون نقل نمودم که بگیرند زن و مرد و جوان عبرت از آن در همه دور و زمان، دوست چو خواهند بگیرند شتاب و عجله بر سر این کار نگیرند و تأمل بنمایند و ببینند که خیر است اگر، هیچ و الا نه صلاح است که با هر کس و ناکس بشوی دوست که آخر بکند از تن تو پوست چو آنان که نمایند اطاعت ز عمو سام همان عنصر بدنام به امید زمانی که کند مرحمت او پول به آنان بدهد یا که دلاری کف دستش بنهد، وای از این فکر غلط زانکه در این باره همین قصه بود شاهد زنده که اگر عاقبت اندیش نباشد کسی آنگاه چو آن مور شود از عمل و کرده خود سخت پریشان و پشیمان و بگوید که عجب راه خطا رفته به سر خاک سیه ریخته با دست خودم قبر خودم کنده دگر نیست کسی تا که از این دام مصیبت برهاند من بی برگ و نوا را.

بود یک مورچه در لانه خود راحت و آسوده نبودش غم ایام از این روی که آذوقه یکساله خود کرده فراهم ولی از حرص و طمع عاقبت افتاد به بدبختی و ادبار و فلاکت چو شنید او که به همسایگی اوست یکی فیل عظیمی که در آنجا تک و تنهاست بدل گفت اگر پیشه کنم دوستی فیل و شوم همدم و همکاسه او زان همه ارزاق که دارد بدهد بر من مسکین به سرمائده یک وعده فقط شام خودش را همه عمر مرا بس بود آن قوت و غذا نیست نیازم که دگر باره بدنبال دوتا دانه روم از سر هر کوی و گذر تا به دم لانه روم در پی این فکر غلط راه بیفتاد و همه توشه و آذوقه یکساله خود خدمت آن فیل بیاورد و بگفتا که از این پس من و تو دوستی و زندگی مشترکی داشته باشیم چه بهتر که نباشیم دگر یکه و تنها، پس از آن کرد تعارف که از این قوت و غذا میل بفرما و نمک تازه بکن بنده هم البته صد البته ز سهم تو خورم هر شب و هر روز کنم شکر خدا را.

فیل با آن شکم گنده بر آن قوت و غذا کرد نگاهی ز سر شوق جلو آمد و خرطوم علم کرد و به یک چشم زدن کرد سرازیر به حلقوم بلا، آن همه آذوقه یک ساله آن مور سیه بخت همه دود هوا شد به دمی وقت کمی زحمت یک ساله او رفت هدر زد به سر خویش به صد ناله و تشویش، دودستی به تضرع به فغان آمد و بر فیل بگفتا گه توهم قسمت خود باز بیاور که مرا نیز بود سهمی از آن تا بخورم هم ببرم خانه به اندازه سهم خود از اینها که تو داری ولی آن فیل بخندید و بگفتا که تو ای مور سبک عقل یقین است که دیوانه شدی در بدر از خانه و کاشانه شدی من ندهم ذره ای از سهم خودم را به تو زیرا که نیاید ز من آذوقه زیادی که دهم بر تو از آن یا دگری ورنه نمی شد شکم بنده چنین گنده و این هیکل هفتاد تنی را که تو بینی بود از خوردن بسیار که گردیده چنان گنبد دوار دگر ناله مکن پیش من و زود برو در طلب روزی خود همچو کسانی که ندانسته نسنجیده ز کف هستی خود داده و رفتند چوشیخان عرب راه خطا را.

بحر طویل

## تابستان و ماجرای یک خر مگس قلدر و خود خواه

آن شنیدم که در این شهر پر از خاک و پر از دود که آلوده شود زود کسی نیز در این شهر ز دست مگس و پشه نیاسود یکی خرمگس کله خر بی پدر حیلۀ گر خیره سری بود که پیوسته رجز خوانده و می گفت منم خرمگس زبده و قلدر که بود کله ام از بی خردی پر نه مرا هست رقیبی نه حریفی که منم یکسره در کار خود آزاد چنان حاکم بغداد که بر هر که زخم نیش کند ناله و فریاد دوصدبار ننه م گفته: پسر دست مریزاد که از همت والای تو ویران شده صد خانه آباد بدانید که چون من بهوا پر بزخم روی هوا عربزخم در همه جا بر همه کس سر بزخم تا نگذارم کسی آسوده بخوابد، نه مگر من همه جا یکۀ بزخم هستم و پرزور همان خرمگس پر شر و پر شور که از وز وز من خلق گریزند به هر جانب و هر سوی به هر برزن و هر کوی، خصوصاً که دگر نیست سلاحی بکف هیچکسی از جهت امشی و از بایگون و پیف پاف که در پیش من از خود بدفاعند (!) و ببندند مگر راه هوارا.

اوج بگرفت پس از این سخنان روی هوا همچو « سوخف » های عراقی نظری کرد ز بالا به زمین کرد سپس وز وز بسیار پس آنگاه « پرو بال بیاراست » همی گفت که امروز « جهان زیر پر ماست » به این گفته خود شاد شد و خیک پر از باد شد وعازم سنجیدن بیداد شد و کرد نگاهی ز هوا دید یکی پیر زمینگیر کند ناله ز بیماری و افتاده سر تخت همان آدم بدبخت گرفتار شده سخت از این منظره خوشحال شد آن خرمگس ناکس بی عاطفه سنگدل ظالم بیرحم سری داد تکان گفت همان به که روم پیش و زخم بر سرو بر صورت او نیش نه یک یا دو ز حد بیش، که این پیر مفنگی نتواند که ز جا جنبد و یاری بکند از خود و آنگه ز هوا بادل خالی زغم و غصه و تشویش روان شد سوی آن مفلس درویش، ببالای سرش آمد چرخید به دور سر او دور همه پیکر او تا که زند نیش در آن خانه کوچک به سر و دست و دهان و شکم و بینی و وباز و ولب و دم صورت آن مرد پریشان کند آن پیر در افتاده بی برگ

و نوا را.

پیر مفلوک در آن خانه متروک نشسته تک و تنها که بناگاه همان خرمگس معرکه از پنجره وارد شد و فریاد زنان جیغ کشان هلهله گویان به چپ و راست نظر کرد و پس از دادن جولان نگاهی کرد به آن پیر زمینگیر و بخندید و بگفتا که: هم اکنون برسم من بحساب تو و آنگاه سرازیر شد و آمد و بنشست به پیشانی او نیش فرو برد ولی پیر جهاندریده ز جا جست درو پنجره را بست و بگفت: ای مگس پست، کنون موقع آن است که من خود به حسابت برسم تا که بدانی چه کسم خسته شدم آی نفسم آی نفسم، در پی این همه افتاد بدنبال مگس عاقبت الامر به یک گوشه گرفتار شد آن خرمگس و بال و پرش کنده شد از جا به دو صد حسرت و افسوس نگاهی به پر خویش بینداخت بخود گفت که مغروری من کار مرا ساخت مرا در هچل انداخت همین حادثه از قدرت و از هیبت من کاست شنو این سخن راست « که از ماست که بر ماست » اگر زنده بمانم پس از این لاف دروغین نزنم قبر خودم را نکنم هست همین قدر بسم، نیست کسی دادرسم من نه عقابم که همان خرمگسم از همه افراد پسم قاطی هر خار و خشم کم ز نخود یا عدس کله خر و بوالهوسم حال پشیمان شده ام سیر هم از جان شده ام لیک دگر بال و پری نیست مرا حیف و دو صد حیف پشیمانی من سود ندارد که روم جانب صحرا و بینم رفقا را.

00000000000000000000

بحر طویل

## خودم کردم که لعنت بر خودم باد

خواندم این قصه شیرین من از افسانه دیرین تو هم ایدوست بخوان زود نه  
 دیر این که هم از خواندن این قصه نشاطی دهدت دست که بس نکته در آن  
 هست از این نکته چون قند بگیرند همه پند که در نقطه ای از منطقه کوه  
 دماوند به سالی سه نفر مرد مسافر که دو تن زن سه نفر شهری و یک مرد  
 دهاتی به دهی عزم سفر کرده سه تائی خوش و خندان همه با پای پیاده به  
 افتاده و رفتند جلو یک دو سه فرسنگ در آن حالت درماندگی و خستگی از  
 راه بدیدند خری یکه و تنها شده مشغول چرا توی چمنها شده از صاحب خود  
 دور، از این حادثه گشتند خوش و خرم و مسرور، ولی آن دو نفر شهری مغرور،  
 گرفتند ره حيله و تزویر به نیرنگ و به تدبیر که گردند سوار خر و محروم  
 بسازند در این هول و ولا همسفر ساده دل خود ز سواری، پس از این نقشه که  
 چیدند به این حقه رسیدند که گفتند به آن مرد که ما هر سه بایم که بگوئیم  
 یکی قصه زیبا و یکی خاطره دلکشی از زندگی خویش که گردیم پس آنگاه  
 سوار خرو هر کس که نگوید نبود چاره که باید برود پای پیاده دگر او را  
 نبود حق سواری ولی آنکس که سوار است بهنگام سواری چو کند خاطره آغاز  
 به هر جا که کشد طول سخن، مرد سوار است و نباید بشود از خر مزبور پیاده  
 که در این مسئله و رابطه پنداشته بودند که یک ساده دل و مرد دهاتی نتواند  
 که حکایت مگر آغاز کند، لب به سخن باز کند قصه بهم بافت و یا خاطره ای  
 گوید و ابراز کند، دلخوش از این نقشه «بفرما» زده گفتند به آن مرد دهاتی  
 که بیا زودتر از ما تو سوار خره شو گر بلدی قصه بگو خاطره از خویش بگو  
 ورنه یک از ما دو نفر گشته سوار خر و این راه بپیموده و بیهوده نسازیم تلف  
 وقت خود و وقت شما را.

روستائی چو شنید این سخن از همسفر شهری خود همچو فتر زود زجا  
 جسته و بنشست به پشت خرو خوشحال از این شرط ز دوران طفولیت خود کرد  
 سپس خاطره آغاز، که بودم پسری ناز، که دایم پسر حاجی تقی بود مرا در  
 همه جا همره و همبازی و دمساز چو ده ساله شدم مادر من مرد پس از آن  
 پدرم رفت و زنی تازه بیاورد که دایم کتکم میزد و می گفت: برو ای پسر

خیره سر حيله گر بد قلق بد عنق بد گل سگتوله که امروز ناهارت ندهم ماست و خيارت ندهم عاقبت الامر بابام نیز شبی مرد مرا زن پدر از خانه برون کرد و شدم بی کس و آواره به هر کوی و گذر لیک مرا بود عمویی که پس از مردن بابام فرستاد مرا جانب مکتب ولی از مکتب و از درس نشد هیچ مرا حاصل و ناچار شدم نوکر ارباب ده و کلفت ارباب شد آخر زن من ما دو نفر باز به آبادی خود آمده اقدام نمودیم به گلکاری و برزیگری و کاشتن سیب زمینی و چغندر دو سه تا گاو و صدوبیست عدد مرغ و نود میش سه گامیش و دوتا اسب خریدیم، بجز آن همه سرمایه خداوند تبارک و تعالی به من و همسر من نیز عطا کرد دو فرزند که هستند مرا مونس و دلبنده که نام پسرم حیدر و فرزانه بود دختر من دختر نیک اختر من هست خداوند کنون یار من و یاور من حال بگویم سخن از وصف سفرهای درازی که به رشت و قم و کاشان و اراک و بم و کرمان و خراسان که نمودم کنم اکنون که بدانید چها بر سر من آمده و خاطره بعدی من چیست سپس گفت و همی گفت همی گفت و دگر باره همی گفت بدانجا که سه فرسنگ دگر راه بشد طی دو نفر شهری درمانده و امانده بتنگ آمده گفتند از این بیش مده طول سخن باش پیاده ز خرو رنجه مده بیشتر از این به سخنهای پراکنده تو ما را.

گفت در پاسخ آن همسفران بلکه همان حيله گران، مرد دهاتی که هنوز اول کار است مرا گفتنی و خاطره افزون ز هزار است دو صد قصه مرا یاد ز ایام بهار است که گر جمله آن قصه پر غصه و آن خاطره ها باز بگویم بکشد طول ولی مصلحت وقت در آن است کنم مختصر این قصه طولانی و وقتی که رسیدیم از این راه بمنزل بدهم خاتمه بر خاطره و قصه خود چون اگر اکنون سخن خویش از این بیش به پایان نبرم چاره جز این نیست که یکساعت دیگر چو رسیدیم به ده، زود پیاده شوم از خر ولی اکنون سخن خویش دهم کش که بمانند شما پای پیاده نروم مانده و خسته نشوم، آن دو نفر زین سخنان سخت بر آشفته و گفتند در این مسئله تقصیر نداری تو و از ماست که بر ماست همه غفلت و تقصیر کنون بی کم و بی کاست که از فرط زرنگی و نسنجیدگی و حيله گری هر دو برفتیم ره جهل و سپردیم ره خبط و خطا را.



## بحر طویل

## مفتخوری در عصر کار و کوشش و عصر فضا

ای رفیق ای پسر ای همسفر ای هموطن ایدوست اگر حوصله داری  
 بنشین در بر من تا زره مهر و صفا با تو بگویم سخنی چند که باشد همه اش  
 پند چه پندی که به شیرینی شهد و شکر و قند. در این دور زمان عصر فضا  
 عاطل و باطل منشین کار بکن کار نه یکبار که از کار تو گردد ره ناصاف تو  
 هموار شود سهل تو را مطلب دشوار مکن تنبلی و باش همه وقت تو بیدار مکن  
 تکیه بدیوار بپاخیز و بتن کن کت و شلوار برو در عقب کار شنیدی که نباشد  
 بجهان کار برای احدی عار ولی ننگ بر آن باد که از کار فراری شده و شیوه  
 او مقصد او مفتخوری گشته و خواهد همه جا مفت خورد مفت چرد مفت برد  
 مفت رهد مفت جهد مفت کند زندگی و مفت بمیرد که چنین آدمی البته  
 نیززد به دامن سیب زمینی نه فقط سیب زمینی که نیززد به دوتا غاز و نیززد به  
 پیشیزی که چنین شخص میان همه خوار است چو کارش همه زار است گرفتار  
 شکم گشته و در فکر ناهار است معایب بوجودش چو شماری نه یکی یا دو و  
 سه بلکه هزار است از این روی بصد نفرت و صد خفت و صد علت و صد  
 نکبت و صد زحمت و صد محنت و صد درد دچار است سرش عاقبت الامر به دار  
 است که یک آدم بیکار و لنگار به هر جامعه باریست سربار از او خلق گریزند  
 به هر کوچه و بازار که او هست دل آزار کسی نیست و رایار و هوادار که او  
 هست بعالم بتراز مار از او جامعه بیزار که از مفتخوری خلق ندارند دلی خوش  
 بخصوص آنکه همه عمر نگفته است مگر مفت نخفته است مگر مفت، نخورده  
 است مگر مفت نبرده است مگر مفت سر انجام نمرده است مگر مفت و نرفته  
 است همه عمر بجز راه خطا را.

گر بخواهم که شمارم همه مفتخواران را ز هزاران گذرد لیک من از بهر  
 نمونه عددی چند از این مفتخواران را بدهم شرح که ز آنان بشوی دور دوچشم  
 همه ی مفتخواران کور که جای همه شان در وسط گور همه رانده و منفور یکی  
 زان همه ی مفتخواران است «گدا»، مرد گدا از همه ننگین تر و نادان تر و

پائین ترو جاهل ترو احمق ترو بدتر که زند خود به مریضی نرود در عقب کار که در کار گدائیت گدا را بجهان فایده بسیار ندارد غم امسال و غم پار، پس انداز نموده است بسی پول از این رو بود او از ته دل راضی و شنگول ولی مفتخور دومی آن مردک «رمال» همان مرد سیه فال بد احوال قرشمال کثیف است که کارش همه در مایه ریب است و فریب است که اعمال خطا از طرف او نه عجیب است که دایم پی پر کردن جیب است کجا مردک رمال نجیب است؟ از آن مرد دغل چون گزری دزد، بلی دزد بود قافله سالار همه مفتخوران مفت بران مفت چران در همه ی عمر همین مرتکه فاسد بد کار تبه کار بجز دزدی بسیار نکرده است دگر کار یکی دیگر از این مفتخوران «واسطه» بی همه چیز است که نزد همه محتکران سخت عزیز است که او نیز نه پاک و نه تمیز است از آنان که گذشتیم فلان آدم «معتاد» هم از مفتخورانیت که چون قدرت کار از بدنش سلب شده جمله وجودش طرف شیر و تریاک و حشیش و هروئین جلب شده لاجرم او نیز در این جامعه جز خوردن و خوابیدن و گردیدن و دنبال «هر» افتادن و خواری و خماری دگرش کار نباشد. پس از این روی از این مفتخوران کرد حذر باید و زان جمع جدا گشت که در عصر فضا کار و تلاش است شعار همگان، مفتخوری نیست دگر شیوه این ملک پس ای دوست بیا کار بکن کار که راضی کنی از خدمت و از کار خودت هم خود و وجدان خود و هم نظر خالق و هم خلق خدا را.

\* \* \* \*

بحر طویل

## ماجرای حسن خان بنکدار

باز دارم سخنی نغز چه نغزی که پر از مغز که باید ز دل و جان شنویدن  
 نه که تنها شنویدن که به این گفته و این ره گرویدن بهمه عمر دویدن ، که  
 اگر پند کسی دادپی مصلحت کار دلش سوخت ، ره و رسم نکوئی بتو  
 آموخت قبولش کن و از وی بپذیر آن سخن حق که از آن جمله همین پند  
 حقیر است حقیری که از او عمر همی رفته و پیر است بدست زن و فرزند اسیر  
 است ، غرض آنکه تو باید بجهان مرد تبه کار و طمعکار نباشی بد و بدجنس  
 و دل آزار نباشی پی گرد آوری درهم و دینار نباشی به طمعکاری خود نزد  
 همه خوار نباشی بکمند طمع و آز گرفتار نباشی اگر قدرت آن نیست که  
 از دوش کسی بار بگیری تو در این مرحله باری به سر بار نباشی ز همه خلق  
 طلبکار نباشی نروی راه خطا مثل حسن خان بنکدار نباشی که بجز پول فقط  
 پول نبودش هدفی ورد زبانش همه بود اسکن و اسکن نه دگر بچه و زن در  
 نظرش بود نه همسایه نه فامیل نه عزت نه سعادت نه سلامت نه شرافت نه همه  
 مردم گیتی که فراموش همی کرده حسن خان بنکدار خدا را .

آری آن ممسک بد کار خطا کار همان مرد طمعکار فسون باز ریا کار  
 ربا خوار دل آزار که از نه صد و هشتاد و سه تن بود طلبکار ز بس آز و طمع  
 داشت خودش نیز از آن پول نهان کرده نمی خورد فقط سبزی و نان با کمی از  
 اشکنه و کشک و لبو بود خوراکش دو عدد چای یکی صبح یکی شام پس از  
 خوردن قدری ترب خام همی خورد و نمیکرد دگر فکر که زین تغذیه یک  
 باره شود ناخوش و بیمار تنش نیز بیفتد همه از کار اجل آید و بیخ خراو  
 گیرد و گوید که بفرما تو سزاوار همین مرگی و بس ، الغرض آقای بنکدار  
 همان مرد طمعکار بجز حرص و طمع آدم بد جنس و بد اخلاق و ربا خوار  
 دو صد عیب دگر داشت که از جمله بفرزند و زن و مادر خود نیز نمیداد  
 مجال و ریالی که از آن پول کلان یک شکم سیر غذائی بنمایند تناول هم از  
 این روز خدا مرگ ورا خواسته و منتظر حادثه بودند که مرگ آید و او را

ببرد جانب دوزخ ، همه از مرد و زن و پیر و جوان بهر چنین حادثه برداشته بودند بدرگاه خدا دست دعا را.

آن دعا عاقبت الامر اجابت شد و شد ناخوش و بیمار، حسن خان بنکدار، بگفتند طبیبان که تو یک ماه دگر بیش در این دار فنا زنده نمائی ره ماندن نتوانی به سراغ تو نیاید دگر آن عمر و جوانی ، چو شنید این سخن آن مرد طمعکار بزارید و بنالید و بترسید و بلرزید و بپیچید بخود گریه کنان گفت که ای داد دو صد ناله و فریاد که عمرم شده بر باد بیائید و نجاتم بدهید ای حکما ای رفقا ای علما ای ادبا ای فضلا ای وزرا ای وکلا ای خطبا ای امنا دید کسی نیست بدادش برسد گفت همان دکتر مربوطه که کار تو تمام است ، چرا ؟ زانکه ز بس گشته بماندی و نخوردی تو غذاهای مقوی کبد و معدۀ تو پاک خراب است همه نقش تو البته بر آب است از این حرف حسن خان بفرغان آمد و جوشید و خروشید و بدید آنکه همه خرم و شادند ز نابودی وی زود بدانست که تقصیر خود اوست همی خواست که برگردد و جبران بکند آن همه زشتی به عیان دید و بفهمید که افسوس و پشیمانی او سود ندارد بیقین کار وی از کار گذشته هم از این غصه و این قصه هراسیده و دق کرد همان روز و دگر ماه به آخر نرسیده برسد عمر حسن خان بنکدار به پایان همه آن زندگی و ثروت و اموال بجا ماند و زمرگش همه خوشحال برفتند که تقسیم کنند آن زر و آن ملک و زمین و حشم و باغ و اثاثیه و آن فرش و طلا را.



بحر طویل

## رفیق جانباز

باز دارم سخنی تازه و نو بهر شما ای رفقا ای ادبا ای شعرا ای حکما ای  
 عرفا ای علما ای و کلا ای وزرا ای که شماها همگی ساکن این شهر و دیارید  
 همه در پی یک شغلی و کارید همه بر مینی بوسها ، اتوبوسها ، گه و بیگاه  
 سوارید شما ها که بجز مسکن و آذوقه و پول و کوپن و کسری خرج زن و  
 فرزند غم و غصه ندارید همه طالب یک همدم و یارید که پیوسته شما را بود  
 او مونس و غمخوار شود یار وفادار بود راز شما را به همه حال و همه سال  
 نگهدار ، در این باره همراهی یکی قصه زیبا که از آن پند بگیرید و به  
 هنگامه سختی همه را محرم و غمخوار دل خود نشمارید و نگوئید فلان دوست  
 همین است و همان است چنین است و چنان است نگوئید که او همدم جان  
 است که چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است که اینگونه رفیقان ریا  
 کار و زبانی شناسند و ندانند به هنگام گرفتاری و بدبختی و سختی نه وفا را  
 نه صفا را نه حسن را نه رضا را نه مرا یا که شما را من و تو هیچ که البته صد  
 البته چنین مردم بد جنس و دورو در همه دنیا شناسند خدا را.

قصه القصه چنین است که بودند دوتا دوست در این شهر بهم مونس و  
 غمخوار و صمیمی که یکی زان دو بسی آدم با همت و خوش نیت و خوش قلب  
 و وفادار که با حسن عمل نیت خود طینت خود داده نشان پاکی خود کرده  
 عیان بر همگان ، پول کلان خرج همیکرد برای دگران لیک رفیق دگری  
 عنصر بد باطن و نحس و متظاهر ولی البته بظاهر نه چنان بود که در باطن او  
 بود از این روی شب و روز همان آدم پفیوز نه پفیوز که مرموز به آن دوست  
 همی گفت که من نوکرتم چاکرتم مخلصتم کاش که جان از من شوریده  
 بخواهی که دهم در رخت ای یار عزیزم سرو جان گرچه نباشد سروجان لایق  
 تو لیک اطاعت کنم ای دوست اگر جان ز من امروز بخواهی که تو شیرینتر و  
 نزدیکتر از جان منی نور دو چشمان منی خانه و سامان منی مهر درخشان منی  
 در همه احوال تو خود آن منی حال من ای همدم من محرم من گوش بفرمان

توام در پی جانبازی و خواهم که تو فرمان دهی و من ز پی دادن جان حاضر و آماده اطاعت بکنم از دل و جان امر شما را.

دو سه ماهی پس از این گفته آن مرد بد اندیش همان دور ز هر مسلک و هر کیش قضا را بشد آن آدم خوش قلب گرفتار بسا سختی و افتاد به تشویش بناچار چو یک مفلس درویش شتابان سوی آن دوست روان گشت و پس از خجالت بسیار بدو گفت: مرا آمده در پیش یکی مشکل مالی که توانی تو کنی حل چنین مشکل و بر من بدهی قرض که گردیده به من فرض که نزد تو کنم عرض که اکنون عوض دادن جان درره من ، پول بمن قرض بده تا سر و سامان بدهم کار خود ای دوست همانی تو که گفتی من و تو مثل دو مغزیم به یک پوست ، کنون منتظر لطف توام خیز و مدد کن.. ولی آن مرد فرومایه بدو گفت که من «جان» بتو گفتم بدهم «مال» نگفتم تو چرا پول ز من می طلبی ؟ من به یقین پول نخواهم به کسی داد مکن بیهده از من تو چنین خواهش بی حاصل و بی جا و مکدر منما زین سخن باطل و بی معنی خود خاطر غمدیده ما را.



بحر طویل

## پدر تبه کار و دختر طمعکار!

دارم امروز دگر باره یکی قصه شیرین که جدید است و دل افروز نه از دوره دیرین که از این قصه ارزنده سازنده زبینه فرخنده بسیار برارنده مطلوب ، بنزد همگان خوب ، خوش و دلکش و محبوب ، شود شاد دل اهل صفا اهل وفا زانکه بود یکسره آمیخته با پند چو پندی که به شیرینی شهد و عسل و قند به پهنای در و دشت و بلندی دماوند که در حسن و لطافت نبود هیچ ورا مثل و همانند نه در حومه قزوین نه اطراف نهاوند که این بحر طویلیست فرح بخش که با آز و طمع هست مخالف که طمع دشمن هر آدم آزاده و نیک است که هر آدم طماع به شیطان نه رفیق است که در کار شریک است غرض آنکه طمع را بگذارید بیک سوی و نیارید بدان روی و بگیرید از آن مرد طمعکار شما عبرت و از دختر او نیز که از راه طمع رفته و در چاله و گودی افتادند و شدند از عمل و کرده خود سخت دل افسرده و پثر مرده و شرمنده و حیران و پشیمان و پریشان.

بود یک مرد طمعکار بد اندیش کنار پل تجریش که با دختر در دانه خود دختر یکدانه خود مسکن و ماوا به مسیر و گذری داشت که در جنب همان خانه یکی باغ مشجر که در آن باغ یکی مرد جهان دیده پیری بنشسته گه و بیگاه به هنگام عبور از وسط کوچه به او داشت ملاقات شب و روز ز اوقات که احوال بهر سیده و میگفت سلامی و علیکی ، شبی آن مرد طمعکار بر آن دختر خود گفت که این پیر ، همین مالک این باغ بزرگ و حشم و ثروت بسیار شنیدم که ندارد زن و تنهاست بیا و زن او باش که چون عمر زیادی بگذشته است بر او مرگ نشسته به کمینش عرق موت نگه کن به جبیش که یقین است بمیرد بهمین زودی و ماند همه آن ثروت او بر من و تو ، چند صباحی زن او باشی اگر هیچ غمی نیست که این ثروت و دارائی هنگفت بماند بتو آنگاه تو با مرد جوانی بکنی وصلت و پیوسته شوی غرق خوشی منعم از آن پول برم فایده بسیار کزین مسئله آن دختر نا پخته بسی شاد شد و در پی یک نقشه جانانه مرموز پس از یکدوسه روزی زن آن پیر شد و عقل رمید از سر او عقد





بحر طویل

## زیان مشورت با نا اهل

گوش کن ای پسر ای بی ادب خیره سرای آنکه تو فرزند منی با همه تلخی شکر و قند منی گرچه نه پا بند منی بی خبر از فایده پند منی با همه این تنبلی و ضعف چنان کوه دماوند منی این سخن از من بشنو راه ضلالت تو مرو عبرت بسیار بگیر از عمل مرد جوانی که به نا اهل پیوست و از او خواست که با مصلحت و مشورت او بکند کار بدین روی سپردش به کف نا حق و نالایق او رشته افسار بگفتش که مرا هست یکی گنج که نا بردم از آن رنج ببین هست مرا پول پس انداز فراوان به کرج یا به شمیران علنی یا که نهان ثروت هنگفت و کمان بیشتر از پول فلان ابن فلان مکت من زانکه چنین است و چنان خواهم از این پول کشم کار و برم نفع و شوم همچو اونا سیس روم لندن و پاریس فراهم بکنم خانه ویلانی اعلا وسط نیس افاده کنم و فیس به هر خشک و تر و خیس کنون چیست مرا مصلحت ای دوست که آن بهتر و نیکوست روم در پی آن گرچه پس کوه نهان یا وسط شهر ابرقوست به من گو چکنم خانه و قالی بخرم؟ هر چه که عالی بخرم؟ یا سوپری باز کنم یا بروم پیشه دلخواه من آغاز کنم؟ زود بگو زود بگو آنچه مرا هست در آن سود بگو هر چه از آن خاطر ناشاد من آسود بگو آنچه زیان است مگو هر چه در آن منفعتی بود بگو شاد کن ای دوست تو از گفته معقول و پسندیده خود خاطر آشفته ما را .

یار نا اهل همان عنصر بد کار پر از چهل که هر کار خطا هست بر او سهل چو دین آن پسر خام طمع را سر تردید و دو راهی زره مکر و خباثت ز پی نقشه شومی که بسر داشت بدو گفت که این است صلاح تو روی در پی قاچاق شوی بس قوی و چاق بيفتی عقب شیر و تریاک شوی چابک و چالاک نباشد بدل تو ز کسی باک و لیکن چوبه مامور رسی زود بزنجاک که البته صد البته در این کشور و این خاک قاچاقچی همه جاهست که اجناس نهان کرده میان چمدان یا وسط ساک ولی نام تو باید برود تا مه و افلاک چرا، زانکه حساب تو بود پاکتر از پاک! مشو این همه غمناک که تا سال دگر پول تو بی شبهه تجاوز کند از صفحه ملیون و ترلیون نه ترلیون که رسد بر کاترلیون صد و پنجاه

نفر دست بسینه پی خدمت همگی بنده فرمان تو باشند شب و روز غلامان تو باشند نگهبان تن و جان تو باشند نگهدار بساط و سروسامان تو باشند نه زان دگری بلکه همه زان تو باشند و تو باشی همه جا همنفس عیش و طرب مثل فهد شیخ عرب، زین سخنان گفت و همی گفت سرانجام اثر کرد در آن مردک خوشباور نا بخرد نا پخته بی تجربه ساده دل احمق و زین روی بدو گفت قبول است مرا حرف تو ای دوست که حرف تو چه نیکوست؟! از این پس بروم بهر فروش هروئین تا که شود شغل من این حال بپاخیز و کمک کن که از این بعد به انجام رسانم همه دستور شما را.

بعد آن با کمک پول کلان مرد جوان با هیجان از دل و جان رفت بدنبال حشیش و عقب شیر و تریاک و مخدر که هم از بابت این کار کند بار خودش بار شود صاحب سرمایه بسیار ولی عاقبت الامر و را بخت نشد یار شنیدیم سر کوچه و بازار که آن آدم بیعار نه بیعار که آن مردک بدبخت خطا کار به هنگام فروش هروئین بر دو سه تن آدم اشرار شده دست سه ژاندارم سیلو به ته دره گرفتار پس از مختصری جنگ شده عرصه بر او تنگ سر بی مخ او خورده به یک سنگ خرش مانده بسی لنگ سپس با کتک و سیلی و اردنگ که گردیده از آن کله او منگ شرفیاب شده خدمت سرهنگ پس آنگاه به تعجیل بصد قال و بصد قیل شده محکمه تشکیل که آن را بنوشتند به تفصیل به آخر چو رسید و بشد آن محکمه تعطیل بخواندند قراری که در آن حکم معین شده اعدام به مردی که فتاده است در آن دام ولی مردک بیچاره درمانده چو آن دید بصد ناله بپا خاست بگفت این سخن راست که از ماست که بر ماست که با دست خودم گور خودم کنده و با مشورت از آدم نا اهل در مرگ به رویم بگشادم که از این کار نه شادم که سزای من بی برگ بود مرگ که بیهوده شنیدم سخن باطل و ناباب و خطرناک کنون چاره مرا نیست که شویم ز همه ثروت و دارائی و از هستی خود دست که آن مردک پست دلم خست که تقدیر من احمق بی تجربه این هست که با این همه مال و حشم و باغ و زمین با همه این شور و جوانی که مرا بود از اینجا روم و ترک کنم دار فنا را.

قسمت پنجم

رستم نامه

یا

رستم زال در قرن کو پنیات



عتیقه های دیگری در موزه

## « محصولات باغ گل مولا »

از آنجا که معمولا در یک موزه تاریخی و کامل و بزرگ از هر نوع اشیاء نفیس و گرانبها یافت می شود در این کتاب « محصولات باغ گل مولا » نیز که بمنزله یک موزه ادبی و کامل است و بیاری پروردگار متعال بهترین - ممتازترین کتاب طنز در تاریخ ادب ایران بشمار خواهد آمد از این رو برای تکمیل محصولات این باغ ، اشعاری که بنام « رستم نامه » سروده شده و قسمتی از آنها در چند مجله فکاهی و نیز از رادیو تهران بصورت ضربی پخش و مورد استفاده همگان قرار گرفته است چند نمونه از آنها در این کتاب نقل می شود که منظور شاعر این است که اگر رستم داستان نیز با همه نیرو و یال و کوپال در عصر ما « عصر گرانی » زنده بود با مشکلاتی عظیم و طاقت فرسا مانند کلنجار رفتن با گرانی، روبرو شدن با درد سرهای بنائی - اجاره نشینی، هزینه مدرسه و صدها مشکلات دیگر و در مقابل آنهمه معضلات و مشکلات روز افزون طاقت از دست می داد و کمرش خم می شد بنا بر این چند نمونه از « رستم در قرن بیستم یا قرن جیره بندی و امثال آنها » با تطبیق با مسائل گوناگون روز از مجلات که وسیله این بنده سروده شده است برای تنوع و انبساط خاطر هر چه بیشتر خوانندگان عزیز این کتاب نقل می شود امید است همراه با اشعار و مضامین و مطالب دیگر این کتاب مورد توجه و عنایت قرار بگیرد .

### رستم در قرن گرانی مصالح ساختمانی و دردسر بنائی

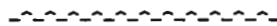
بنا کردن رستم صف شکن خانه ای در قریه کن به کمک اوس حسن و گرفتاریهای جهان پهلوان از جهت تهیه مصالح و کلنجار رفتن جهان پهلوان با بنا و عمله و نجار و شیشه بر و غیره و سرانجام منصرف شدن تهمتن از ساختن خانه و باقی داستان .

زبنائی و خانه سازی به شهر پی خانه سازی خرش مانده لنگ حساب من و تو بود پاک پاک گله از مصالح چرا می کنی ؟ ز مستاجری گشت افسرده حال برفت وز یک بانک بگرفت وام به امداد یاری اوسا حسن شد از اول کار او وامدار بسی در تلاش معاش اوفتاد ولیکن نشد کار رستم درست به تهران همه روزه از کن برفت بدنبال گچ رفت آنهم نشد به هر سو دوید از پی ساختمان ز گیو وز گودرز یاری گرفت بیاورد با زحمت وهن وهن گران بود برق از کلاهش! پرید پی او نه یکبار ده بار رفت تهمتن شد از خستگی نیمه جون که کارش نماند بیکباره لنگ در و پنجره ، تیر آهن خرید ز بازار آزاد آماده کرد

الا ای که داری شکایت به دهر نگر تا که رستم بدان دنگ و فنگ بجائی که رستم بود ناک ناک دهان از پی شکوه و می کنی شنیدم تهمتن پس از چند سال بدستور کیخسرو نیکنام که سازد یکی خانه در جنب «کن» زمینی خرید آن یل نامدار جهان پهلوان در تلاش اوفتاد پی خشت و سیمان بشد او نخست از آنجا بدنبال آهن برفت ولی این یکی هم فراهم نشد نشد باز نومید آن پهلوان کرایه دو ماشین باری گرفت دوتا کامیون خاک و یک تپه شن زمش رحمت الله آهک خرید پس آنکه بدنبال معمار رفت بیاورد او را پس از چند و چون سپس رفت دنبال بیل و کلنگ شب و روز رستم به هر سودوید شن و سنگ و سیمان هم آن شیرمرد

تو گوئی برای جهان پهلوان  
 زیکسو نمیرفت از پیش کار  
 ز سوی دگر کارگرها همه  
 از این رو نمیرفت کاری ز پیش  
 تهمت پس از آنهمه دردسر  
 ولی شیشه گر نیز شیشه نداشت  
 پس از شیشه گر آن یل سیستان  
 ز بس رفت هر سو ز بس داد کرد  
 یل سیستان خسته و زار شد  
 نماندش دگر طاقت جست و خیز  
 بنا نیمه کاره در این های و هو  
 جهان پهلوان سخت بی پول شد  
 عجب اینکه آمد در این گیرودار  
 بگفتا نود سانت رفتی جلو  
 تو این بالکن را چرا ساختی؟  
 از این حرف رستم برآشت و گفت  
 نخواهم بحرفت کنم اعتنا  
 همانا به مستاجری راضیم  
 مرا تنگ آمد در اینجا نفس  
 پس از این سخن داد بر خود تکان  
 ندانست کس رستم پهلوان  
 بری از غم و غصه و بیم شد

شد آن ساختمان بدتر از هفت خوان  
 که بنا بسی بود ناسازگار  
 نبودند جز در پی همه  
 که می آمدند از برایش قمیش!  
 روان شد بدنبال یک شیشه گر  
 چو بنا که شاقول و تیشه نداشت  
 پی مرد نقاش هر سو روان  
 دهان جهان پهلوان باد کرد  
 به سختی اسیر و گرفتار شد  
 نه راه فرارونه راه گریز  
 همه ته کشیده وجوهات او  
 ولی باز بر کار مشغول شد  
 یکی زبده ماموری از شهردار!  
 جوازت چه باشد در این کار نو؟  
 چرا خود به درد سر انداختی  
 ندارم دگر طاقت حرف مفت  
 هم اکنون گذشتم ز خیر بنا!  
 رضا بر همان شیوه ماضی ام!  
 ندارم دگر خانه سازی هوس  
 بفوری فراری شد از آن مکان  
 چه شد یا کجا رفت در آن میان  
 رها کرد آن خانه و جیم شد!



## رستم در مسابقات مشت زنی!

خبردار شدن محمد علی کلی قهرمان بوکس سنگین وزن جهان از وجود رستم جهان پهلوان در ایران و دعوت فدراسیون از رستم برای رفتن به آمریکا برای مصاف مشت زنی با «کلی» و باقی این داستان پر هیجان.

همان داستانی که دل خواست، آن چو او مشت زن مام گیتی نژاد درو کرده خالی زلاف و گزاف بیفتاده با مشت او بر زمین بخورده زمین هی جرینگ و جرینگ! چو او مشت زن خود ندیده کسی چه در شهر لندن چه در لاس و گاس از این رو بسا مست و مغرور بود منم مرد مشت و منم مرد زور همه نزد من ناتوان و ضعیف ندیده یکی مثل من مرد و زن ز روی زمین می شود ناپدید اگر لنگه من یکی هست کو؟ پکی زد به سیگار و گفت این سخن که پر زور تر از تو یک مرد هست که او را شناسند پیر و جوان ندارد همانند در روزگار نگشته به خاک آشنا پشت او ولی نزد رستم تو چون کودکی کجا هست آن مرد گردن کلفت؟ ز روی زمین ریشه اش بر کنم نه باقی از او نام ماند نه صوت! که دعوت نمایند از آن شیر مرد

مرا باز باشد یکی داستان در این داستان از «کلی» گشته یاد حریفان خود را بوقت مصاف بسا پهلوان در یسار و یمین سر صد نفر قهرمان توی رینگ شده «ناک اوت» همچو فورمن بسی همه مشتزننها از او در هراس کلی صاحب قدرت و زور بود شبی گفت در مجلسی با غرور مرانیست در این جهان یک حریف نژائیده مادر چو من مشت زن زرم مشت اگر من بکاخ سفید ندارم یکی لنگه بی گفتگو بناگاه مردی در آن انجمن «کلی» جان مگر عقل دادی زدست؟ به ایران زمین هست یک پهلوان بود نام او رستم نامدار ندارد کسی تاب یک مشت او تو هر چند در مشت بازی تکی کلی زین سخنها برآشت و گفت که تا گردن او کنون بشکنم به یک مشت او را کنم ناک اوت پس آنکه بفدراسیون امر کرد



جهان پهلوان رستم نامدار  
چو آن نامه بر دست رستم رسید  
بگفتا که اسباب سیر و سفر  
که همراه او جمله عازم شوند  
از این ماجرا شد جهان با خبر  
که رستم کند با کلی پنجه نرم  
همه کارها نیز شد روبراه  
در آن روز موعود مردم همه  
به اطراف طیاره گشتند جمع  
تہمتن به طیاره تا پا نهاد  
نیاورد طیاره طاقت، شکست  
مچاله شد آن کوه آهن چنان  
نویسندگان خبر هر که بود  
که جت زیر پای یل سیستان

سوی ینگه دنیا شود رهسپار  
نه رنگش عوض شد نه قلبش طپید  
نمایند آماده بر صد نفر  
در این راه وی را ملازم شوند  
جراید نوشتند روز دگر  
جهان هم خبر شد بسی داغ و گرم  
که رستم به خارج رود با سپاه  
به تشویق و هورا و با همهمه  
چنان جمع پروانه بر گرد شمع  
به آن یال و کوپال و زور زیاد  
پرو بال آن نیز از هم گسست  
که خندید از این ماجرا پهلوان  
خبر را بدنیا رساندند زود  
نیاورد طاقت، شکست این زمان

رسیدن خبر بگوش محمد علی کلی و هراسان شدن و گفتن او که خدا  
را شکر چنین غولی به سراغ من نیامد والا با من همان میکرد که با آهن و  
بولاد و هواپیمای غول پیکر کرد .

بگوش «کلی» این خبر چون رسید  
بدل گفت: از من خدا را سپاس  
که رستم نیامد بدیدار من  
کنم شکر بی حد خداوند را  
نباشد مرا طاقت جنگ او  
مگر من ز فولاد محکمترم؟  
که آن هر دو را کرد رستم خمیر  
اگر می شدم من به او روبرو  
از این داستان پند گیر ای جوان

بترسید و لرزید مانند بید  
که آسوده گشتم ز هول و هراس  
و گر نه شدی زار بس کار من  
که برداشت از گردنم بند را  
سر من کجا و کجا سنگ او؟  
بود همچو آهن مگر پیکرم؟  
چدن هست در دست او چون پنیر  
نبودم کنون زنده بی گفتگو  
کسی را بعالم کم از خود مدان

### رستم در قرن چلو کباب پرسی ۱۴۰ تومان

رفتن رستم به چلو کبابی و سیر نشدن او از چهل ظرف چلو کباب و اعتراض او به قیمت و در بیان انعام خواستن گارسن از رستم و عصبانی شدن یل سیستان و بقیه قضایا.

بخوان داستان مرا بیش و کم  
چه آمد سر رستم نامدار  
مسلط در آن چیز بر میز شد  
زرستم بپرسید کای پهلوان  
چه نوعی غذا روی میز آورم؟  
ولیکن فسنجون نپخته هنوز  
که آرم سر میز بی گفتگو  
و گر نه بخور کوفته قلقلی  
بگفتا بیاور چلو با کباب  
ولیکن در این باره چیزی پرس  
دوباره بیاور اگر بود کم  
بیاور که فعلا همین ها بسه  
برفت و تمامی بیاورد زود  
بخورد از چلو آن یل نامور  
سه تا خربزه خورد شش من انار  
بلی نیمه پر شد شکم آی زکی  
بنزد خود آن گارسن را بخواند  
به رستم که خورده چلو با کباب  
بصندوق آنرا دهد انتقال  
بحیرت بگفتا: بگو چیست آن؟  
سر راه در گردنه بسته ام؟  
نه تنها در اینجا که در خانه نیز

الا ای طرفدار خوان شکم  
ببین بر سر خوردن یک ناهار  
جهان پهلوان وارد چیز! شد  
بیامد چلو پیشخدمت دوان  
بگو تا برایت چه چیز آورم  
بود قیمه حاضر در این نصف روز  
چلو مرغ اگر میل داری بگو  
بخور قورمه سبزی اگر مایلی  
بکن هر چه خواهی تو خود انتخاب  
بیاور تو در ابتدا بیست پرس  
بده سی عدد بطر نوشابه هم  
ولی ظرف سالاد ده تا بسه  
همه چیزها را که او گفته بود  
بدنبال آن بیست ظرف دگر  
برای دسر نیز آن نامدار  
تنور شکم پر بشد اندکی  
مدیر هتل مات و مبهوت ماند  
بدستش همی داد صورت حساب  
بگیرد از او نیم ملیون ریال  
چو دید آن رقم را یل سیستان  
مگر من سر گنج بنشسته ام  
ندارم من این پول در پشت میز

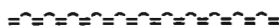
بیارم من ای آدم نابجا؟  
 مزایای من با همه حق بوق  
 که باشم سر هفته سرمایه دار  
 که فوری شوم صاحب سیم و زر؟  
 که از نوع زرین بود گیوه ام؟  
 ولی چون تو جیب من خالیه  
 نه یخچال نه میز نه رادیو!  
 بگفتا نخواهم دگر از تو پول  
 مرنج از من و گارسن، جان من  
 ز شادی چنان خیک پریاد شد  
 بگفت ای که خوردی کباب و چلو  
 چرا؟ زانکه گارسن بود نام من  
 مکن سد ره شادی و خنده را  
 بگفتا که انعامت از من بگیر  
 که چون شب بیاید خورد ساندویچ  
 ولی در عمل هست یک کارمند!  
 برون از هتل رفت دنبال کار

کنون نیم ملیون ریال از کجا  
 بیک سال باشد مرا این حقوق  
 نیم من فلان آدم نابکار  
 در این شهر ماهی فروشم مگر  
 مگر من فروشنده میوه ام؟  
 پز من بظاهر اگر عالیه  
 مرا نیست در خانه یک فرش نو  
 مدیر هتل کرد حرفش قبول  
 برو پهلوان باش مهمان من  
 از این ماجرا پهلوان شاد شد  
 پس آنگاه گارسن بیامد جلو  
 جدا از حساب است انعام من  
 بده زود انعام این بنده را  
 چو بشنید این حرف از وی مدیر  
 ندارد جهان پهلوان پول هیچ  
 بود گرچه او یک یل زورمند  
 پس از این قضایا یل نامدار

.....

که دیگر در این کشور باستان  
 برو گشنه در خانه راحت بخواب

نتیجه گرفتیم از این داستان  
 نبایست خوردن چلو با کباب



از حکیم ابوالکاذب خرماهی  
رستم در عهد گوشت یخ زده و برنج کوپنی تایلندی

دعوت کردن رستم همگان را برای شنیدن شرح فتوحات و قهرمانی  
هایش و گزارش کشتن اکوان دیو و دیو سفید و گذشتن از هفت خوان و  
گفتن یک پیر زن رستم را که این ماجرا ها ننه جان بدرد من نمی خورد اگر  
راست می گوئی این کوپنهای مرا ببر و برایم برنج و گوشت و پنیر بیاور و  
بقیه این داستان پر هیجان.

یکی مجلس آراست همراه توس  
ز خرد و کلان ز پیر و جوان  
ز نزدیک اوصاف او بشنوند  
یل سیستان گفت در انجمن  
سخن با شما گویمی آشکار  
نه یک مرد تن پرور و تنبلم  
نبردم به همراه خود گیور را  
یکی نیز اکوان زشت و پلید  
نمودم به خصم وطن کار، زار  
دو صد مرد کشتم به تیر و سنان  
ندارند از ترس من هیچ خواب  
منم پهلوانتر ز هر پهلوان  
منم من منم من منم من منم  
فرو کله اش می رود تا بناف  
سه یا چار فرسخ عقب می رود  
کند گرچه فرهاد از من گله!  
ولیکن عصای بد و نارسا  
ببخشا زبانم اگر زرد تپق!  
شود آن بنا جمله زیر و زبر

تهمتن پس از کشتن اشکبوس  
نمود از همه دعوت آن پهلوان  
که آیند مهمان رستم شوند  
چو حاضر در آن بزم شد مرد و زن  
که: ای مردمان فراموشکار  
که من پهلوانم دلیرم یلم  
من آنم که کشتم دو تا دیو را  
همانا یکی زان دو دیو سفید  
من آنم که در عرصه کارزار  
من آنم که در جنگ با دشمنان  
من آنم که مردان افراسیاب  
ندارم کنون لنگه در این جهان  
قوی پنجه و گرد و مرد افکنم  
زنم مشت اگر بر سر کوه قاف  
بکوه سهند از زنم یک لگد  
کنم بیستون را به یک مشت له  
مرا برج ایفل بود چون عصا  
مناره مرا هست چ چ چپق  
به شمس العماره کنم فوت اگر

بیک دست بردارم از جای خود  
 اگر پا گذارم به هیمالیا  
 منم دشمن هر چه دیو است و غول  
 من آنم که بگذشتم از هفتخوان  
 مرا هست یک گرز نهصد منی  
 من اینم من آنم من اینم من آن  
 تهمتن از این حرفهای کلفت  
 بخشم آمد آنجا یکی پیر زن  
 اگر راست می گوئی ای پور زال  
 برنج مرا گر بگیری یلی  
 هنر نیست بگذشتن از هفتخوان  
 بدست آوری گر دو قوطی ز ماست  
 به جنگل توان شیر کشتن ولی  
 پسر جان چرا می کنی اشتلم؟  
 بود پهلوان آنکه گیرد کوپن  
 همه پهلوانان و گردنکشان  
 میان صف گوشت خوابیده اند  
 برو خود ببین موقع سیر و دشت  
 یلان قهرمانان ز چپ تا بر راست  
 تو هم در صف گوشت ای نامدار  
 که معلوم گردد توئی قهرمان  
 توئی گر پلنگ افکن و شیر گیر  
 بیا این تو و این کوپنهای من  
 تهمتن چو این حرفها را شنید  
 بگفتا: بود گرچه زورم زیاد  
 که با این همه زور و این تخت و بخت

دماوند را عینهو یک نخود  
 بگوید مرا از چه می مالیا؟! (۱)  
 فعولن فعولن فعولن فعول  
 نخواندی گر آن داستانرا بخوان  
 مسلمان از آن ترسد و ارمنی  
 چنینم چنانم چنینم چنان  
 بگفت و بگفت و بگفت و بگفت  
 بگفت: ای جوان لاف کمتر بزن  
 برو توی صف تا بگیری مدال  
 و گر نه تو یک آدم تنبلی  
 ز صف هر که بگذشت شد پهلوان  
 به از بستن و کشتن دیو هاست  
 اگر شیر مایع گرفتی یلی  
 مگر کرده ای عقل خود را تو گم؟  
 بگیرد همه چیز از بیخ و بن  
 کنون با همه زور بازویشان  
 در آنجا بسی خوابها دیده اند  
 صف نان رسیده ز تهران به رشت  
 گرفتند جا در صف شیر و ماست  
 برو بهر من گوشت تازه بیار  
 والا نزن لاف و اینجا نمان  
 بگیر از دکان نیم کیلو پنیر  
 برو جای کن توی صف جای من  
 بترسید و لرزید مانند بید  
 ولیکن مبر این حقیقت ز یاد  
 نیابد ز من این چنین کار سخت

۱ - توضیح: کوه هیمالیا برستم می گوید چرا مرا می مالی و زیر پاله می کنی!

کشم بار این کار مشکل به پشت  
رها گشته هر گوشه و ول شده  
بجون خودت بنده را کن معاف  
دارام دام دارام دام دارام

که با این کوپنهای ریز و درشت  
کوپنهای من نیز باطل شده  
تو ای مادر پیر در این مصاف  
در اینجا دگر داستان شد تمام



## رستم در عهد کوپن و جیره بندی

رفتن رستم به میان صف برای گرفتن کوپن قند و شکر و کنک کاری او  
با دیو سفید بر سر نوبت و بقیه قضایا .

تهمت برون آمد از رختخواب  
بپاخیز و رو دکه مش حسن  
بگیر این کوپن را برو توی صف  
صد و سی گرم بیشتر می دهند  
هر آن را که دادند رو اون بگیر!  
که بر کله ات می زنم لنگه کفش  
ببوسید روی زن خانه را  
فراهم براو کوپن «سین» کنند  
بیامد سر کوچۀ پامنار  
صفی دید از دو کیلو متر بیش  
بسی داد دشنام بر همسرش  
در عیش بر روی من بسته کرد!  
من و گرز و این همسر لا کتاب  
که آن خود شود عبرت دیگران

سحر چون سر از کوه زد آفتاب  
زنش گفت ای تنبل لاف زن  
مکن بی جهت وقت خود را تلف  
که امروز قند و شکر می دهند  
از آنجا برو پودر و صابون بگیر  
اگر دیر جنبی، نه جیغ بنفش  
یل سیستان خورد صبحانه را  
«بفرمود تا رخس را زین کنند»  
چو آماده شد، گشت رستم سوار  
پیاده شد از رخس و آمد به پیش  
ز حیرت دو دستی بزد بر سرش  
بگفتا که این زن مرا خسته کرد  
«چو فردا برآید بلند آفتاب»  
«چنانش بکوبم به گرز گران»

دیدن رستم دیو سفید را که می خواهد خارج از نوبت وارد دکان  
مشدی حسن شود

که از صف جلو رفته دیو سفید  
بینداخت بر سوی او پاره خشت  
چرا نوبت خویش کردی تو گم؟  
شود سبز در زیر پایت علف  
نباشد بشر بلکه او هست خر

بناگاه چشمان رستم بدید  
به رستم گران آمد این کار زشت  
بدو گفت کای غول با شاخ و دم  
بیا مثل من جای کن توی صف  
هر آنکس دهد وقت مردم هدر

عقبتر بیا چشم خود را بمال  
جلو رفتنت نیست مردانگی  
نبودی اگر دیو و خواهان شر  
چو دیو این سخنها ز رستم شفت  
بتو کار من هیچ مربوط نیست  
فضولی کنی گر، زنم بر تو شاخ  
تهمت بفرید همچون پلنگ  
دو تا غول باهم در آمیختند  
زن و مرد و کودک هراسان شدند  
زنی حامله پهن شد توی جوب  
عیال تقی خان ز ترس دو غول  
همه نظم و ترتیب برچیده شد  
جماعت بخوردند یکجا تکان  
«چکاچاک خنجر به گردون رسید»  
«جرنگا جرنگ عمود گران»  
«ز بس خاک برطاق گردون نشست  
پس از مدتی فحش و مشت و لگد  
کت رستم پهلوان پاره شد  
همیخواست آن دیو بی بند و بار  
ولی پور دستان امانش نداد  
بروی هوا شاخ او را گرفت  
صدای چک از شهر قزوین گذشت  
از آن چک دل دیو آمد به درد  
کوپن را بینداخت بر روی خاک  
جهان پهلوان رستم داستان  
بدید او که جا تر ولی بچه نیست  
نه صف مانده بر جای نه مرد و زن  
نه ریکا نه صابون نه قند و شکر

مکن حق مردم چنین پایمال  
بود کار تو عین دیوانگی  
نکردی تجاوز به حق بشر ۱۹  
پس از چند فحشی بر آشت و گفت  
کند امرونی آنکه بر دیو کیست؟  
کزین ضربه «چشم» تو گردد فراخ!  
بیامد جلو، گشت حاضر به جنگ  
کوپنها بروی زمین ریختند  
پریشان و گریان و ترسان شدند  
زن دیگری بی جهت خورد چوب  
کوپن را رها کرد و گم کرد پول  
دوتا کیف و یک ساک دزدیده شد  
شکست آن میان شیشه های دکان  
تن خلق لرزید مانند بید  
بزد سلب آسایش از دیگران  
زمین شد شش و آسمان گشت هشت»  
به رستم دوتا شاخ آن دیو زد  
جری، دیو ناکس دگر باره شد  
زند شاخ سوم در این گیر و دار  
ز اعماق دل از خدا کرد یاد  
بگوشش دوتا چک بزد سخت وسفت  
شنیدند آنرا همه اهل رشت  
بترسید و شلوار خود کرد زرد  
تنوره کشید و همی زد به چاک  
پس از آن روان شد بسوی دکان  
نه بچه که یک فرد در کوچه نیست  
نه دکان بجا مانده نه مش حسن  
از این ماجرا گشت رستم پکر



بشد پهلوان سوی منزل روان      ولی دست خالی، نه پر ای جوان

.....

کنون جای دارد از این داستان      بگیریند عبرت همه راستان  
 بجائی که رستم شود خیط و بور      کجا میشود کار من یا تو جور؟  
 بجائی که او رنگ خود باخته است      چه کاری ز تو یا ز من ساخته است؟  
 نباید پکر بودن ای مرد وزن      مخور غصه و بیخودی قر مزن  
 «مخور هول ابلیس تا جان دهد      هر آنکس که دندان دهد نان دهد»  
 نشد نان اگر هست باد هوا      بخور باد و میباش حاجتروا!

=====

### رستم زال در عهد گرانی کاغذ و نوشت افزار

گذاشتن رستم فرزند خود را به مدرسه و بر نیامدن او از عهده خرید کاغذ و کتاب و دفتر و گیر کردن جهان پهلوان در زیر مخارج تحصیل و در آوردن او بچه اش را از مدرسه و صرفنظر کردن از حساب و هندسه و باقی قضایا .

چه شد باز، قرمیزی صبح و شام؟  
که یک برگ کاغذ شده بیس قران!  
من و تو نه کشکیم دیگر نه پشم  
دلیر پلنگ افکن شیر گیر  
چگونه به خشم آمد آن شیر مرد  
همی کرد در مدرسه ثبت نام  
به هر سو برای خرید کتاب  
بیفراشت در هر گذرگاه علم  
همه سینه او پر از آه شد  
ولی برق از کله او پرید  
برای خرید لوازم بداد  
ریالی به جیبش کجا مانده بود  
بجامانده حوضی فقط با علی!  
کجا؟ نزد کیخسرو نامدار  
مرا، باش هم تو در این شهر، یار  
که آنرا کنم خرج در مدرسه  
دل بچه خود کنم تا که شاد

الا ای که داری شکایت مدام  
که دفتر گران است و کاغذ گران  
بجائی که رستم برآید به خشم  
ببین تا چه آمد سر آن دلیر  
ببین تا گرانی بفرستم چه کرد  
چو فرزند خود را در آن ازدحام  
پس آنکه روان شد چنان جوی آب  
برای خرید دوات و قلم  
چو از قیمت دفتر آگاه شد  
دوتا دفتر شصت برگی خرید  
حقوق سه برج خود آن نامراد  
ولی تازه کاغذ بجا مانده بود  
لوازم دو صد مانده باقی ولی  
تهدتن بناچار شد رهسپار  
بدو گفت وامی ده ای شهریار  
حقوق سه ماه اردهندم بسه  
بگیرم کتاب و قلم بامداد

گفتن کیخسرو رستم را که: رستم جان کجای کاری اگر تحصیل پسرت را بدهم خزانه خالی می شود از این گذشته امسال خود من بچه هایم را از ترس گرانی نوشت افزار به مدرسه نفرستادم .

چو بشنید کیخسرو این حرف گفت  
دهم بهر تحصیل اگر بر تو وام  
ندانی که فردوسی پاک زاد  
«خزانه پر از بهر لشکر بود  
خود بنده هم گرچه یک مهترم  
ولی بچه را منع کردم ز درس  
سه تا دفتر شصت برگگی اگر  
تو هم پهلوانا سماجت مکن  
که اینک منم از تو درمانده تر  
تو که آدم بالغ و عاقلی  
برو بجه بیرون کن از مدرسه  
نهاد این سخنها به رستم اثر  
در آورد او را بیرون از کلاس  
از آن روز دیگر جهان پهلوان  
پی کاغذ و خود نویسی و مداد  
ز دست مخارج چو آزاد شد

چرا می زنی پهلوان، حرف مفت؟  
شود پول این گنج یکجا تمام  
چنین گفت در وصف خرج زیاد  
نه از بهر آئین کشور بود»  
ز مال و بضاعت ز تو بهتر  
چرا؟ زانکه پولم بسی بود کرس!  
بگیرم، خزانه نباشد دگر  
به امداد من رفع حاجت مکن  
پی خرج تحصیل از تو بتر  
چرا از مخارج چنین غافل؟  
که در مدرسه هر چه خوانده بسه!  
از آنجا بیامد سراغ پسر  
که گردد ورا جمع هوش و حواس  
نشد بهر دفتر بهر سو روان  
بیکدم هدر وقت خود را نداد  
دلش رست از غصه و شاد شد



### رستم در قرن سیب زمینی کیلو پنجاه تومان

پیدا شدن دو رقیب سرسخت برای جهان پهلوان یل سیستان و ادعای آنها که ما دو نفر از پور زال پهلوان تریم و مدرک و دلیل آنها برای اثبات ادعا هایشان و بقیه ماجرا .

شنیدم که رستم پس از ماه عید پی استراحت جهان پهلوان شنید اینکه گفتند مردم همه که پیدا شده بهر رستم رقیب که گویند از پهلوان برتریم تهمتن از این ادعا در شگفت بفرمود تا آن دو حاضر شوند شود تا که معلوم در آن میان تماشا چیان نیز گرد آمدند نشستند آن جمع در انتظار پس از ساعتی های و هونا گهان دوتا آدم زرد روی و ضعیف پیاده شدند آن دوتن از فیات که اینها کجا و تهمتن کجا؟ بود این دوفنجان تهمتن چو فیل بناگاه یکی زان دو آمد جلو

پس از آنکه شد نفله دیو سفید ز مازندران شد به تهران روان به هر کوی و هر سوی با همه نه یک بل دو تن مرد خیلی عجیب زهر پهلوان پهلوان ترتریم بماند و بشد مضطرب سخت و سفت سه تن داوران نیز ناظر شوند کدام است بالاترین پهلوان؟ بمیدان رسیدند و چادر زدند که آیند مردان پی کارزار پدیدار گشتند در آن میان یکی لاغر آندیگری هم نحیف خلایق ز دیدارشان جمله مات کجا پنبه و بار آهن کجا؟ کجا جوی آب و کجا رود نیل؟ بروی زمین کرد خود را ولو

... معرفی کردن مدعیان پهلوانی خودشانرا و گفتن آنها که ما دو نفر آموزگار و کارمند دولتییم و نه رستم صولتییم و پهلوان واقعی مائییم که ماحقوق نا چیز و کلنجار رفتن با گرانی و مشکلات زندگی بار هزینه اهل و عیال را بدوش می کشیم و هنوز زنده ایم و رای داوران

بگفتا که من هستم آموزگار حقوق من و پیشخدمت یکی است رفیقم همین کارمند عزیز «بسی رنج برده در این سال سی» نیا سوده در عمر خود یک نفس کنون خواهم انصاف ای داوران که با این حقوق کم و خرج بیش گرفتاری بی حد و بی شمار من و او نگشتیم در کار سست کنون پهلوان اوست یا اینکه ما یقین است این خود که ما برتریم سپس داوران از پیی داوری «پی مشورت مجلس آراستند چنین گشت اعلام انجام کار بود دومین پهلوان» کارمند» ولی سومین پهلوان رستم است

جز آموزگاری مرانیست کار یکی مفلس ار مثل من هست، کیست؟ که عمری تلف کرده در پشت میز خورد آب با کاسه های مسی همیشه چو من قرضدار است و بس هم از داوران و هم از یاوران عیالات و مهمانی و قوم و خویش که ما را زند نیش مانند مار که بودیم مردان کار از نخست در اینجا قضاوت بود با شما؟ زهر پهلوان پهلوان ترتریم! زهر حب و بغض و کدورت بری نشستند و گفتند و برخواستند» که اول نفر هست آموزگار نه با شک و تردید، بی چون و چند که مانند او هم بدنیا کم است

.....

بلی هر که با این حقوق قلیل گرفتاری و این همه قیل و قال بسازد در این شهر و گیرد قرار چنین پهلوانی بعالم کم است از این رو بدون سؤال و جواب بدنبال او دومین پهلوان

حقوق کم و خرجهای طویل گرانی که گشته بگردن و بال همانا بود او یلی نامدار به نیرو بسی برتر از رستم است معلم در این رشته شد انتخاب همین کارمند است، سوم فلان! (۱)

%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%%

رفتن تهمتن همراه گیو به یک هتل چهار ستاره در تهران و عاجز شدن رستم از جویدن و نرم کردن کباب سفت را با گرز نهصدمن و گفتن رستم به گیو که من از هفتخوان گذشتم اما مشکل بتوانم از مصاف با این کباب بسلامت بگذرم و ماجراهای دیگر .

بیا و تو این قصه را هم بخوان به تهران روان گشت با اتوبوس بهمراه گیو آن یل نامدار شبانه به مهمانسرا شد روان نشستند آنگاه در پشت میز نه پیسی بجا مانده دیگر نه دوغ همه خویش را کرده بودند ول بیامد بپرسید از پور زال که بهر غذا تا نگیری عزا که بهر کباب است این دل چو آب دهم من تورا پول و انعام خوب صمیمانه خندید و گفت آی بچشم

اگر خواننده ای قصه هفت خوان که رستم پس از جنگ با اشکبوس چو بود از جدل خسته در کار زار پی خوردن شام آن پهلوان یکی میز جستند خوب و تمیز هتل بود از بس در آن شب شلوغ یلان دگر نیز در آن هتل پس از ساعتی گارسن ، بی خیال بگو تا چه آرام برایت غذا بگفتا: بیاور دو پرس از کباب کبابیت نباشد اگر عین چوب از این حرف گارسن نیامد به خشم

.....

که مانده فقط ده دقیقه به هشت بیاورد چندین کباب دراز چرا کرده ای زانوی غم بغل؟ که کردیم امشب کباب انتخاب محبت فزاید کمال آورد» بخوانی در این وقت شب کر کری پی خوردن آن جلو آمدند جویدن در آن لحظه آغاز شد زدند آن دو تن گاز بارد گر نشد نرم و دندان رستم شکست

از این ماجرا نیم ساعت گذشت بیامد سر میز گارسن به ناز جهان پهلوان گفت با گیو یل بیا و بخور جای غصه کباب کبابی که البته «حال آورد کبابی که گر لقمه ای زان خوری سپس آستینها به بالا زدند دهنها پی اشتها باز شد ولیکن جویدن نشد کارگر سپس گاز محکم زد آن پیل مست

ز بس محکم و سفت بود آن کباب  
زدند آن دو هی مشتم محکم بر آن  
نتیجه نشد عاید از مشتم هم  
کشیدند شمشیر کین ناگهان  
نشد سود عاید ز شمشیر نیز  
ز ناراحتی رستم نامدار  
دو صد دشمن خویش را کشته ام  
تل و تپه و کوه دیدم بسی  
گذشتم به آسانی از هفتخوان  
کنون بایدم دست برگرز برد  
«چنانش بکوبم به گرز گران»  
بود گرچه محکم بمانند چرم  
سپس گرز برداشت آن نیک بخت  
نه یک بار ده بار با آن عمود  
هتل شد از آن گرز ناگه خراب  
تهمتن سرافکنده با گیو گفت  
بپا خیز تا جای دیگر رویم  
در این حال گارسن شتابان رسید  
بگفتا به رستم که ای پیل تن  
که آوردم امشب برای شما  
نه در روستاها نه در توی شهر  
تو قدر من و این هتل را بدان

نشد ذره ای نرم از هیچ باب  
که شاید شود نرم توی دهان  
گرسنه چو بودند خوردند غم  
که بُرند شاید کباب از میان  
یل سیستان خیره شد روی میز  
بگفتا بسی دیده ام کارزار  
بخون ای بسا تن که آغشته ام  
چنین سفت و محکم ندیدم کسی!  
چنین چیز سفتی ندیدم در آن  
که این کار آسان نباید شمرد  
«چوپتکی که کوبند آهنگران»  
کنم با عمودش من این چرم نرم  
بکوبید بر فرق آن سفت و سخت  
بزد بر سر آن ولیکن چه سود  
ولی نرم هرگز نشد آن کباب  
که امشب ز کف وقت ما رفت مفت  
غذای دگر را بدنندان جویم  
همانکه نباید رسد آن رسید  
بده از ره لطف انعام من  
کباب خصوصی ز مهمانسرا  
نخوردی چنین شام هرگز به دهر  
بهر جا روی این حکایت بخوان

### رستم داستان در عصر خرما کیلو صد تومان

گرفتار آمدن یل سیستان رستم داستان در بند مخارج سنگین عید و خم شدن کمر کشنده دیو سفید در زیر بار گرانی و استعفایش از پهلوانی و عاقبت به خیر شدنش در دکانی آنچنانی چنانکه بقیه را خوانی و دانی .

بخانه شبی آمد از گرد راه  
 بخوابید از خستگی روی تخت  
 بسی داد کرد و بسی قیل و قال  
 ز نزدیکی عید ای خیره سر؟  
 نه آجیل و میوه نه نقل و نبات  
 نگه کن که یخچالمان خالیه  
 نه مبلی که باشد به خانه تمیز  
 که آماده سازم کمی آبگوشت  
 کجا می خوری عید سبزی پلو؟  
 ز گیو وز گودرز هم بدتری  
 شده شام و ناهارشان ساندویچ  
 زپیران ویسه برو یاد گیر  
 زنش کی پریشان بمثل من است  
 تهمتن سرانجام بی شام خفت

شنیدم که رستم به اسفند ماه  
 پی استراحت در آورد رخت  
 ولی همسر او ندادش مجال  
 بگفتش مگر تو نداری خبر  
 نداریم در خانه مان سور و سات  
 تو هر چند اکنون پزتعالیه  
 نه یک صندلی مانده سالم نه میز  
 نه مرغونه ماهی نه روغن نه گوشت  
 به روی زمین گشتی اینسان ولو  
 بظاهر تو از دیگران برتری  
 که در خانه آن دو هم نیست هیچ  
 اگر زندگی خواهی ای نره شیر  
 که نانش کنون داخل روغن است  
 ازاین شکوه ها زن بسی گفت و گفت

.....

بزد رستم گرد پک بر چیق  
 نشست از پی خوردن نان و چای  
 بخورد او بهمراه شش کاسه آش  
 شمرد و قدم در خیابان گذاشت  
 سئوالی که او کرد آهسته کرد  
 چو خواهی دهم یک کیلو بر تو من  
 برفت و همی خورش آمد به جوش  
 تهمتن برآشت ، گفت آی زکی

سحر زد چو خورشید سر از افق  
 پس از شستن صورت و دست و پای  
 سپس هشت تا سنگک و ده لواش  
 پس آنگاه پولی که در جیب داشت  
 سئوال، اول از قیمت پسته کرد  
 فروشنده گفتش چهارصد تومن  
 از آنجا به دکان ماهی فروش  
 بگفتش که نهصد تومن هر یکی



بگفتا بود این هم از مشکلات  
پس از گفتن وای ددم شد پکر  
اگر نرخ یک بود گفتند هفت  
به مشدی حسین یا به حاجی اسد؟  
ره ظلم و بیداد طی کرده اند  
درشت و میانگینه و ریز را  
نیارد بجز نامرادی بدست  
به خرجم، همان به دهم استفا<sup>(۱)</sup>  
فروشم پس از این کدو با خیار  
بود پهلوان آنکه دارد ریال  
کنون هم تلف می شود توی صف  
همان به که سبزی فروشی کنم

چو آگه شد از قیمت شوکلات  
بدانست تا نرخ قند و شکر  
به هر چیز رو کرد و هر جا که رفت  
بخود گفت زورم کجا می رسد  
که انصاف را خورده قی کرده اند  
گران می فروشند هر چیز را  
مرا این حقوق و درآمد که هست  
کجا این حقوقم کند اکتفا  
گذارم من این پهلوانی کنار  
در این روزگار پر از قیل و قال  
مرا عمر در جنگ ها شد تلف  
چرا این همه سخت کوشی کنم

.....

دکانداری و کسب آغاز کرد  
هویج و تربچه همه با جواز  
زبوق سحر تا بشب کار کرد  
که در آسمان مات شد «مشتی»  
که شد پولدار بزرگ جهان  
یلان جمله گشتند شاگرد او  
سران جمله دارای نام و نشان  
به دکان رستم پدید آمدند  
شد از کار خود خرم و شادان  
که بودم پی ضرب و کرنا و طبل  
جوانی تلف کردم از بهر جنگ  
بمانند امروز سبزی فروش  
نمیرفت وقت عزیزم ددر  
مرا کار با زور آسان نگشت  
خدا یارتان باد حسن ختام

پس از چند روزی دکان باز کرد  
تره جعفری شنبلیله، پیاز  
ز میدان بیاورد انبار کرد  
بجوشید چندان بدو مشتری  
چنان کار او سکه شد ناگهان  
گرفتند نام آوران گرداو  
همه پهلوانان و گردنکشان  
به نزدش برای خرید آمدند  
جهان پهلوان رستم داستان  
بخود گفت ای کاش سی سال قبل  
شب و روز بودم پی نام و ننگ  
همان وقت بودم من کند هوش  
نمیرفت بیهوده عمرم هدر  
دریغا که عمرم به غفلت گذشت  
شد این داستان در همین جا تمام

فرستادن طوس رستم را برای خرید گچ و سیمان و ماموریت دادن به گئو جهت کسب اجازه و پروانه ساختمان از شهرداری بمنظور تجدید بنای دژ بهمن و مخالفت افراسیاب با برنامه آنها و باقی داستان .

نقل از چاهنامه رستم .

بگفتا به طوس ای یل نامدار  
کند رستم از بهر کاری شتاب  
به دژ آنچه لازم بود آن خرد  
بیارد مصالح یکی در میون  
بود هر چه لازم کند اختیار  
« که از باد و باران نیابد گزند »  
نماید ز تن پروری احتراز  
پی سنگ مرمر فرستید زود  
بتون آرمه آرد ز کارخانه مفت  
همه حاضران نیز ناظر شوند  
بماند از این تنبلی کارلنگ  
در این کار باشد خدا یارتان  
پک محکمی طوس زد بر چپق  
یلان دگر از جنوب و شمال  
که بودند پرزور و گردن کلفت  
بشادی پی کار با طبل و کوس  
( سر سرکشان زیر ننگ آورد )  
سه تا کامیون تیر آهن بخر  
که تو لایق نمره بیستی  
سوی شهرداری بقصد جواز  
سیاوش جویای نجار شد  
گرفتند هر یک ز گودرز پول

شبانگاه کیخسرو کامگار  
« چو فردا بر آید بلند آفتاب »  
گچ و آهن و خاک و سیمان خرد  
برد همراه خود سه تا کامیون  
ز بنا و نجار و استاد کار  
بسازند قصری رفیع و بلند  
رود گئو دنبال کسب جواز  
فرامرز راهم اگر خانه بود  
به هامان بگوئید خسرو بگفت  
لودر، بلدوزر، جمله حاضر شوند  
مبادا در این کار باشد درنگ  
بنای دژ اکنون بود کارتان  
سحر گشت و تابید خور از افق  
بفرمود حاضر شود پورزال  
همه کارها را به آنان بگفت  
روان شد تهمتن بفرمان طوس  
که تا خاک و سیمان و سنگ آورد  
به برزو بگفتا که فوری بپر  
« مبادا که در دهر دیر ایستی »  
از آنسوی شد گئو گردن فراز  
پشوتن به دنبال معمار شد  
یلان جمله کردند کاری قبول

روان شد پی کار خود داریوش  
 یلی از یلان ده دقیقه به هفت  
 شتابان برفتند خرد و کلان  
 ز پائین و بالا شمال و جنوب  
 به پشت ژیان تا خیابان شوش  
 همی جانب کوره پز خانه رفت  
 سوار و پیاده همه آن یلان  
 شدند از پی آهن و سنگ و چوب

فرستادن افراسیان پیران ویسه را به شهرداری که در گرفتن جواز اخلال  
 و در ساختمان بنا کارشکنی و دشمنی کند و نگذارد ساختمان دژ بهمن به  
 اتمام برسد:

رسید این خبر چون به افراسیاب  
 به پیران ویسه بگفتا که هان  
 نباید که در خانه بنشست و دید  
 کند آن بنا را مبدل به دژ  
 برو شهرداری پی گفتگو  
 مبادا دهد او به خسرو جواز  
 زهر جا که آرند سیمان و سنگ  
 از این ره نبردی اگر کار پیش  
 بکن حمله از میمنه میسره  
 نترس از هیاهوی گودرز و گیو  
 منم حامی تو مکن جزو وز  
 بزور قوا کن بنا را خراب  
 پس آنگه وزیر سیاستمدار  
 ره حيله و حقه بازی گرفت  
 ولیکن نشد کار پیران درست  
 سیاست در اینجا نشد کارگر  
 روان شد پی لشکر آراستن  
 همه سوی میدان نهادند روی  
 سواران که طاعت ز پیران کنند  
 یلان گشته آماده از بهر جنگ  
 نیامد به چشمش شب و روز خواب  
 شده تار در پیش چشم جهان  
 بسازد تهمتن بنای جدید  
 پراند از آن تیرها غزو غر  
 به بهرام چوبینه از من بگو  
 دهد رو به آن رستم حقه باز  
 جلو شان بگیرو بکن کار لنگ  
 سپاهی بیاورز اندازه بیش  
 بکن کار را آنزمان یکسره  
 نه از داد و بیداد الهاک دیو  
 چو ریگان که دارد هوای «پرز»  
 نکردی بنا را خراب از خواب  
 به انجام دستور شد رهسپار  
 همه کارها را به بازی گرفت  
 از آنرو که زیر دمش بود سست  
 بر آن شد که آید ز راهی دگر  
 شد آماده از بهر کین خواستن  
 سواران گردنکش جنگجوی  
 بناهای معمور ویران کنند  
 به چوب و چماق و به بیل و کلنگ

سپاه دولشکر بر آمد به جوش  
تهمتین بپوشید بر تن زره  
صدای دهل بر فلک شد بلند  
سواران جنگی بهم ریختند  
یکی ترک با ضرب تیغ دودم  
یکی دیگر افتاد در میمنه  
دمر شد نود پهلوان روی خاک  
دگر کشته شد آن کک کوهزاد  
ز میدان فرارید! پولادوند  
لت و پار شد این میان هفت اسب  
به ایرانیان بخت آورد روی  
«ز ترکان چنان بخت برگشته بود  
هر آنکس ز دشمن به میدان شتافت  
سر انجام خوردند آنها شکست  
پس از ختم آن کارزار و ستیز  
بلطف تهمتین بنای جدید

( به چرخ بلند اندر آمد خروش )  
بچرخید یکدور چون فرفره  
به تدبیر مردان قداره بند  
صدوسی نفر نیز بگریختند  
بیفتاد از اسب و گفت آی ددم  
بنالید و گفتا چورک ور منه!  
پسر خاله گیو هم شد هلاک  
«توگوئی که گویا ز مادر نژاد»  
از این روی پولاد را زد به گند  
از آن جمله یک اسب ایزد کشتب  
که افتاد ره خون ز دشمن به جوی!  
که میلاد گرگین دوتن کشته بود»  
ز شمشیر رستم امانی نیافت  
بجا ماند زنان سروپا و دست  
که خصمان گرفتند راه گریز  
پس از یک دو ماهی پایان رسید

رفتن برزو به شهرداری برای گرفتن پایان کار و درگیری او با «پلیسم»  
و کشته شدن یک کارچاق کن بدست برزو و دخالت رستم و اسفندیار در این  
ماجرای و باخبر شدن خاقان چین از آماده شدن دژ بهمن .

پس از مدتی کان بنا ساختند  
سران جملگی مجلس آراستند  
نشستند در میمنه ، میسره  
از این رو تهمتین به برزو بگفت  
برو شهرداری به پیش مدیر  
از اینجا برو خدمت شهردار  
بگیر از خزانه دو من اسکناس

به شور و به کنکاش پرداختند  
«نشستند و گفتند و برخاستند»  
که سازنده کار بنا یکسره  
که از جا بجنب و مخور مال مفت  
ولی زود باید بجنبی نه دیر  
بگو آمدم بهر پایان کار  
بده پول و انعام بر هر که خواست!

ولی گردانند دعوا مکن  
 پس از این سفارش یل نامدار  
 دم شهرداری اتول پارک کرد  
 بگفتند رو در اطاق نهم  
 پس آنکه اطاق شش و بعد هفت  
 بگفتند امروز «مسئول» نیست  
 جواب درستی ندادش کسی  
 بگفتا که ظهر است و من گشنه ام  
 نخوردم من امروز صبحانه هیچ  
 گرسنه چه داند که ایمان چیه  
 که بر کله او بکوبم به مشت  
 نگوئید اگر میکنم اشتلم  
 چو خورد از پی جنگ و دعوا قسم  
 دلیری که از ترس او نره شیر  
 بگفتا چه میخواهی ای نابکار  
 نمودید در این بنا بس خلاف  
 که دیوار دژ کوتاه است اندکی  
 دو متر آمدی پیش ای بی خرد  
 از این حرف برزو برآشت و گفت  
 نباید دهی گر تو پایان کار  
 اگر آدم صافی و ساده ای  
 تو داری ز تبعیض اگر احتراز  
 گرفتی تو بیشک ز بهزاد پول  
 بده زود اکنون تو پایان کار  
 ز تهدید برزو طرف بیش و کم  
 ولی باز ترسید و آمد کنار  
 در این ماجرا یک نفر واسطه  
 بگفتا به برزو دهی پول اگر

میان همه مشت خود وا مکن  
 به پیکان پنجاه نه شد سوار  
 بیامد سوی دفتر آن نیک مرد  
 اطاق نهم کرده پرونده گم  
 به نزد هر آنکس که میخواست رفت  
 بگفتا اگر نیست پس جاش کیست؟  
 از این شیوه برزو دمغ شد بسی  
 هوا هم شده گرم و من تشنه ام  
 فقط خورده ام شش عدد ساندویچ  
 بگوئید مسئول اینجا کیه؟  
 ز من مشت محکم به پهلوی و پشت  
 کز آن اشتلم پاره گردد پلم!  
 ز دفتر بیامد برون «پیلسم»  
 همی بود مانند یک گرگ پیر  
 نخواهم بتو داد پایان کار  
 میان من و تو بود اختلاف  
 از این سو زیانت دراز آی زکی  
 خردمند عذر تو را کی خرد؟  
 توای پیلسم میزنی حرف مفت  
 چرا داده ای پس به اسفندیار؟  
 به پیران و یسه چرا داده ای؟  
 به خاقان چین از چه دادی جواز؟  
 والا نکردی تو حرفش قبول  
 والا سیه سازمت روزگار  
 همی خواست آید شکم بر شکم  
 که کشته نگردد در این گیرودار  
 که پیش همه قدر خود کاسته!  
 شود کار تو، به ز راه دگر

والا شود کار سنست از نخست  
چنان شیر درنده بی باک شد  
صدا کرد چون پتک آهنگران  
فتادن همان گشت و مردن همین  
«سپهر آن زمان دست او داد بوس»  
فلک گفت احسن ملک گفت زه»  
چه در کوی و برزن چه درتوی صف  
بیامد دوان تا سر آسیاب  
به همراهشان عده ای از لشان  
فرستند لشکر پی انتقام

دهی رشوه گر، کار گردد درست  
از این حرف برزو غضبناک شد  
بزد بر سرش با عمود گران  
بیفتاد دلال روی زمین  
چو دلال را کشت مامور طوس  
«قضا گفت گیرو قدر گفت ده»  
خبر زود پیچید در هر طرف  
شنید این خبر تا که افراسیاب  
بدورش دلیران و گردنکشان  
گرفتند تصمیم از خاص و عام

لشکر آراستن کی خسرو و افراسیاب و شکست خوردن قوای دشمن از  
سپاهیان خسرو

به میدان تجریش خیمه زدند  
به سوی دگر لشکر اشکبوس  
همه تیز و چابک چنان فرفره  
بسی گوش کر شد از آن دنگ دنگ  
چو مور و ملخ درهم آمیختند  
چه مردان که گشتند فوری هلاک  
گریزان شدند از جدل باشتاب  
نهادند بر جا کت و کیف و کفش  
زمین نیز پر از کوپن هایشان  
بمردند و شد کار بر خصم زار  
بر آن گریه و آن سرشک آی زرشک  
بخوردند از خشم آتش کدو  
قضایای خود را به خاقان چین  
به رستم مسلط شود کم کمک

دو لشکر دو روز دگر آمدند  
به یکسو سپاهی ز افراد طوس  
یلان جمله پوشیده بر تن زره  
درآمد صدا ناگه از طبل جنگ  
دلیران زهر سو بهم ریختند  
چه سرها که افتاد بر روی خاک  
سرانجام مردان افراسیاب  
کشیدند از ترس جیغ بنفش  
هوا پر شد از هویشان هایشان  
صدوسی و شش تن در این کارزار  
سرازیر از دیدگان شد سرشک  
جهان تنگ شد پیش چشم عدو  
خبر داد افراسیاب این چنین  
که تا بلکه گیرد زخاقان کمک

فرستاد نامه به همراه پیک      نوشت او به خاقان (سلام علیک)  
مدد کن که خوردم ز رستم شکست      چه سازم من از دست این پیل مست؟

بیا غیرتی کن در این گیر و دار  
خلاصم کن از شر آن نابکار

~~~~~

رستم زال در مصاف عید اول سال

هجوم آوردن سپاهیان سور و صاحباب زور بخانه رستم در روز عید و چپاول شیرینی و میوه و حمله بیرحمانه شکمبارگان به انواع شیرینی و تنقلات و شکسته شدن ظروف چینی و دمر شدن سمارو و سینی وسیله مهمانان و عصبانی شدن رستم از دست آنان و در بیان دنبال کردن رستم با گرز نهصدمن مهمانان را برای خالی کردن جیب آنان از پسته های کیلو چهارصد تومان و باقی داستان .

ز رستم بخوان بهترین داستان خوشی را بحد کمال آررد بشد وارد خانه با یک جوال زمین تا نریزد درش بسته بود نود بسته شیرینی و شوکلات مویز درشت ملایر نه ریز ز جیبش همه پولها ورپرید بساط شب عید آماده کرد بیامد برون رستم از رختخواب سه تن را بر آن میز ناظر کنند سر میز در وقت تحویل سال سماور گذارند یکسوی نیز چرا؟ بود چون گردن او کلفت که دارند از پهلوانی نشان گرفتند تصمیم جمله بر آن پس از یکدو ساعت ز تحویل سال بریزند در خانه پهلوان بود گرچه رستم خودش وامدار همه خالی از وحشت و ترس و بیم تو گوئی که پروانه برگرد شمع

بیا و در این کشور باستان بخوان داستانی که حال آورد تهمتن بهنگام تحویل سال جوالش پر از تخمه و پسته بود سپس رفت و آورد نقل و نبات بیاورد هشتاد کیلو مویز سه خروار میوه ز میدان خرید به هر قیمتی بود آن شیر مرد «چو فردا بر آمد بلند آفتاب» بفرمود تا میز حاضر کنند گذارند نارنگی و پرتقال خوراکی بچینند در روی میز عمل شد بشکلی که رستم بگفت از آنسوی بشنو ز گردنکشان صدو شصت و شش تن ز نام آوران که هر یک به همراه اهل و عیال پی عید دیدن ز خرد و کلان بگیرند عیدی از آن نامدار حریفان سر ساعت هشت و نیم در آن خانه یکباره گشتند جمع

پس از عرض تبریک ره باز شد
 زیکسوی بهمن زیکسوی گیو
 زیکسو فرامرز شد حمله ور
 یکی موز میخورد با حرص و آز
 یکی تخمه را بر زمین می فشاند
 یکی داد میزد که کو باقلوا
 بخوردند بیش و نخوردند کم
 پس از آن همه پسته های درشت
 پس از صرف آجیل خوردند از -
 سه تا بچه باهم در آویختند
 دوتا دیس چینی ز بالا به پست
 سماور دمر شد بروی زمین
 همه هال و سالن پر از دوده شد
 نه سالم بجا ماند یک استکان
 دمر قوری قهوه شد روی فرش
 ز فریادشان کربسی گوش شد
 ز بس آب از شیرها کرد نشت
 بخوردن نکردند خود اکتفا
 همه جیبها پر شد از خوردنی
 خرابی در آنجا چو از حد گذشت
 ز جا جست و غرید همچون پلنگ
 چنان نعره زد آن یل پیلتن
 یکی رفت از ترس در پشت بام
 یکی گشت پنهان بزیر لحاف
 سه تن از جوانان فراری شدند
 بهم خورد یک عده احوالشان
 همیخواست تا سد کند مرز را
 بدو گفت رستم که ای نانجیب

ز چندین طرف حمله آغاز شد
 زیکسوی هاما بمانند دیو
 زیکسو پشتون به او زد ضرر
 یکی می زد از حرص بر سبب گاز
 یکی صندلی با خودش می کشاند
 صدایش همیرفت تا بر هوا
 بگفتند عالم فدای شکم
 که خورند، کردند بادام مشتم
 شوکولات و قطاب سوهان و گز
 همه ظرفها را بهم ریختند
 بیفتاد از دست یک زن شکست
 بشد غلغله از یسار و یمین
 در و سقف و دیوار آلوده شد
 نه یک دیس و بشقاب در آن مکان
 هیاهو پیچید تا طاق عرش
 زن رستم از ترس بیهوش شد
 بشد آسمان شش زمین گشت هشت
 به بردن نهادند آنان بنا
 همه کیفها پر شد از بُردنی!
 تهمتن بناگه غضبناک گشت
 به گرز گرانش در آویخت چنگ
 که جستند از جا همه مرد و زن
 یکی گفت از ترس جان، آی بابام!
 که تا گردد از قهر رستم معاف
 سوار وانت یا که گاری شدند
 بیفتاد با گرز دنبالشان
 گرفت او گریبان گودرز را
 چرا ریختی پسته ها را بجیب؟

ندانی مگر قیمت پسته را
 ز کیف دو تن پهلوان رشید
 صدوسی من آجیل با همهمه
 چو رفتند از خانه پیرو جوان
 بخود گفت با اینکه من رستم
 ندارم توانائی خرج عید

چرا رنجه دادی من خسته را؟
 دو من مغز بادام بیرون کشید
 در آورد بیرون ز ساک همه
 ز مهمان شد آسوده آن پهلوان
 به مرد افکنی شهره در عالم
 که این داستان هم به آخر رسید

~~~~~

## رستم در قرن موشک پرانی

از فردوسی راکت خورده « محمد خرمشاهی »

پرتاب کردن صدام دیو چند موشک از قلعه بغداد بسوی رستم بقصد  
هلاک جهان پهلوان و دلیران ایران و گرفتن رستم موشک ها را در هوا و  
باز فرستادن آنها را به بغداد و اقامتگاه دیو و کشته شدن جمعی از تکریتیان و  
باقی قضایا .

که سال هزار و سه صد ، شصت هفت  
یکی بود بانام صدام دیو  
که صد بمب و موشک برانداخته  
بریزد به ایران زمین صبح و شام  
کشد مردمان را بخاک و به خون  
بدستور ارباب کاخ سفید  
پراکندن موشک آغاز کرد  
به شهری که گویند نصف جهان  
شتابانه آن غول بی شاخ و دم  
گرفت و بینداخت آن تیره بخت  
فرستاد آن دیو درهر مکان  
ز موشک ضرر خورد بر هر کسی  
ز شادی برآورد از دل غریو  
فراهم چو موشک مرا گشته مفت  
زیادی زنم من چرا کم زنم؟!  
که خود را نسازد از این بیش لوس  
بر آن قصر زیبای بهرام گور!  
سوی خانه پهلوان، سخت و سفت  
نگه کرد و در آسمان دید دود

شنیدم بتاریخ اینگونه رفت  
به عهدی که بودند گودرز و گیو  
از آن دیوهای پدر سوخته  
بر آن شد که آن بمب ها را تمام  
کند بمب و موشک همی واژگون  
به این نیت شوم و قصد پلید  
ره فتنه و جنگ را باز کرد  
دوتا را فرستاد بر اصفهان  
سه تا هم فرستاد بر شهر قم  
سه فروند هم جانب پایتخت  
دوباره سه باره از آن موشکان  
خرابی ببار آمد از آن بسی  
جری شد از این کار صدام دیو  
بسی گشت مغرور و با خود بگفت  
همان به که آنرا به رستم زنم  
یکی هم زنم بر سرطاس طوس  
دوتا هم بیندازم از راه دور  
سپس پنج موشک نشانه گرفت  
تهمتن چو از پیش آماده بود

پرید و خدا را ز دل یاد کرد  
 بیکدست بگرفت آن شیر نر  
 پس آنگه بیامد سر پشت بام  
 یکی را روان سوی صدام کرد  
 ولی دومی را پس از جست و خیز  
 سوم را چو گرداند برگرد سر  
 که «عدنان» را در جهان نام بود  
 ولی چارمی شد به اردن روان  
 گرفت آخرین موشک خود بدست  
 نشان، تا که او زور بازو دهد  
 پس آنگه بزد نعره آن پهلوان  
 ( چنان نعره زد آن یل اندر مصاف  
 به صدام گفتا که ای نادرست  
 «زدی ضربتی ضربتی نوش کن»  
 از این بیشتر حقه بازی مکن  
 ز موشک مترسان مرا ای پلید  
 یقین سست گشته تورا زیر دمب!  
 تو خود احمقی گرچه، این را بدان  
 جواب دو موشک، سه موشک دهند  
 دگر بیش از این قصه خوانی مکن  
 همی دادمت گوشمالی کنون  
 در این گفتگو بود آن پهلوان  
 بگفتا که بغداد گشته خراب  
 نه سالم یکی خانه نه بام ماند  
 کنون در پی این همه سانحه

خروشید و جوشید و فریاد کرد  
 دو موشک، سه موشک بدست دگر  
 که اندازد آن موشکان را تمام  
 روان سوی بغداد از بام کرد  
 بینداخت بر سوی طارق عزیز  
 بینداخت سوی یکی خیره سر  
 میان همه خلق بد نام بود  
 که تا شاه اردن کند نوش جان!  
 فرستاد آنرا ز بالا به پست  
 بیفگند آنرا بسوی فهد  
 که آنرا شنیدند بغدادیان!  
 که لرزید سیمرغ در کوه قاف)  
 که بودی تو یک نادرست از نخست  
 تو پیروزی خود فراموش کن  
 دگر با دم شیر بازی مکن  
 که ترس مرا کس بعالم ندید  
 که هی میفرستی به ایران تو بمب!  
 ز موشک نترسند ایرانیان  
 به موشک جواب تو بیشک دهند  
 مخوان قصه موشک پرانی مکن  
 که برداری ای دیو دست از جنون  
 که آورد مخبر، خبر ناگهان  
 نه برقی بجا مانده آنجا نه آب  
 نه عدنان نه طارق نه صدام ماند  
 بخوان بهر صدام یک فاتحه

## قسمت ششم

### گلچین و برگزیده هائی از دوره های توفیق

در مقدمه قسمت ششم این توضیح را ضروری میدانم که در مدت حدود نیم قرن عمر پر افتخار توفیق حداقل سی سال همکاری مداوم با این مجله را داشته و بیشترین مطالب و اشعار را با نود امضای مستعار نوشته‌ام که اگر همه آنها استخراج و جداگانه چاپ شود ۳۰ جلد نظیر این کتاب خواهد بود که فعلاً به این مختصر اکتفا و امیدوارم در صورت باقی بودن عمر به چاپ باقی مانده یا دست کم قسمت هائی دیگر از آن همه اشعار را جداگانه بچاپ برسانم .

محمد خرمشاهی « گل مولا »



و اکنون ، نوبتی هم که باشد نوبت مجله محبوب ، وزین و دلپسند و پیشکسوت و قدیمی توفیق سیاسی فکاهی است که برای تزئین و تنوع و نمک هر چه بیشتر این کتاب مقداری از قطعات و اشعار خودم را که طی سالیان دراز « قریب به پنجاه سال » در آن مجله چاپ کرده ام بعنوان مشتی از خروار و یک از هزار در معرض مطالعه خوانندگان ارجمند و باذوق این کتاب قرار دهم که از یک سو با خواندن این اشعار که هر یک بدلیلی و مناسبتی ساخته شده و از اوضاع نابسامان و تبعیضات آشکار و ناروای آنروزها انتقاد بعمل آمده است، شما عزیزان را بیاد گذشته ها می اندازد و خاطراتی را مجسم می کند و از سوی دیگر ویژگی ها و شیرینی های خاص که در آن مجله بود و آنرا مطلوب و محبوب همگان ساخته بود بیشتر و بهتر معرفی می کند .

بدیهی است کلیه قطعات ، اشعار ، بحر طویل ها ، لطیفه ها ، داستانها ، مضمونها ، و بسیاری نوشته ها که طی پنجاه سال و با نود امضای مستعار در آن مجله بچاپ رسانده ام « و از نظر کمیت همیشه رتبه اول را در نشر و نظم طنز و فکاهی دارا بوده ام » چنانچه بخواهم بصورت جداگانه همه را چاپ کنم حداقل سی جلد کتاب به قطر همین کتاب خواهد بود و متاسفانه چه از نظر وقت و چه از نظر مالی و امکانات دیگر برایم مقدور نیست لذا بمصدق « آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید » تنها به اندکی از اشعار خود از دوره های ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ استخراج و اکتفا نمودم که امید است مورد توجه و پسند خوانندگان عزیز قرار گیرد و انبساط خاطر گرامی شان را فراهم سازد .

محمد خرمشاهی « گل مولا »

یکی از خصوصیات و اعمال رایج در رژیم گذشته این بود که در ایام و مراسم آنچنانی و کذائی که برای جمع کردن افراد و رنگ و جلا دادن به آن بر پا می شد سور فراوان و شکم چرانی و خوراکیها بود که جمعی شکمبار و سورچران را به آن مجالس می کشاند در یکی از این گونه جشن های شکمی که ظاهراً برای جشن مشروطیت بپا شده و از ما «نویسندگان و شاعران توفیق» نیز دعوت به عمل آمده بود که برویم و (طبق معمول هیچکدام نرفتیم) من در آن موقع این مخمس را ساخته و در توفیق چاپ کردم که با گذشت سالها اکنون نیز به خواندنش می ارزد.

### جشن مشروطه بپا شد دیا

دردها جمله دوا شد د- بیا!      دل مردم همه واشد د- بیا!  
 قرضها جمله ادا شد د- بیا!      حاجت خلق رواشد د- بیا!  
 جشن مشروطه بپا شد د- بیا!  
 یکطرف شیرینی «تر» شده کوت      یکطرف سیب و گلابی با توت  
 نیست دیگر خبر از خواب و سکوت      سلب خواب از و کلا شد د- بیا  
 جشن مشروطه بپا شد د- بیا  
 به پذیرائی مهمان عزیز!      میوه ها چیده شده بر سر میز  
 از زن و مرد همه شیک و تمیز      نو همه رخت و قبا شد د- بیا  
 جشن مشروطه بپا شد د- بیا!  
 میوه ها چیده شده رنگ به رنگ      سیب اعلا و هلوهای قشنگ  
 حمله کردند همه مثل پلنگ      من چه گویم که چها شد د- بیا  
 جشن مشروطه بپا شد د- بیا!  
 آن «بادمجون» که ره آورد بمه      مایه عیش مدامش شکمه  
 دیگر او را نه خیال و نه غمه      صاحب برگ و نوا شد د- بیا  
 جشن مشروطه بپا شد د- بیا!



هست امروز «آمیرزا» سر حال      می کند حمله چنان رستم زال  
می خورد موز یکی بیست ریال!      اوز مشروطه رضا شد د- بیا  
جشن مشروطه بپا شد د- بیا  
کار شد راست صحیح است احسنت!      سور اینجاست صحیح است احسنت  
شانس باماست صحیح است احسنت!      بخت همخوابه ما شد ، د- بیا!  
جشن مشروطه بپا شد د- بیا  
منم آن نادره سور چران      که به مشروطه رسیدم به جهان  
میروم تا بخورم سور کلان      موقع صرف غذا شد د- بیا!  
جشن مشروطه بپا شد د- بیا  
خویش را جای در این سور زدم      تا خورم سور بسی زور زدم  
زور در خوردن انگور زدم      توی معده همه جا شد د- بیا!  
جشن مشروطه بپا شد د- بیا  
من و تو هر دو وکیلیم و غنی      من ز رستم تو ولی مال کنی  
الحق از مثل تو و مثل منی      حق مشروطه ادا شد د- بیا!  
جشن مشروطه بپا شد د- بیا

توضیح آنکه آمیرزا و بادمجون دو نفر از وکلای بی موکل و از سبلهای توفیق  
بودند که به حماقت و سفاهت معروف!

در جریان انتخابات دستوری و فرمایشی که در دوران طاغوت انجام می شد آن دسته که مورد خشم و غضب قرار گرفته و از لیست خارج می شدند لب به اعتراض و گله گزاری می گشودند که این دو بیت زبانحال یکی از همان منتظرالوکاله ها است که در یکی از شماره های توفیق سال ۴۰ با امضای گل مولا چاپ شد.

دارم ز دست دولتیان شکوه بی حساب  
در کارها دخیل نکردند بنده را  
با اینکه بی سوادم و فرمانبر و مطیع  
آخر چرا وکیل نکردند بنده را؟!

—((((00000))))—

و این بیت هم در گیردار انتخابات فرمایشی و در جریان خرید و فروش رای در بالای صفحه اول روزنامه توفیق از ساخته های من چاپ شد .

« پدرم رای خودش را به دو تومان بفروخت »  
نا خلف باشم اگر من دو قران نفروشم

—((((00000))))—

توفیق شماره ۳۱ سال ۱۳۴۴

## مناجات

وی پدید آرنده سیر و پیاز  
 لطف کرده رنگ مشکى بر کلاغ  
 پر خورى کرده عطا بر گاو میش  
 داده روزى بر کسان و ناکسان  
 بارها این خواهش از تو کرده ایم  
 از غم بی خانمانى و ارهان  
 نیست غیر از دود مارا سود بنز  
 شکوه ها دارم ز دست موجرم  
 گاه عطار آمده بهر وصول  
 وصله اش پیداست از یک فرسخى  
 تا که من هستم نپرس احوال سگ  
 رفته ام تا خرخره در زیر قرض  
 تا قیامت نان او در روغن است  
 ساخت ویلا در ونک یا در کرج  
 مى نوشتم از برای یاد بود  
 «مثنوى هفتاد من کاغذ شود»  
 اسکن قرمز عطا کن یک بغل  
 خانه مارا بکن در برق غرق  
 باغبان و نوکر و کلفت بده  
 بهر ماهم فکر آب و نان بکن

ای خدا ای خالق گرگ و گراز  
 ای نداده عقل کافى بر الاغ  
 داده دم بر موش و بر زنبور نیش  
 ای خدا ای خالق روزى رسان  
 ما بدرگاهت پناه آورده ایم  
 حفظ کن ما را ز آفات جهان  
 جان مارا حفظ کن از دود بنز  
 سالها باشد که من مستاجر  
 گاه بقال آمده دنبال پول  
 وصله کردم بسکه شلووار نخى  
 حال مخلص بدتر است از حال سگ  
 درد خود را مى کنم پیش تو عرض  
 هر کسى کو باشد اهل بند و بست  
 هر کسى امروز رفت از راه کج  
 کاش دردم شصت یا هفتاد بود  
 گر نویسم شرح این احوال بد  
 چون نمى خواهم شوم دزد و دغل  
 مرحمت کن منزلى با آب و برق  
 بنده را با اسکناس الفت بده  
 درد مارا از کرم درمان بکن

ما هم آخر بنده ایم از بندگان  
 تا بکى باشیم از شرمندگان؟

توفیق شماره ۶ سال ۱۳۴۴  
این صحنه راستی که عجب خنده آور است

آنرا که زندگانی عالی میسر است  
آئین اوست ثروت و ایمان او زر است  
هر جا رود عزیز بدارند مقدمش  
چون پولدار در همه جا میر و سرور است  
گر حرف پولدار بود تلخ مثل زهر  
گویند حرفهای تو شیرین چو شکر است  
حرف جفنگ چونکه زند جمله حاضران  
گویند بازگوی که قند مکرر است  
گویند پیش حسن تو یوسف چکاره است  
با اینکه شکل او بتر از شکل عنتر است  
آنجا که حرف پول بود حق خطاست  
مومن چو پول در بغلش نیست کافر است!  
از بسکه خورده هیکل او گشته مثل گاو  
از حیث فهم گرچه ز گوساله کمتر است  
لیکن من فلک زده را قسمت از جهان  
یک وضع نا مساعد و یک چرخ پنچر است  
ما را ز روزگار ازل در شبانه روز  
آشی بدون رشته و بنشن مقرر است  
گر پولدار بر سر من زد گناه نیست  
گر من به او سلام دهم دیر، محشر است  
او غرق عیش و لذت و ما غرق ذلتیم  
این صحنه راستی که عجب خنده آور است

— — — — —

شهرداری تهران گفت وعده دادن از بین رفته و شهرداری دیگر وعده  
نمیدهد .

روزنامه توفیق شماره ۴ سال ۱۳۴۴

در هفته گذشته شنیدم که باز هم  
نطقی برای شادی ما کرده شادمان(۱)

بر خلق داده مژده که از همت رجال  
از بین رفته «وعده» بکلی در این میان

گفتم تو را خدا نزن این حرف را بما  
زنهار قطع وعده مفرما از این و آن

ما جمله سالهاست که دلخوش به وعده ایم  
وعده برای ما شده کار و لباس و نان

من در بگو مگو که سروشی ز غیب گفت  
«از وعده هم مضایقه کردند کوفیان»

00000000000000000000

توفیق سال ۴۴ شماره ۴

آگهی سازمان چراغ موشی « اداره برق » تهران  
با فرا رسیدن فصل بهار و تابستان « ؟ » مصرف برق افزایش خواهد  
یافت و بر اثر بار زیاد و فشار به جعبه کابلها بعضی از نقاط تهران از روشنائی  
محروم میگردد .

## برق تهران

باز داده سازمان برق تهران آگهی  
تا کنند آماده مردم شمعها را وقت شب  
گفته از بار زیاد و وز فشار کابلها  
برق تهران چون مریض افتاده اندر تاب و تب  
پیر دنیا دیده ای از این خبر خندید و گفت  
این خبر از سازمان برق ما نبود عجب  
با ر اول یا که دوم یا هزارم نیست این  
جان ما را بارها این برق آورده بلب  
از لحاظ پول برق و اشتراک آماده است  
گرچه هست از روشنائی پاک از بیخ او عرب!  
بارها بیمار را حین عمل در روی تخت  
دیده و خاموش گشته این چراغ بی ادب  
بارها هنگام صرف شام یکهو گشته جیم  
بی جهت بر میزبان و میهمان کرده غضب  
بارها در سینما جفتک زده همچون الاغ  
کرده سالن را مبدل او بظلمت بی سبب  
بارها هنگام شادی یا عروسیها شده است  
پشت هم خاموش و لعنش گشته ما را مستحب  
نفع او تنها برای ماست « حق اشتراک »  
در حقیقت نزد او مائیم حمال الحطب  
گرچه تاریک است خانه یا دکانت غم مخور  
برق آخر می شود روشن ولیکن از عقب

توفیق شماره ۴ سال ۱۳۴۴

## مردم آزاری چیه

زور اگر داری دگر زاری چیه؟  
 دل اگر با دلبرت باشد قرین  
 لذت مستی چشیدستی اگر  
 چون تو را باشد فراهم وصل یار  
 خدمتی از دست تو آید اگر  
 چون تو را ماشین شخصی زیر پاست  
 ای که باشد کار تو سگد و زدن  
 پول اگر داری گرفتاری چیه؟  
 در فراقش گریه و زاری چیه؟  
 دم زدن از عقل و هشیاری چیه؟  
 خواستن از دیگران یاری چیه؟  
 خدمتی کن مردم آزاری چیه؟  
 حرف گاری کم بزن گاری چیه؟  
 ناله ها از دست بیکاری چیه؟

پیش اندام عیال چاق من  
 کامیون یا وانت باری چیه؟

توفیق سال ۴۴ شماره ۵

## یک مناجات کوتاه

بارلها اگر چه ما ناکیم  
 بخدا کار نیست گرنه همه  
 دل ما خوش بود از این بابت  
 سهم ما پس در این میانه چه شد  
 شده ایران برای ما حمام  
 کمتر از هر خسیم و خاشاکیم  
 سخت زحمت کشیم و چالاکیم  
 که نکردیم دزدی و پاکیم  
 ماهم آخر ز اهل این خاکیم  
 چونکه عریان بمثل دلاکیم

یک دوچرخه برای ما کافست  
 ما کجا در پی کادیلا کیم؟

### رزق من از جانب روزی رسان کم می شود

هرچه از عمر من و تو در جهان کم می شود  
 صدق و اخلاق و وفا در این میان کم می شود  
 حقه بازی، حيله سازی، مکر و سالوس و ریا  
 بیشتر، اما صداقت در جهان کم می شود  
 میروود بالا حقوق آن مدیر کل ولی  
 از حقوق بنده لاغر میان کم می شود  
 بنده بد نیستم اما نمیدانم چرا  
 رزق من از جانب روزی رسان کم می شود؟  
 در دکان نانوائی مفلسی میگفت دوش  
 نرخ نان افزون ولی از وزن نان کم می شود  
 قیمت اجناس در بازار افزون در عوض  
 هر دم از کیفیت و از وزن آن کم می شود  
 دائمی گردد اگر این جیره بندی، بی گمان  
 رفته رفته از شمار میهمان کم می شود  
 خرج سرسام آور و کالا گران در این میان  
 از درآمدهای هر پیر و جوان کم می شود  
 احتیاج بنده و سرکار در امر معاش  
 بیشتر باشد به هر چیزی، همان کم می شود  
 هر چه از تعداد دزدان کم شود در این دیار  
 سود مردم بیشتر گردد زیان کم می شود  
 با وجود این همه تریاک، معتادان زیاد  
 در همه سوئی ولیکن پهلوان کم می شود  
 ای پسر از مشق و درس خویش کوتاهی مکن  
 ورنه ات از نمره های امتحان کم می شود  
 .....  
 گر نباشد شیوه تشویق در شعر و ادب  
 از شمار شاعران خوش بیان کم می شود





## دو بیت‌های ننه باقر گریان

خوش آن روزی که مهمون یار کردم      برای ظهر دیزی بار کردم  
شکستم روزه ام را با کمی گوشت      پس از شش ماه یک افطار کردم

!!!!!!!!!!!!!!

لباسم گرچه پرچین و چروک است      ولی کیفم زلف دوست کوک است  
اگر اخلاق سگ دارم نگارم      به هیکل در عوض مانند خوک است

!!!!!!!!!!!!!!

بیا ای دل در این دنیای فانی      اذیت کن به مردم تاتوانی  
بغیر از مردم آزاری ندیدم      که ماند در زمانه جاودانی!

!!!!!!!!!!!!!!

توفیق سال ۴۴ شماره ۶

## جل الخالق

شهر ما روضه رضوان شده جل الخالق  
 نرخها جملگی ارزان شده جل الخالق  
 طرف مولوی و شوش و محلات جنوب  
 عجب آبادی و عمران شده جل الخالق  
 این رجالی که تو بینی همه مرد عملند  
 حرف موقوف در ایران شده جل الخالق!  
 دو قران داده پریروز به یک مرد گدا  
 حاج آقا صاحب ایمان شده جل الخالق  
 یک نفر دیپلمه می گفت که در کشور ما  
 بهر ما کار فراوان شده جل الخالق  
 وعده دادند که نان می شود ارزان اما  
 نانها نرخ برلیان شده جل الخالق  
 زن اکبیری من با کمک سلمانی  
 خوبتر از مه تابان شده جل الخالق

برق تهران که نظیرش نبود در عالم  
 مثل خورشید درخشان شده جل الخالق

#####

## گوش کن

«ای نور چشم من سخنی هست گوش کن»  
 برخیز و عزم رفتن میدان شوش کن  
 از سمت زاغه ها چو قدم می نهی به شوش  
 یادی در آن مکان ز من پاره پوش کن  
 شلووار نازنینت اگر پاره شد چه باک  
 بنشین بخانه با نخ و سوزن رفوش کن  
 پول اتو نداری اگر، کهنه رخت خویش  
 شب زیر رختخواب گذار و اتوش کن  
 تاریک و تنگ اگر چه بود خانه غم مخور  
 سر را برون گذار و فقط پاتو توش کن  
 دستت نمیرسد چو به نوشابه های خوب  
 باری بریز چای به فنجان و نوش کن  
 اکنون که نیست پول برای خرید کفش  
 آماده کفش خویش برای فروش کن  
 خواهی اگر که با ژینگولوها شوی رفیق  
 در این خصوص مشورتی با ماموش کن

گوش کسی چو نیست بدهکار حرف تو  
حرفی نزن بکس بنشین وعده گوش کن

توفیق سال ۴۴ شماره ۷

## بابا جون سخت نگیر

باز گفתי که شدم دست زن و بچه اسیر  
 باز شد درد دلت باز و شدی معرکه گیر  
 گر نداری کت نو پیرهن تازه به تن  
 نشود قسمت امثال تو و بنده حریر  
 صحبت از فرش قشنگ آدم عاقل نکند  
 کند البته قناعت به دوتا کهنه حصیر  
 حرف آسایش اگر میزنی آهسته بزن  
 اسمی از گردش و تفریح مبر مثل حقیر  
 جانب میوه مرو جان برادر رک و صاف  
 میوه مخصوص وکیل است و رئیس است و وزیر  
 من بمیرم هوس ماهی آزاد مکن  
 رو بکن شکر خدا را که سمیع است و بصیر  
 از تو مهمان طلب مرغ و مسما نکند  
 تو فقط نزد وی آماده بکن نان و پنیر  
 رنگ و روی تو چو بینند رفیقان سر میز  
 «رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر»

بابا جون سخت نگیر  
 بابا جون سخت نگیر  
 هی بشین وصله بزن  
 بابا جون سخت نگیر  
 غصه بردل نکند  
 بابا جون سخت نگیر  
 بشنو این پند ز من  
 بابا جون سخت نگیر  
 کان بود کار خلاف  
 بابا جون سخت نگیر  
 هیچ از آن یاد نکن  
 بابا جون سخت نگیر  
 خواهش اصلا نکند  
 بابا جون سخت نگیر  
 فاش گردد همه چیز  
 بابا جون سخت نگیر

\*\*\*\*\*

توفیق سال ۴۴ شماره ۷

## صحیح است احسنت

- گوشت ارزان شده بسیار صحیح است احسنت  
 هی بخور دنبه پروار ، صحیح است احسنت  
 گوشت ارزان شد و گوشکوب من افتاد بکار  
 همچنان دیزی سرکار ، صحیح است احسنت  
 چون خوراک من و تو جوجه کباب است مدام!  
 گوشت را نیست خریدار، صحیح است احسنت  
 شد مقرر عوض شیشک سالم نکشند  
 خر ناخوش سگ بیمار، صحیح است احسنت  
 کارمندان ز کسی قرض نگیرند دگر  
 کنده شد شر طلبکار، صحیح است احسنت  
 همه رفتند سر کار و در این جامعه نیست  
 یک نفر آدم بیکار، صحیح است احسنت  
 خانه ها خالی و نایاب شده مستاجر  
 خاصه مستاجر زن دار، صحیح است احسنت  
 شهرداری شب و روز از پی آسایش ما  
 میکشد زحمت بسیار، صحیح است احسنت  
 بعد از این کرده شود داد و ستد با صلوات  
 پول افتاده ز مقدار، صحیح است احسنت  
 پول من بسکه زیاد است کنم با پارو  
 جمع در گوشه دیوار، صحیح است احسنت  
 پیه و آشغال و لجن قاطی روغن نکند  
 بعد از این حاجی بازار، صحیح است احسنت  
 کم فروشی نکند کاسب بازار دگر  
 توبه کرده است از این کار، صحیح است احسنت

نخورد اصغر بقال قسمهای دروغ  
 مثل کل جعفر عطار ، صحیح است احسنت  
 از دروغ و دغل و دوز و کلک نیست خبر  
 زیر این گنبد دوار ، صحیح است احسنت  
 غرق در عیش سرورند همه خاصه حقیر  
 منم از غصه سبکبار ، صحیح است احسنت  
 همه راضی همه خرم همه دلخوش همه شاد  
 یک نفر نیست گرفتار ، صحیح است احسنت  
 مجلس ملی ما از پی آسایش ماست  
 نیست باری به سر بار ، صحیح است احسنت  
 همچو من تا شوی آسوده ز هر غصه و غم  
 خیز و برگوی دو صد بار ، صحیح است احسنت



توفیق سال ۱۳۴۴ شماره ۷

## جان بکن

بشنو از من ای برادر تاتوانی جان بکن  
 زیر بار خر سواران تا توانی جان بکن  
 تا نپنداری که جان کندن بوقت مردن است  
 همچو مخلص در تمام زندگی جان بکن  
 حاصل عمر همه چون عاقبت جان کندن است  
 دل مبنده ای دوست بر دنیای فانی جان بکن  
 گر تو راه و رسم جان کندن نمیدانی که چیست  
 یاد گیر آن را ز من یا از فلانی جان بکن  
 گر نمیخواهی بداند هیچکس حال تو را  
 گوشه خلوت نشین تنها نهانی جان بکن  
 چونکه چندین بار در هر روز و شب جان می کنیم  
 طالب پیری نباش و در جوانی جان بکن  
 ما که بر جان کندن هر روزه عادت کرده ایم  
 پس نکن دیگر معطل جاودانی جان بکن  
 توفیق: جون بکنی با این شعر گفتنت هی

-.-.-.-.-

## قول خبر نگار

قول خبر نگار دو مطلب نبود بیش  
 آنهم ز بخت بد بدروغ و چاخان گذشت  
 قول نخست چاپ خبرهای جعل بود  
 قول دگر بعمدرت از چاپ آن گذشت

-،-،-،-،-،-،-،-،-،-



واسه ما همیشه

[illegible]

توفیق شماره ۱۱ سال ۱۳۴۴

## خر نیستم

در جهان من طالب زر یا که زیور نیستم  
 خود ندارم زر ولیکن دشمن زر نیستم  
 من سرم طاس است و صد طاس دگر با من رفیق  
 این همه «همسر» که دارم فکر همسر نیستم!  
 ای برادر کم بزن فریاد زیر گوش من  
 منکه مانند رجال از بیخ و بن کر نیستم  
 میزند هر شب زخم بر کله ام با لنگه کفش  
 گرزند بار دگر من صاحب سر نیستم  
 مثل یابو می کشی بی اجر و مزد از من تو کار  
 می کشم بر دوش بار تو ولی خر نیستم  
 از همان روزی که من روغن نباتی خورده ام  
 خود گواهی این حقیقت را که من «نر» نیستم  
 قیمت یک سگ دو تومان است و من بی قیمتم  
 بخت بدبین زانکه با سگ هم برابر نیستم

بارلها وعده روزی بمن دادی چه شد  
 من که از یک مورچه پیش تو کمتر نیستم

XXXXXXXXXXXX

توفیق شماره ۱۱ سال ۱۳۴۴

## خونسرد باش

ای که مینالی ز وضع خویشتن خونسرد باش  
 کم شکایت کن تو هم مانند من خونسرد باش!  
 گر نداری خوردنی در خانه، مشّت و لنگه کفش  
 می خوری روزی سه بار از دست زن خونسرد باش!  
 نیست گر در خانه ات آثاری از فرش و چراغ  
 یا گرو بنهاده ای تشّت و لگن خونسرد باش!  
 گر کت و شلوار تو رفته گرو خرسند باش  
 یا بتن داری اگر یک پیرهن خونسرد باش!  
 جد ما «آدم» تو میدانی که دایم لخت بود  
 گر تو را هم لخت میباشد بدن خونسرد باش!  
 کم شکایت کن ز بیکاری برادر کار چیست  
 کار اگر از مملکت شد ریشه کن خونسرد باش!

تا نفس داری بتن خونسردی خود حفظ کن  
 بعد مردن نیز در لای کفن خونسرد باش!

XXXXXXXXXX

توفیق سال ۴۴ شماره ۱۵

شلغم و اشکنه و کشک ناهار من و تو.

صاحبان زر و زورند هوار من و تو  
 پولداران همه هستند سوار من و تو  
 هر چه پول است بریزند بجیب خودشان  
 هر چه فحش است نمایند نثار من و تو  
 سر خرمن ببرند از همه سو گندم ما  
 سر جالیز ببلعند خیار من و تو  
 سینه کبک و چلو مرغ ناهار آنان  
 شلغم و اشکنه با کشک ناهار من و تو  
 فی فی و ماری و ژایلا و زری همدمشان  
 نه نه همدم نه نه کبراست نگار من و تو  
 در کنار زعما بطری کنیاک و شراب  
 نسخه و دکتر و بیمار کنار من و تو  
 پولشان، حشمتشان قدرتشان شهرتشان  
 همه گرد آمده از دار و ندار من و تو  
 رنج و غمهای جهان کرده خداوند کریم  
 از ره بنده نوازی همه بار من و تو  
 یکوجب خاک نداریم در این شهر و دیار  
 دل ما خوش که در اینجاست دیار من و تو  
 آه - افسوس - خدایا - چکنم - بدبختم  
 تادم مرگ بود حرف و شعار من و تو  
 عوض نان و لباس و شکر و قند و قماش  
 وعده پوچ شنیدن شده کار من و تو  
 ترسم از اینکه پس از مردن ما نیز نهند  
 یکسر میکروفون را به مزار من و تو  
 شد زمستان سپری باغم و محنت خُرم  
 بهجت آور شود ای کاش بهار من و تو

توفیق سال ۴۴ شماره ۱۵  
روزنامه ها نوشتند که یکی از اهالی تبریز به شهرداری مراجعه کرده و  
تریاک خواسته است. این چند بیت را بعد از خواندن خبر بالا ارتجالا ساختم.

شنیده ام که یکی از اهالی تبریز  
ز شهرداری مربوطه خواسته تریاک

برای آنکه زند چند «بست» و نشئه شود  
چو مرغ پر بگشاید بعالم افلاک

ز قول بنده به ایشان بگو که، آی قارداش  
دو روز شیر و تریاک اگر نبود چه باک

بخواه تا که گذر گاه تو کند آسفالت  
که روز و شب نخوری دود و گرد و اینهمه خاک

و گرنه راه نفس بر تو میشود مسدود  
ز گرد و خاک و بزودی شود حسابت پاک

((00000000))

توفیق شماره ۲۰ سال ۱۳۴۴

مطبوعات نوشتند که باد مردی را کشت و باز نوشتند که برق تهران به بادی بند است بنا بر این خود ما هم به بادی بندیم و خوراک اکثر ماهم باد است وعده هائی هم که می دهند باد است آخر و عاقبت همه این تلاشها و این جان کندن ها هم برباد است لذا شعر ماهم باد بادی شده است که ملاحظه می فرمائید.

آنچه امروز بود شهره در ایران باد است  
یل پر زورتر از رستم دستان باد است  
باد باشد همه جا حاکم مطلق امروز  
آنچه نازل شده بر مردم ایران باد است  
باد هم می کشد امروز دگر آدم را  
دشمن جان فقیران و ضعیفان باد است  
هر طرف می نگرم بنده مسکین بینم  
عوض رخت و لباس و عوض نان باد است  
اندرین خانه که باد است در آن حکمروا  
میزبان باد بود حاجب و دربان باد است  
برق ما هست در این شهر به یک بادی بند  
دشمن برق عجب بین که به تهران باد است  
گوش بر وعده اشخاص مده زانکه حقیر  
کرده ام تجربه ها وعده ایشان باد است  
الغرض زندگی ما همه بند است به باد  
سر بسر زندگی مردم دوران باد است



توفیق شماره ۳۴ سال ۱۳۴۴

هروئین در ایران بخصوص بین جوانان بیداد می کند و از طرف سازمان  
ملل متحد نیز فیلم بزرگی از آن تهیه شده است .  
زبان حال هروئینی: چون هر نبود هنر ندارم

## جامع الکمالات !

در تن رمقی اگر ندارم      وز حال کسی خبر ندارم  
جز خود بکسی نظر ندارم      غیر از هروئین دگر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
بیهوده مخوان بگوش من پند      این پند برای بنده میسند  
از پرتو «هر» شدم هنرمند      دست از هروئین بر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
در قلعه قاف اگر بود هر      در توی شکاف اگر بود هر  
یا زیر لحاف اگر بود هر      جز او بکسی نظر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
معشوقه بنده هست مرفین      من «ویس» و مخدرات «رامین»  
در هجر نگاری و کوکائین      جز گریه و چشم تر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
هر جا سخن از هر است و افیون      داغش غم من نماید افزون  
احوال مرا کند دگرگون      حالی من از آن بتر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
هستم همه جا مرید وافور      از شیر شدم نحیف و بی زور  
کیفم چو ز «هر» شده است کیفور      دیگر نسب از بشر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم  
در نزد حقیر «هر» چه نیکوست      ( تا هستم و هست دارمش دوست )  
هر چند کند ز کله ام پوست      ترسی من از این ضرر ندارم  
چون هر نبود هنر ندارم

توفیق شماره ۳۷ سال ۱۳۴۴  
کار دادسرای تهران دوسره می شود . جراید

## آرزو !

|                                                                                |                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دوسره کارهای دادسرا<br/>در عوض این امید هست مرا<br/>یکسره کار مجلس شورا</p> | <p>مطلبی خوانده ام که خواهد شد<br/>این خبر نیست آنچنان جالب<br/>صبح، خیزم خبر شوم که شده</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------|

.....

در سمینار بررسی همکاری های اقتصادی گفته شد « کارمند دولت  
نباید تعظیم کند »

|                                                                                                                                                                                                                          |                                                                                                                                                                                                               |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>بعد یک رشته دیم دارام ریم ریم<br/>خود نباید بکس کند تعظیم<br/>عجب است از تو ای جناب حکیم<br/>شغل پر آب و نان و پر زر و سیم<br/>بی شک و شبهه از قدیم و ندیم<br/>بین تعظیم کرده ها تقسیم<br/>تا رسی بر ترقیات عظیم!</p> | <p>در سمینار گفته شد این حرف<br/>کارمند از بزرگ یا کوچک<br/>این سخن در محیط ما امروز<br/>زانکه دانی ترقیات و حقوق<br/>همه بسته به کار تعظیم است<br/>میشود شغل های پر برکت<br/>تو هم این راه را بگیر و برو</p> |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

.....



دزدان یک شهر توبه کرده و به نگهبانی اموال مردم پرداخته اند . جراید

شنیده ام خبری از جماعت دزدان  
تو هم شنو اگر هست حوصله یا حال

که آن گروه نمودند توبه از دزدی  
همه شدند پشیمان ز سرقت اموال

شدند حافظ اموال مردمان در شهر  
که این عجیب ترین ماجرا بود در سال

ولی چه فایده از توبه چنین دزدی  
که حداکثر دزدیش هست چند ریال

برو دعا بکن ای مال باخته شب و روز  
اگر دعای تو افتد قبول در هر حال

بجای دزد مس و آفتابه یازیلو  
کند بدرگه حق توبه دزد بیت المال



## در پند و اندرز

«ایدل اگر بدیده تحقیق بنگری»  
 اربابی اختیار نمائی نه نوکری  
 خواهی اگر کنارکشی پا ز معرکه  
 مثل رجال قوم بزن خویش بر کری  
 زین وعده های بی عمل اکنون دلم گرفت  
 برخیز و جای وعده بده نان بربری  
 زان سرکه شیره ریز به جانم تو ساقیا  
 مطرب تو هم بچسب به تصنیف گلپری  
 زنهار وامکن دهن خود به اعتراض  
 بگذار تا زنند تو را مشّت و توسری  
 کفش خدیجه را که خریدی دو روز بعد  
 فکر لباس اقدس و عباس و اکبری  
 روزی که من قروض خودم را دهم تو نیز  
 کفش و لباس و غیره ز بازار می خری  
 صد سال اگر صداقت و پاکی دهی بخرج  
 «آخر تو با گدای محلت برابری»  
 صحبت ز رحم و عدل و مروت مکن بچسب  
 بر ظلم و زورگوئی و جور و ستمگری

پند مرا که هست صمیمانه گوش کن  
 کن هرچه گفته ام عمل، اما از آنوری!



در سال ۱۳۴۴ روزنامه ها از قول دانشمندان جهان اعلام کردند که عمر دنیا بزودی پایان میرسد این خبر برای آدمی چون من که در هفت آسمان یک ستاره ندارم بمنزل خبر مسرت بخشی بود که بلافاصله این شعر را سروده و در شماره مخصوص عید سال ۱۳۴۴ توفیق چاپ کردم .

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                           |                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                        |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>دنیا بپایان میرسد الحمدلله<br/>چیزی که یک عمر از خدایم خواستم من<br/>تا زنده ام بیچاره ام، وقتی که مردم<br/>برچیده خواهد شد بساط عیش دارا<br/>در خانه ما خوردنی یک ذره هم نیست<br/>قند و قماش و چیز دیگر دست ملت<br/>آسان رسیدن جای خود از حیث قیمت<br/>جای قماش و خواروبار و نفت و بنزین<br/>هر جنس بنجل ساخته گردد بدنیا<br/>با وعده های کشکی و پشمی که دادند<br/>از آسمان سنگی اگر افتد بپائین<br/>از پرتو ارزاق قلابی به مردم<br/>طول صف بنز از دم دروازه گمرک<br/>گشته شعار بنده و امثال بنده</p> | <p>قهر خدایان میرسد الحمدلله<br/>حالا دگر آن میرسد الحمدلله<br/>کارم بسامان میرسد الحمدلله<br/>عیش گدایان میرسد الحمدلله<br/>هر روز مهمان میرسد الحمدلله<br/>بسیار آسان میرسد الحمدلله!<br/>بسیار ارزان میرسد الحمدلله<br/>وعده فراوان میرسد الحمدلله<br/>اول به ایران میرسد الحمدلله<br/>دردم بدرمان میرسد الحمدلله<br/>برپای لنگان میرسد الحمدلله<br/>آفت کماکان میرسد الحمدلله<br/>کم کم به کاشان میرسد الحمدلله<br/>دنیا بپایان میرسد الحمدلله</p> |
|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

=====

همه ساله با نزدیک شدن عید عده ای از کسبه با راه انداختن حراجیه‌های قلابی از جنسهای پوسیده و بنجل مشتریه‌ها را در کوچه و بازار و مغازه‌ها می‌فروشند و جیبشان را می‌چاپند. این شعر نموداری از حراجیه‌های قلابیست که سروده شده است.

گرم شد بازار تهران آی حراج آی حراج  
 شد همه جنسی فراوان آی حراج آی حراج  
 بار دیگر گشته جنجال حراجیه‌ها شروع  
 در خیابانهای تهران آی حراج آی حراج  
 هر کجا روی آوری بینی حراجی پیش روی  
 خاصه در بازار مهران، آی حراج آی حراج  
 هر سرکوی و گذر فریاد کاسبها بلند  
 جمله میگویند از جان، آی حراج آی حراج  
 در شمال شهر تنها نیست حراجی زیاد  
 پر شده در چاله میدان، آی حراج آی حراج  
 ریخته در هر مغازه جنس بنجل بی حساب  
 بهر پیران و جوانان، آی حراج آی حراج  
 آن یکی پیوسته گوید (تاجرش شد ورشکست)  
 زین سبب شد جنس ارزان، آی حراج آی حراج  
 دیگری گوید که ده تومان خریدم هر کدام  
 میفروشم چارتومان! آی حراج آی حراج  
 کرده روشن آن یکی چندین چراغ لاله ای  
 تا کشد مارا به دکان، آی حراج آی حراج  
 بر من و تو جنسهای فاسد و پوسیده را  
 میفروشد سهل و آسان، آی حراج آی حراج  
 جنس قلابی شده پر در خیابانهای شهر  
 از برای ما و ایشان، آی حراج آی حراج

از دم دروازه قزوین تا سر تهران نو  
 از سپه تا سبزه میدان، آی حراج آی حراج  
 مشهدی اکبر خریده یک بلوز یک چارق  
 از برای فاطمه سلطان، آی حراج آی حراج  
 اقدس و شمسی به سر وقت حراجی رفته اند  
 همچنان نسرین و پوران، آی حراج آی حراج  
 جنس خود را تا کند قالب بما آن دوره گرد  
 میدود هر سو شتابان، آی حراج آی حراج  
 سد معبر کرده آن یک میفروشد بیدریغ  
 قوری و بشقاب و فنجان آی حراج آی حراج  
 کفش سوراخ و کت پوشیده جوراب کثیف  
 ریخته توی خیابان، آی حراج آی حراج  
 هر چه خواهی میتوانی در حراجی یافتن  
 از طلا تا بند تنبان، آی حراج آی حراج  
 الغرض در روزهای عید گوش ما پر است  
 از صدای بی امان آی حراج آی حراج

تازه شد کار حراجیهای تهرانی شروع  
 شعر من آمد پایان آی حراج آی حراج

بطوری که میدانید و میدانیم در سالهای قبل از انقلاب نه تنها مردم عادی و نه تنها بعضی از حاجی ها و بازاریها بلکه تعدادی از آخوندهای درباری نیز در ایام کریسمس و عید ژانویه بقول معروف کاتولیک تر از پاپ شده و در ایام کریسمس و ژانویه زودتر از ارمنی ها در کافه ها و رستورانها جا برای خودشان رزرو می کردند و شب عید را تا سرزدن آفتاب به رقص و پایکوبی پرداخته و در عیش و نوش چنان زیاده روی می کردند که ارمنی ها و کاتولیک ها متحیر و انگشت بدهان می ماندند در آن روزها و مصادف با جشن ژانویه که طبق معمول بعضی از مسلمانهای آنچنانی ( چنانکه دیده ای و دانی) در رستورانها از سرو کول هم بالا می رفتند و حاج آقاهاى آن روز هم « البته بعضی ها » پیشرو قافله بودند من بعنوان اعتراض و انتقاد به عمل آنان این شعر را در سال ۱۳۴۵ ساختم و در مجله توفیق بچاپ رساندم که مورد توجه و پسند عموم قرار گرفت که اینک ملاحظه می فرمائید .

### حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

حاج آقا بدو که اومده دوباره عید ژانویه  
چه خوبه عید ژانویه عید مسلمونا چیه؟  
اونیکه نمیره دنبال عید فرنگیا کیه؟  
مش صفر و داش اکبر و مهری و اقدس اومده  
حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

رسیده عید ژانویه های بدو مشدی ممدلی  
چاچا برقص و قربده واس چی دیگه معطلی؟  
تو هم برو یه کافه ای رزرو کن یه صندلی  
زود برو جاتو می گیرن مسلمون از بس اومده  
حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

مشتیری از بس اومده جا تو هتلهها ندارن  
بسکه مسلمون اومده ارمنیا جاندارن  
تو این همه ریز و دُرش جا واسه ما ندارن  
ریخته چنون مور و ملخ هر کس و ناکس اومده

حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده  
همونکه عید نوروزا قایم میشه کنج خونه  
عید فرنگیا تاصب اینجا و اونجا ویلونه  
دلش به این خوشه بگن تو سالن مهمونخونه  
برای عید ژانویه ببین فلونکس اومده  
حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

پاشو خبر کن همه رو، ز آشنا و قوم و خویش  
رزرو کن تو کافه ها صندلی ها رو پیش پیش  
برو بشین رو صندلی جلوتر از خود کشیش  
نگن که ارمنی ز پیش مسلمون از پس اومده  
حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

پاشو ضعیفه رو تو هم ببر کلوپ مثل رجال  
اما نه، بهتره بری تنها بدون قیل و قال  
میون دخترا میشه زنت بگردنت و بال  
میگن توی کبوترا یه دونه کرکس اومده

حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

حاجی رجب نمازشو خونده و اومده هتل  
عیالش اومده با لباس آخرین مدل  
اومده او هم برسه بخدمت بابا نوئل  
با چارقند قرمز و با پیرهن اطلس اومده

حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

مشدی حسن تنها نمون بیا میون ژینگولا  
رقص اگه نیستی بلد فوری یادت میدن اونا  
ثواب داره پولتو گر بدی به نا مسلمونا  
که این ندا به بنده از چرخ مقرنس اومده

حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

نمازت ار قضا شده مشو مکدر و ملول  
بیا میون کافرا نماز بخون میشه قبول؟  
یه راس میری توی بهش جون فاطی جون بتول  
که این خبر فقط در این شعر مخمس اومده

حاج آقا بلن شو راه بیفت عید کریسمس اومده

† †††††††††††††††† †



در زمان کمیابی و گرانی پیاز و هنگامی که اغلب رستوران ها بجای پیاز « ترب » مصرف می کردند این شعر را ساختم .

## ای پیاز

بار دیگر کرده ای ناز خود آغاز ای پیاز  
 ای قدت نازم بما کمتر بکن ناز ای پیاز  
 گر ببینم روی ماهت را ز روی اشتها  
 جای بوسیدن بر اندامت زخم گاز ای پیاز  
 «سیر» بو گندو کجا جای تو گیرد یا «ترب»  
 تو نداری در جهان همتا و همراز ای پیاز  
 یک شبی از منزل اعیان قدم بیرون گذار  
 با قدوم خویش ما را کن سرافراز ای پیاز  
 هر کجا باشی ز جان و دل هوا خواه توئیم  
 خواه در تهران و رشت و خواه شیراز ای پیاز  
 یاد آنروزی که بودی پیش ما با آبگوشت  
 دارم امید آنکه آیی پیش ما باز ای پیاز  
 دیدمت دیروز در دست یکی از اغنیا  
 مرغ روحم کرد از بهر تو پرواز ای پیاز

جشن می گیرم اگر بار دگر ارزان شوی  
 پایکوبی می کنم با ساز و آواز ای پیاز



توفیق سال ۱۳۴۵ شماره ۷

## بدم میاد !

من از نگار خوشگل و رعنا بدم میاد!  
 از دلبر قشنگ و فریبا بدم میاد!  
 از بلبل و قناری و طوطی و مرغ عشق  
 از این همه پرندۀ زیبا بدم میاد!  
 دارم ز گوشت بوقلمون نفرت زیاد  
 بیش از همه ز مرغ و مسما بدم میاد!  
 با صلح و آشتی و صفا سخت دشمنم  
 از آنکه نیست طالب دعوا بدم میاد!  
 بیزارم از قیافۀ مردان باسواد  
 از مردمان عاقل و دانا بدم میاد!  
 هستم تمام عمر فراری ز اسکناس  
 گردم از اینکۀ آدم دارا، بدم میاد!  
 تنها حقیر عاشق روغن نباتی ام  
 از روغن خوراکی اعلا بدم میاد!

با چیزهای خوب ندارم میانه هیچ  
 از آنچه نیست زشت بدنیا بدم میاد!



## صفا کنیم

«برخیز تا بعهده امانت وفا کنیم»  
 حرف لباس و مسکن و خوردن رها کنیم  
 چون نیست بهر خوردن ما نان و آبگوشت  
 راه دهن ببسته و ترک غذا کنیم  
 از بهر ستر عورت ما نیست چون لباس  
 چون جد خود به برگ درخت اکتفا کنیم  
 باشد نگاه چپ طرف میوه ها خطا  
 ای دل بهوش باش که کمتر خطا کنیم  
 کاری چو نیست ساخته از دست دیگران  
 با دست خود بیا گره از کار وا کنیم  
 صد لقمه می خورند رجال و دولقمه ما  
 آن به که خرج خود ز بزرگان سوا کنیم  
 دریا کنار را بگذار و کنار جوی  
 جاجیم پهن کن بنشین تا صفا کنیم

تا هست خنده بر لب ما و بساط ما  
 غمگین نشسته گریه و زاری چرا کنیم؟



ای برادر از برای نون مخور غم نون چیه؟!  
 نون بجای خود واسه جون هم مخور غم، جون چیه؟!  
 غم مخور از بهر خوردن گرنداری نون و گوشت  
 تا بود باد هوا از بهر خوردن نون چیه؟!  
 گرنداری پول تنبون لخت مادرزا بگردد  
 در چنین فصل و هوای دلگشا تنبون چیه؟!  
 ریخت دندونت اگه یکسر همه غمگین مباش  
 نیست چون بهر جویدن خوردنی، دندون چیه؟!  
 نون برای مفلسان واجبتر از قانون بود  
 آدم بی نون چه داند ماده و قانون چیه؟!  
 گر توانستی هوار این و آن شو روز و شب  
 ره نده مهمون تو خونه، جان من مهمون چیه؟!  
 حاصل سی سال خدمت یک کتی پوشیده ام  
 وصله روی وصله خورده پیش اون پالون چیه؟!  
 چون به گردش میروی قانع به تجربیشی چرا  
 چند روزی هم لب دریا برو شمرون چیه؟!  
 چون زنم بهر لباس و کفش و آرایش ز من  
 پول خواهد پیش اشک چشم او بارون چیه؟!  
 عصر موشک فحشهای تازه ونو یاد گیر  
 تخم شیطان و خبیث و ملحد و ملعون چیه؟!  
 یا مشو دودی اگر دودی شدی سیگار کش  
 کیف کن از نشئه پیپ و چپق قلیون چیه?!

توفیق سال ۱۳۴۵ شماره ۹

جمع المال با دکتر حمیدی شیرازی

## مرگ قو

رود گوشه ای دنج و تنها بمیرد  
 نه از دست سرما نه گرما بمیرد  
 نه در الجزایر نه کوبا بمیرد  
 نه بیچاره در حین دعوا بمیرد  
 نه مانند زنها سر «زا» بمیرد  
 نه از ضرب واردنگ وتیپا بمیرد  
 به زاری و اندر تمنا بمیرد  
 در آرد ورا غصه از پا بمیرد  
 بر آرد زدل شور و غوغا بمیرد  
 بگرید به احوال خود تا بمیرد  
 که خود جابجا در همانجا بمیرد  
 دریغا که بدنام ورسوا بمیرد

«شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد»  
 عجب آنکه این «قو» خلاف من و تو  
 نه در جنگ قبرس نه جنگ ویتنام  
 نه از تیر دشمن نه از زخم کاری  
 نه جانش بلب آید از محنت و رنج  
 نه از تو سری خوردن و مشت و سیلی  
 نه مثل فقیران کنار خیابان  
 چو چشمش بیفتد به «روغن نباتی»  
 چو «قو» عکس خود روی قوطی ببیند  
 نشیند دو دستی زند بر سر خویش  
 از این نسبت نا مناسب کند دق  
 سر انجام از غصه این قوی زیبا

#####

توفیق سال ۱۳۴۵ شماره ۱۰

## فی الموعظه !

باهمکاری سعدی

( ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست )  
 یا اگر هست به این مفتی و آسانی نیست  
 بود ارزان همه جا مردم نادان لیکن  
 ( مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست )  
 برق تهران شده خاموش اگر پاک چه باک  
 ( روشنانرا بحقیقت شب ظلمانی نیست )  
 دوش گفتم سر سجاده به حاجی رمضان  
 ( صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست )  
 حذر از روغن بی پیر نباتی بکنید  
 ( مردم افکن تر از این غول بیابانی نیست )  
 آن بنائی که شود ساخته از سنگ سفید  
 ( گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست )  
 جمع کردند وزیران و وکیلان ثروت  
 ( عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست )  
 وعده دادند که اوضاع همه خوب شود  
 ( بعمل کار برآید بسخنرانی نیست )

////////////////////////////////////

## اولماز اولماز اولماز

ندانم اینک که چرا درد من دوا اولماز  
 در این دیار منیم حاجتیم روا اولماز  
 اگر چه چو خود در این شهرلات و لوت ولی  
 چو بنده در همه شهر بیر گدا اولماز  
 اگر برای همه ایش اولا در این کشور  
 برای دیپلمه یا از برای ما اولماز  
 بیزیم اوشاقلاری در مدرسه جناب مدیر  
 قبول ایله مدی گفت بوردا جا اولماز  
 حقوق بنده بود آلتی یوز تومن در ماه  
 که این حقوق مرا کفش یا قبا اولماز  
 تنم برهنه سرم بی کلاه قارنیم آج  
 هزار وعده مرا پالتار و غذا اولماز  
 به دهر شاعر نامی منیم کیمی باید  
 که شاعری همه با صرف ادعا اولماز



توفیق سال ۱۳۴۵ شماره ۱۴

## عوارض پیری

شده ام پیر و مستحق کمک  
 کم شده نور دیده ام ناچار  
 گوش من نیز چون شده سنگین  
 پر شده صورتم ز چین و چروک  
 روز تا شب ز فرط بی حالی  
 هست تنها غذای من اکنون  
 یاد آن روزها که می خوردم  
 همه شب در سر پل تجربیش  
 از خوشی هر کجا که می رفتم  
 وقت کشتی همه حریفان را  
 قلچماق سر گذر می خورد  
 بهر گردش پیاده می رفتم  
 هر کجا بزم عیش بود و طرب  
 اولین مشتری در آن مجلس  
 منکه بودم حریف شیر و پلنگ  
 تا شدم پیر، دوستان قدیم  
 آن یکی از طریق دلسوزی  
 آن یکی گفت مثل نان بیات  
 دیگری گفت صورت حاجی  
 دیگری از ره تمسخر گفت  
 آن یکی گفت زردی رویش  
 الغرض من شدم در این عالم  
 هر که از راه میرسد فوری

شده ریشم سفید چون پشمک  
 می زنم بردو چشم خود عینک  
 تاز گیها خریده ام سمعک  
 نیست سالم مرا رخ و لب و فک  
 یکور افتاده ام به روی تشک  
 یک کمی نان و یک کمی گرمک  
 دو قدح آش با دو تا سنگک  
 کار من بود خوردن جگرک  
 چشم بد دور، میزدم جفتک  
 میزدم بر زمین به فن «سگک»  
 وقت دعوا ز من همیشه کتک  
 قلهک و منظریه یا که ونک  
 داریه می زدند یا تنبک  
 بنده بودم بدون شبهه و شک  
 ناتوانم به نزد پشه و کک  
 همه رفتند از برم تک تک  
 گفت دیدی چه پیر شد طفلک؟  
 زده این پیر تیره بخت کپک  
 زده لک زان شده حاجی لک لک  
 نیست همتاش زیر چرخ فلک  
 هست بی شک ز خوردن زردک  
 آلت دست مردم دلچسک  
 می پراند بمن دوتا متلک



خود بیا و ببین که آخر عمر      داده بردست من فلک چه کلک  
 قوم و خویش و رفیق و ایل و تبار      همه هستند منتظر اینک  
 که بمیرم کنند اسم مرا      روی سنگ مزار مخلص حک

راحت از شر من شوند همه  
 چونکه واصل شوم به قعر درک

\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$\$

توفیق شماره ۲۰ سال ۱۳۴۵

## ساقی نامه عمو سام «آمریکا»

بده ساقی آن آب گلرنگ را  
 مهیا کن اسباب جنگ و ستیز  
 بده ساقی آن بمب آتش فشان  
 کجائی مغنی به آهنگ «ریم»  
 مغنی کجائی بکن زود چاه  
 خبر کن بیاید وزیر دفاع  
 بریزد ز نو نقشه از بهر جنگ  
 شنیدم که در گوشه ای از جهان  
 در گیوه ات را اگر ورکشی  
 بهر جا که پیدا شود اختلاف  
 رسانم خودم را به آنجا سریع  
 چو من ساقیا زین جهان بگذرم  
 بخاک ویتنام دفنم کنید  
 به تابوتی از جت قرارم دهید  
 نویسید بر سنگ قبرم درشت  
 بیا ور سپس نقشه جنگ را  
 نترس از خدا خون مردم بریز  
 که آتش زخم بر دل کهکشان  
 بزن تا که دشمن خورد حب جیم  
 بینداز جمعی در آن پرتگاه  
 همان کله شق بظاهر شجاع  
 که گشته دلم از پی جنگ تنگ  
 شده مختصر اختلافی عیان  
 به آنجا کنم زود لشکر کشی  
 چه بالای بام و چه زیر لحاف  
 چو در مجلس ختنه اوسا ربیع  
 بشوئید با گاز اشک آورم  
 بپاشید آب و کمی نم کنید!  
 دوتا تانک بالای قبرم نهید  
 که این مرده بسیار زنده بکشت

پس از من کسی حافظ صلح نیست

که در صلح باشد مرا نمره بیست؟!



## پیش در آمد زمستان

برخیز تا بساط زمستان علم کنیم  
 فکری برای رخت و لباس و شکم کنیم  
 حرفی دگر ز آب و هوای خنک نزن  
 هنگام آن رسیده که کرسی علم کنیم  
 در زیر آفتاب بخوانیم بعد از این  
 چون میش گرگ دیده زهر سایه رم کنیم  
 جوجه کباب و مرغ چو ما را نصیب نیست  
 مثل همیشه روی به آتش کلم کنیم  
 آتش بیا بجان سماور بیفکنیم  
 چائی بیار زود که تا چای دم کنیم  
 مرداد و تیر خدمت دلدار بوده ایم  
 یک چند نیز خدمت اهل حرم کنیم  
 حاضر کنیم پای بخاری بساط عیش  
 با تار و تنبک و ویولون دفع غم کنیم  
 آن به که بین دیزی و دمپختک و کته  
 قبل از ناهار مشورتی با ننم کنیم  
 اشعار نفز و شاد بخوانیم روز و شب  
 با خنده پای غصه و غم را قلم کنیم

## ای دینری

دلم ز هجر تو خون شد کجائی ای دیزی  
 بیا که درد دلم را دوائی ای دیزی  
 از آن دمی که تو رفتی اجاق ما کور است  
 نه غلغلی نه سری نه صدائی ای دیزی  
 به گوشتکوب من بی نوا نکردی رحم  
 تو راستی که عجب بیوفائی ای دیزی  
 من از فراق تو پیوسته اشک می ریزم  
 چقدر طالب جور و جفائی ای دیزی  
 از آن زمان که تو رفتی و ترک ما کردی  
 نمانده هیچ مرا اشتھائی ای دیزی  
 قسم به گوشت که یکدم نمیروی از یاد  
 اگر چه غافل از احوال مائی ای دیزی  
 در تو بسته و میگفت گریه پشت سرت  
 بجای من تو دگر بی حیائی ای دیزی  
 بزیر پای تو جان عزیز قربانی  
 کنم، بمنزل ما گر بیائی ای دیزی  
 دل تمامی دیزی خوران بدنالت  
 کشیده شد، تو عجب دلربائی ای دیزی  
 میان جمله طبیبان و خادمان تو فقط  
 علاج درد من بی نوائی ای دیزی  
 تمام عمر تو بودی انیس و مونس من  
 دگر بس است، بیا هر کجائی ای دیزی

[illegible]

## دستمال دست من

مرحبا ای دستمال دست من  
 «هر کجا تو با منی من خوشدلم»  
 من اگر مرد موقر باشم  
 موقع توفان و گرد و خاک و باد  
 چون کنم عطسه تو می آئی به کار  
 گاهگاهی سفره نان منی  
 گاه کفشم را نمایم با تو پاک  
 با تو سازم روی میزم را تمیز  
 گاه جای لنگ می بندم به خویش  
 گاه می بندم تورا دور سرم  
 چون ز چشمانم بریزد سیل اشک  
 تو بگیری اشک چشمم را جلو  
 پاره گردد بند تنبانم اگر  
 خرت و پرتی چون ز بیرون می خرم  
 گرچه گاهی لای تو «فین» می کنم  
 لیک می شویم به صابون و به فاب  
 نوع تو باشد اگر ابریشمی  
 زانکه جیبش پر شود از اسکناس

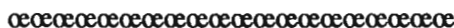
ای رفیق کوچه بن بست من  
 با تو گردد حل هزاران مشکلم  
 از تو چندین کار لازم می کشم  
 دست من یکدم ز تو خالی مباد  
 گیرمت فی الفور زیر آبشار  
 گاه اندر جیب تنبان منی  
 از سر و رویم بگیرم گرد و خاک  
 آنچنانکه برق افتد روی میز  
 تا کس از پشتم نبیند یا ز پیش  
 تا مصون ماند سرم از همسرم  
 اشک تا جاری شود از توی مشک  
 تا نگردد روی دمانم ولو  
 جای اون بندم تورا دور کمر  
 در تو می ریزم به منزل می برم  
 بر تو بالاجبار توهین می کنم  
 می زنم آنگه تو را عطر و گلاب  
 صاحبیت را نیست اندوه و غمی!  
 بر خلاف من که هستم آس و پاس



توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۴

## راحت بخواب

ای که هستی ساکن اندر ملک چم راحت بخواب  
شب همه شب فارغ از تشویش و غم راحت بخواب  
فکر بی حاصل مکن از بهر تاملین معاش  
فکر تو هستند ارباب کرم راحت بخواب!  
خواب راحت کی کند آن کس که دارد ملک و مال  
چون نداری باغ و املاک و حشم راحت بخواب  
گرچه فرشت پاره است و خانه ات خیس و نمور  
فکر خشکی را مکن در روی نم راحت بخواب  
هستی از بیچاره و بدبخت، ناراحت مشو  
کلک قسمت زد بنامت این رقم راحت بخواب  
چونکه این دنیا همه جای مکافات است و رنج  
یک سفر سوی عدم کن در عدم راحت بخواب  
خفته راحت مادرم در مسگر آباد ای رفیق  
گر تو هم خواهی برو همچون نمن راحت بخواب  
استر کنین چاره درد تو و امثال توست  
ای برادر خود کشی کن یک قلم راحت بخواب





توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۸

## پیدا کنم

میروم تا یک رفیقی در جهان پیدا کنم  
 یک رفیق همزبان و مهربان پیدا کنم  
 نیست چون من آدمی بی عرضه و بی دست و پا  
 میروم تا دست و پائی در جهان پیدا کنم  
 در زمین کاری نشد پیدا برای این حقیر  
 میروم کاری مگر در آسمان پیدا کنم  
 هر چه گشتم نان خالی هم نیامد گیر من  
 میزنم سگدو که شاید استخوان پیدا کنم  
 یک زنی دارم که دارد دست کم هشتاد سال  
 خواهم اکنون یک زن خوب و جوان پیدا کنم  
 کارمن با پول کم هرگز نخواهد شد درست  
 باید اکنون بهر خود پول کلان پیدا کنم  
 از تنم روغن نباتی برده بس تاب و توان  
 گشته ام لاجون و میگردم که جان پیدا کنم  
 دوستان در روز سختی رد شدند از امتحان  
 خواهم اکنون آنکه بدهد امتحان پیدا کنم  
 از سخن از وعده از گفتار سیرم میروم  
 تا که جائی خالی از نطق و بیان پیدا کنم  
 دیگران چیزی که پیدا بود پیدا کرده اند  
 من بر آنم آنکه میباشد نهان پیدا کنم  
 نیست از مهر و وفا دیگر نشانی در جهان  
 خوش بود گرزین دو من نام و نشان پیدا کنم  
 هر کجا رفتم ندیدم روی باز و قلب شاد  
 آرزو دارم که قلب شادمان پیدا کنم  
 بر گل مولا رقیبی نیست چون در شاعری  
 کی، کجا چون او میان شاعران پیدا کنم؟



توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۱۱

## نمیدونم

من امشب عاقلم یا اینکه مجنونم نمیدونم  
 سر کیفم، خمارم، مست افیونم، نمیدونم  
 دوتا مشت امشب از یک جاehl بی معرفت خوردم  
 هم اکنون سالم یا درب داغونم نمیدونم  
 بریده دستۀ فرمان من در زندگی زینسان  
 که خود فرماندهم یا تحت فرمونم نمیدونم  
 صدای زر زرم گوش فلک را کرده کرامشب  
 من استاد نیم، تارم، ویالونم نمیدونم  
 عیال من بود هر شب سوار گردن مخلص  
 الاغم، صاحب افسار و پالونم نمیدونم  
 یکی گفتا به اینجانب که ده تومان نمی ارزی  
 گرونم، یا که با این قیمت ارزونم نمیدونم  
 بجای خواندن آواز عرعر می کنم هر شب  
 شماعی زاده ام یا آن فریدونم؟ نمیدونم (۱)  
 نفهمیدم مرا حوا خانم زائیده یا میمون  
 ز نسل آدمم یا تخم میمونم نمیدونم  
 شعار من بود مکر و دروغ و حيله پردازی  
 سیاست پیشه ام، استاد شیطونم نمیدونم  
 سر خلق خدا را با قلب شیره می مالم  
 جهودم، کافرم، گبرم، مسلمونم نمیدونم  
 میان انجمنها با کلک جا می زنم خود را  
 ادیبم، فاضلم، میرزا قلمدونم نمیدونم

مرا از آبله یک جای سالم نیست در صورت  
 کف کفگیرم ، اسفالت خیابونم نمیدونم  
 ز میدون سپه شش روزه رفتم تا پل تجریش  
 رقیب لاک پشتم پست ایرونی نمیدونم  
 کنم گاهی ز نو پرداز و شعر نو طرفداری  
 مریضم ، بی سوادم گیج و نادونم نمیدونم  
 گهی شیرین چو شکر گاه مانند نمک شورم  
 به محفلها شکر پاشم ، نمکدونم نمیدونم  
 شود هر لحظه جاری شعری از طبع روان من  
 فراتم ، رود نیلم ، رود کارونم نمیدونم  
 زمن گربیش از این جویاشوی احوال،خواهم گفت  
 نمیدونم نمیدونم نمیدونم نمیدونم



توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۱۵

## خطاب به صدراعظم عصائی « هو پیدا »

می توانی خلق را منتر کنی اما نکن  
می توانی چرخ ما پنچر کنی اما نکن

می توانی بر سر مردم بکوبی با عصا  
بلکه کاری هم از این بدتر کنی اما نکن

از مدارس میتوانی هر زمان دیدن کنی  
گفت و گو با مهری و اختر کنی اما نکن

میتوانی در مقام جیغ و داد و اعتراض  
شیشکی در پاسخ ما در کنی اما نکن

میتوانی هر کسی را خواستی سازی و کیل  
صاحب املاک و سیم و زر کنی اما نکن

با سخنهای دراز و نطقهای بی شمار  
میتوانی گوش ما را کر کنی اما نکن

میتوانی روی کرسی لم دهی با کبر و ناز  
نازها بر هر سر و همسر کنی اما نکن

میکنم تکرار تا یادت بماند تا ابد  
می توانی خلق را منتر کنی اما نکن

توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۱۶

## نوکر چیز فهم

نوکری آورده ام از ده به اسم مش صفر  
 هیکلش چوخ یاخچی اما یوخدور از غیرت خبر  
 در همه عالم نباشد لنگه اش در تنبلی  
 تنبلی را برده این عالیجناب ارث از پدر  
 نیست قدر نصف آدم کاری از وی ساخته  
 وقت خوردن می خورد اما بقدر ده نفر  
 هرشب و هر روز کارش خوردن و خوابیدن است  
 نیست غیر از این دو تا او را در این عالم هنر  
 آنقدر گیج است گر گویم برو سبزی بخر  
 جای سبزی می خرد بنشن ز بقال گذر  
 گر فرستم آشپزخانه بدنبال نمک  
 آورد همراه خود جای نمک قند و شکر  
 گر فرستم بهر کاری منزل حاجی رضا  
 میرود یکسر سراغ منزل مشدی صفر  
 گر فرستم رشت، آقا میرود مازندران  
 چون به قزوینش فرستم سر در آرد از اهر  
 در نفهمی هست بی چون و چرا استاد گاو  
 در خریت پیش او شاگرد ناچیز است خر  
 هیچ روزی من ندیدم صورت او را تمیز  
 می نشوید در تمام سال دست و پا و سر  
 اندکی لال است و چشمش نیز باشد تابتا  
 از قضا پای چپش لنگ است و گوشش نیز کر  
 هست کارش چون کنیز ملا باقر غرولند  
 وای از آن دم که به او گویم برو چیزی بخر

جنس بنجل می خرد یا پول را گم می کند  
 جای سود و منفعت دارد بمن تنها ضرر  
 هست در گوشش نصیحت بی خود و بی فایده  
 چون ندارد خواندن یاسین بگوش او اثر  
 پاک عاصی گشته ام از دست این خنگ خدا  
 یا خدا بر من فرستد مرگ یا بر این پسر  
 کمترین درسی نخوانده بو نبرده از سواد  
 در عوض پیوسته باشد ادعایش بیشتر  
 بی سواد است و نیاید هیچکار از دست او  
 غیریک کاری که (حزب) او را کند یاری اگر  
 از کرم او را کند بهر و کالت انتخاب  
 جانب مجلس فرستد سازد از من دفع شر




---

۱ - منظور از حزب ، حزب رستاخیز در رژیم گذشته است که وکلا را آن حزب انتخاب می کرد.

توفیق شماره ۱۹ سال ۱۳۴۶

## نا سلامتی

منهم در این جهان بشرم ناسلامتی  
دارای دست و پا سرم ناسلامتی

افضلترین! جمله خلاق فقط منم  
فهمیده تر ز گاو و خرم ناسلامتی

از هارت و پورت خصم مترسان مرا که من  
فرزند سام و زال زرم ناسلامتی

گاه از فشار بنز گهی زیر بار خرج  
زائیده ام اگر چه نرم ناسلامتی

هالو مخوان مرا و مگو احمق و خراست  
از پشت پرده با خبرم ناسلامتی

دیشب زنی به طعنه مرا گفت «ای پدر»  
گفتم «پدر» مگو پسرم ناسلامتی

شیرینتر است از عسل و قند شعر من  
دارای طبع چون شکرم ناسلامتی

PPPPPPPPPPPPPPPPPPPPPPPP

## می بینم

«در خرابات مغان نورخدا می بینم»  
 نور جز روی «هپیدا» همه جا می بینم  
 اول صبح که پا می نهیم از خانه برون  
 در خیابان همه جا فوج گدا می بینم  
 برق در خانه ما گشت پریشب روشن  
 «این عجب بین که چه نوری ز کجامی بینم»  
 فکر کردم که شده جنس به هر جا ارزان  
 «فکر دور است همانا که خطا می بینم»  
 دوش میگفت و کیلی به هویدا این حرف  
 که من از دست تو راضی و کلا می بینم  
 «شش هزار تومن» و این شغل و کالت این وام  
 همه را از اثر لطف شما می بینم!  
 صفحه اول توفیق بجای همه چیز  
 در شب جمعه فقط پیپ و عصا می بینم  
 نکنم گوش به هر وعده بیجا دیگر  
 وعده را چونکه همه باد هوا می بینم



## مگه نه

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بخت ما یار میشود مگه نه؟ | بار ما بار میشود مگه نه؟  |
| بخت خوابیده من و سرکار   | باز بیدار میشود مگه نه؟   |
| پول بسیار توی خانه ما    | هی تلنبار میشود مگه نه؟   |
| هر که با ما مخالفت بکند  | کار اوزار میشود مگه نه؟   |
| وعده ها از برای مستاجر   | مسکن و کار میشود مگه نه؟  |
| گوشت از شدت فراوانی      | پیش ما خوار میشود مگه نه؟ |

سال آینده وضع بنده و تو  
بہتر از پار میشود مگه نه؟

## زبان حال اطفال دبستان

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| «ما که اطفال این دبستانیم    | همه از خاک پاک ایرانیم،     |
| پدر ما دویده صب تا شام       | تا گرفته از این و از آن وام |
| با دو صد اضطراب و هول و هراس | کرده ما را روانه سوی کلاس   |
| به امیدی که با سواد شویم     | یادگیریم درس و شاد شویم     |
| نیست اینجا ز درس و مرس خبر   | تا شناسیم زیر را ز زبر      |
| نه معلم که روی او بینیم      | نه کلاسی که توش بنشینیم     |
| ترسم آخر همه رفوزه شویم      | آخر سال توی کوزه شویم       |

یک معلم برایمان بفرست  
در زمین نیست ز آسمان بفرست



## شما چطور ؟

امروز بنده برسر حال شما چطور؟  
 آسوده است فکر و خیال شما چطور؟  
 ترس از هوای سرد ندارم به ماه دی  
 راحت ز حیث نفت و ذغال شما چطور؟  
 پول کلان به بانک پس انداز کرده ام  
 دارای بیست پنج ریال شما چطور؟  
 اجناس جمله می شود ارزان در این دیار  
 من معتقد به امر محال شما چطور؟  
 از موقعیکه روغن «قو» می خورم مدام  
 پر زورتر ز رستم زالم شما چطور؟  
 بیزارم از حرام چو مرد نزول خوار!  
 دایم بفکر پول حلالم ! شما چطور؟  
 خواهم که خانه داشته باشم جنوب شهر  
 ناراحت از هوای شمال شما چطور؟  
 از دولت سر زعما شاد و سربلند  
 در پیش روی اهل و عیال شما چطور؟  
 ورد زبان بنده شده گفتن دروغ  
 از این لحاظ جزو رجال شما چطور؟



توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۲۰

روزنامه ها نوشتند قصایی که گوشت خر را بجای گوشت گاو می فروخت دستگیر شد.

### قصاب محل

«بوده است خری که دم نبودش»      پر از غم دم همه وجودش  
 بگذشت ز کوچه های پر خم      شاید که کند دمی فراهم  
 ناگه اجل از قضا رسیدش      قصاب محل ز دور دیدش  
 خر را به مغازه برد آن مرد      آنگاه سر از تنش جدا کرد  
 ماهیچه و ران و کله خر      شد قسمت خلق روز دیگر

بی آنکه شود نصیب او دم

شد لاشه او نصیب مردم



توفیق سال ۱۳۴۶ شماره ۲۱

وزیر علوم گفت: بدون معاون و مدیر کل و ماشین نویس کار می کنم و اگر احتیاج داشتم سر فرصت آنها را انتخاب می نمایم.

### انتخاب احسن !

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                   |                                                                                                                                                                                                                                                                                                      |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>ای که خود را نشان دهی چون شیر!<br/>         عده ای را کنم به کار خبر»<br/>         از طریق رضا نه اجباری»<br/>         بنده هم عرض می کنم یک چیز<br/>         کارها را خودت بعهده بگیر<br/>         نامه ها را فقط خودت بنویس<br/>         بایگان باش و کار را کن جور<br/>         باش هم ذیحساب و دفتردار</p> | <p>ای جناب وزیر با تدبیر<br/>         گفته ای «باشد احتیاج اگر<br/>         »سر فرصت کنم چنین کاری<br/>         در جواب جنابعالی نیز<br/>         نه جوان انتخاب کن و نه پیر<br/>         نه معاون خبر بکن نه رئیس<br/>         باش هم کارمند هم مامور<br/>         قهوه چی باش و چای بهر خود آر</p> |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

آخر برج هم بر و صندوق  
 جای ششصد نفر بگیر حقوق



توفیق سال ۱۳۴۷ شماره ۳۵

## زمستانیہ !

شد زمستان باز پیدا، گشت سرما آشکار  
 بار دیگر برف نازل شد به کوه و کوهسار  
 خوش نشسته بر سر شاخه کلاغ رو سیاه  
 میکند از فرط خوشحالی مرتب قار قار  
 گرگ و روباه و شغال و خرس و کفتار و پلنگ  
 از برای صید طعمه ریخته بیرون زغار  
 کوچه ها خلوت شده از مرد و زن زیرا همه  
 می کنند از ترس سرما جانب منزل فرار  
 جمع کرده هر کسی آذوقه از بهر سه ماه  
 رشته و سیب زمینی و پیاز و خواربار  
 گشته بازار حلیمی گرم، در دکان او  
 بینی از هر صنف و از هر شغل جمعی بی شمار  
 از برای کله پاچه مشتریهای زیاد  
 کاسه بر دست ایستاده در یمین و در یسار  
 منقل آتش بود امروز محبوب القلوب  
 در عوض بیچاره یخ افتاده پاک از اعتبار  
 بهتر از هر چیزی چسبد در این فصل آتش داغ  
 در زمستان کس نپرسد حالی از آبدوغ خیار  
 خیز و حاضر کن شب چله برای بچه ها  
 هندوانه خربزه با یک دومن سیب و انار  
 آن فلان الدوله درپای بخاری داده لم  
 ویسکی و جوجه کبابش هست، حاضر در کنار  
 مش رضا همسایه ما خورده سرما مثل ما  
 گشته جاری از دماغش آب همچون آبشار



توفیق شماره ۴۵ سال ۱۳۴۶

## جانا رفیق بی کلک و بی ریا کجاست ؟

پرشد جهان ز جور و جفا پس وفا کجاست ؟  
 از قهر و کینه پرشده عالم صفا کجاست ؟  
 از دوستان رند و نخاله دلم گرفت  
 جانا رفیق بی کلک و بی ریا کجاست ؟  
 بردند مال ملت و خوردند هر چه بود  
 از روی خلق خجلت و شرم از خدا کجاست ؟  
 سر ما رسید و حمله زهر سو نمود برف  
 جوراب و کفش و چتر و کلاه و قبا کجاست ؟  
 سهم رجال ماهی و مرغ است و خاویار  
 ما نیز گشته ایم بگو سهم ما کجاست ؟  
 تفریح و عیش و کیف و خوشی مال اغنیا  
 ماتم که قسمت من و مال شما کجاست ؟  
 گیرم که ما سکوت نمودیم تا ابد  
 در این میان ملاحظه اغنیا کجاست ؟  
 از بهر آنکه شیره بمالد سر حقیر  
 استاد وعده صاحب پیپ و عصا کجاست ؟  
 تا قالب وجود من از غم شود تهی  
 آن قهرمان خنده جناب کا کا کجاست ؟

\* \* \*

## رحمت به گرفتاری

یارب نظری فرما بر من زره یاری  
 از بند خلاصم کن چون قدرت آن داری  
 از من نبود باقی جز اسم در این دنیا  
 آزادی اگر این است رحمت به گرفتاری

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

وای بر حال زار آزادی  
 شده اکنون سوار آزادی  
 دیگر آن روزگار آزادی  
 یک نفر مستشار آزادی  
 آشکارا زوار آزادی

شد خزان نو بهار آزادی  
 آنکه باشد سوار موشک و جت  
 دور جنگ آمد و شده سپری  
 بارلها ز آسمان بفرست  
 مختصر آنکه پاک در رفته

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

توفیق شماره ۱ سال ۱۳۴۷

## رباعیات

ما را نه حقوق خوب و نه پس انداز  
مائیم و همین درآمد شنذر غاز  
میوه بدرک که نیست ای کاش که بود  
درخانه ما سیب زمینی و پیاز

\*\*\* \*\*

یا رب همه را ز لطف خود شاد بکن  
در این گذرا از فقرا یاد بکن  
چون گوش کسی نیست بدهکار به ما  
یارب تو خودت گوش بفریاد بکن

\*\*\* \*\*

لختیم و نداریم بتن رخت و لباس  
رفته به گرو کاسه و جاجیم و پلاس  
با این همه طبق رسم و عادت همه روز  
داریم بدرگاه تو هی شکر و سپاس

\*\*\* \*\*



هستند کنون تمام مردم به تلاش  
در حال تلاش از پی امر معاش  
دارا پی ران جوجه و بوقلمون  
ما نیز پی تصاحب کاسه آش

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

جمعی شده کارشان فقط نالیدن  
پیوسته ز رنج زندگی زائیدن  
یک جمع دگر خوشند با پول زیاد  
چون شغل شریفشان بود چاپیدن

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

در کارگه مجلسیان رفتم دوش  
دیدم همه را ساکت و آرام و خموش  
ناگاه اوس عباس بر آورد خروش  
گفتا شده زیر صندلی پنهان موش

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

رفتم به مطب دکتری مخلص دوش  
از شدت درد کله و گردن و گوش  
از بعد معاینه طلب کرد ز من  
تا حق ویزیت خویش رفتم از هوش

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

ای دوست دوباره گوشت کمیاب شده است  
 کمیابی گوشت بین ما باب شده است  
 ای گوشت کجائی مگر از ما قهری؟  
 باز آ که دلم برای تو آب شده است

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

چندی است که ایستاده ام داخل صف  
 گردیده بزیر پای من سبز علف  
 از عمر گرانیمایه سی ساله من  
 ده سال فقط داخل صف گشت تلف

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

امروز دگر حوصله ام سر رفته  
 از کوره حواس و هوش من در رفته  
 از من طلب اراده و زور مکن  
 زور از تن این بنده لاغر رفته

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

دردا که در این زمانه جز درد نبود  
 جز درد زمانه را ره آورد نبود  
 چیزی که بعمر خود به تهران دیدیم  
 جز خاک و غبار و دوده و گرد نبود

\*\*\*      \*\*\*      \*\*\*

یارب سببی که شاد و شنگول شویم  
دارای مقام و منصب و پول شویم  
مقبول جماعتند افراد غنی  
ما نیز میان خلق مقبول شویم!

\*\*\*

\*\*\*

\*\*\*

توفیق شماره ۲ سال ۱۳۴۷

## پیشگوئی منجم ناشی توفیق

پیشگوئی میکنم در سال نو  
 پیشگوئی ها فراوان می شود  
 میشود هر بیسوادی پیشگو  
 پیشگوئی سهل و آسان می شود  
 آنچه را من پیشگوئی می کنم  
 جملگی واقع در ایران می شود  
 هر چه گوید دیگری باشد دروغ  
 هر چه من گویم فقط آن می شود  
 بنز زائد کم شود در سال نو  
 در عوض صفها دو چندان می شود  
 یک نفر ستوان یکم در قاینات  
 در مه خرداد سروان می شود  
 دختر ترشیده میرزا حسن  
 می نویسد اسم و «آژدان» می شود  
 یک سواری می خورد بر یک فولوکس  
 این تصادف در اتوبان می شود  
 دیده ام در دفتر علم و نجوم  
 فحش بی اندازه ارزان می شود  
 یک هزار و سیصد و هفتاد تن  
 خاک ارّه داخل نان می شود  
 پیر مردی پیش دندان ساز شهر  
 صاحب یک دست دندان می شود  
 الغرض از خواندن توفیق ما  
 ملت ما شاد و خندان می شود

توفیق شماره ۴ سال ۱۳۴۷

## بی پولم !

منم که آدم خوب و جوان معقولم  
 هزار حیف که پیوسته لات و بی پولم  
 همیشه جیب من از اسکناس و پول تهیست  
 برای آنکه نه دزدم نه اهل بامبولم  
 دلم خوش است که همرنگ زنده ها هستم  
 اگر چه لاغر و باریک عین مفتولم  
 بیا بخانه ما انتهای شوش و ببین  
 میان خاک و لجن من چگونه می لولم؟  
 شب گذشته زنم پول خواست گفتم نیست  
 پرید روی من و زد چو گربه پنجولم  
 چو دید پول ندارم مطابق معمول  
 دهانه زد بمن و شد سوار بر کولم  
 به جیب من نبود بیشتر ز پنج قران  
 از این لحاظ نظیر مموش و سوسولم  
 اگر چه نیست به هفت آسمان ستاره مرا  
 دلم خوش است که در پیش خلق مقبولم



توفیق شماره ۸ سال ۱۳۴۷

## سه رباعی درباره وضع سینماها

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| وز دیدن فیلمهاش افسرده شدم     | از رفتن سینما دل آزرده شدم |
| از رفتن خود سخت شکر خورده! شدم | کردم غلطی بسینما رفتم دوش  |

\* \* \*

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| در پرده ندیدیم بجز تبلیغات   | رفتیم به سینما من و مشدی برات |
| شد تلخ چو زهرمار، مارا اوقات | رفتیم دلی شاد نمائیم ولی      |

\* \* \*

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| وز دیدن فیلم حال من شد بدتر | از رفتن سینما شدم سخت پکر   |
| جز آگهی تجارتي چیز دگر      | در پرده ندیدیم من و مشداکبر |

توفیق شماره ۸ سال ۱۳۴۷

## بی تفاوت است

در پیش ما وفا و جفا بی تفاوت است  
 جنگ و جدال و صلح و صفا بی تفاوت است  
 مرد امین و خادم و خائن بروزگار  
 چون نیک بنگری بخدا بی تفاوت است  
 دوشاب و دوغ در بر این مردمان یکیست  
 خدمت کنید یا که خطا بی تفاوت است  
 فرقی میان هی هی چوپان و گرگ نیست  
 این هر دوتا به گله ما بی تفاوت است  
 آن صوت دلنشین حجاز و صدای جاز  
 در گوش ما بجان شما بی تفاوت است  
 آزار دیگران و کمک بهر این و آن  
 نفرین تمام وقت و دعا بی تفاوت است

آنکو تمام عمر قلم بهر حق زده  
 با آنکه هی زده است «عصا» بی تفاوت است (۱)

توفیق شماره ۹ سال ۱۳۴۷

## نه والله

هستی تو مرا یار وفادار؟ نه والله  
 بر من تویی از راه وفا یار؟ نه والله  
 سوزد دلت ایدوست به حالم نه بمولا  
 هستی تو مرا مونس و غمخوار؟ نه والله  
 کس هست چو من مفلس و بی پول؟ نه بالله  
 چون بنده یکی هست گرفتار؟ نه والله  
 آیا به تن لاغر و فرسوده مخلص  
 کس دیده بجز این کت نیمدار؟ نه والله  
 آیا کسی از دوش من و حضرتعالی  
 برداشته از بهر خدا بار؟ نه والله  
 آنانکه سوارند به ماشین کادیلاک  
 هستند بفکر من و سرکار؟ نه والله  
 آنانکه به خوابند همه عمر در این ملک  
 گردند در این منطقه بیدار؟ نه والله  
 سگدو بزنند دیپلمه از صبح الی شب  
 پیدا کند از بهر خودش کار؟ نه والله  
 این خیل وزیران و وکیلان و سفیران  
 هستند ز حال تو خبردار؟ نه والله  
 آن دوست که دارد بتو اخلاص بظاهر  
 در موقع سختی شودت یار؟ نه والله

oooooooooooooooooooo



توفیق شماره ۱۰ سال ۱۳۴۷

هواپیمای جت بر روی الاغ سوار سقوط کرد و او را کشت. جراید

|                                |                            |
|--------------------------------|----------------------------|
| شنیدم یکی طرفه ضرب المثل       | چه ضرب المثل عین قند و عسل |
| بیفتد اگر سنگی از آسمان        | خورد صاف بر مغز بیچارگان   |
| بود شاهد زنده این داستان       | که آن هفته در کشور باستان  |
| جتی وقت پرواز از روی عرش       | دمر گشته با کله بر روی فرش |
| میان همه اغنیا و رجال          | میان خدایان مال و منال     |
| میان همه پولداران شهر          | میان کادیلاک سواران شهر    |
| سقط گشته بر کله خرسوار         | در آورده از روز گارش دمار  |
| خر و صاحبش را نموده تلف        | چو آنکس که گردد تلف توی صف |
| هر آنکس که دارد زر و مال و سیم | ندارد ز آفات یکذره بیم     |

زر و سیم و منصب نباشد گرت

بیفتد جت از آسمان بر سرت

## تموم میشه

تا کی غم زمونه خوری غم تموم میشه  
 یکهو اگه تموم نشه کم کم تموم میشه  
 هم ما به ریش غصه می خندیم هم شما  
 بعد از غم شما غم ما هم تموم میشه  
 یالله پا شو بریم تو دکون رضا آشی  
 گر دیرتر بریم آش شبلغم تموم میشه  
 از یک «دم» استفاده بکن دم غنیمته  
 یکهو دیدی نفس نمیاد دم تموم میشه  
 از وضع تا کسی و اتوبوس کم بکن گله  
 این وضع بد در آخر عالم تموم میشه!  
 دوران رنج و سختی ما هم بسر میاد  
 شادی سراغ ما میاد و غم تموم میشه  
 سوگند می خورم که پس از ده هزار سال  
 این درد و غم بطور مسلم تموم میشه

ChChChChChChChChChChChChChChChCh

توفیق شماره ۱۱ سال ۱۳۴۷

## مناجات درویش ملت الدین

اگر من روزگاری طالب نان گشته ام یارب  
خطا کردم گنه کارم پشیمان گشته ام یارب  
دگر از نان نمیگویم سخن تا جان بلب دارم  
بجای سیری از نان سیر از جان گشته ام یارب  
شدم از وعده های بی عمل دلخور من مسکین  
پکر از کار «صدراعظم» فراوان گشته ام یارب  
خداوندا بکن در پای مخلص کفش و تنبانی  
که من اکنون بدون کفش و تنبان گشته ام یارب  
من از یک هفته تا امروز از دست طلبکاران  
میان خانه پشت گنجه پنهان گشته ام یارب  
نمانده از فشار بنز عضوی در تنم سالم  
ز دست بنز زائد سخت نالان گشته ام یارب  
به این امید تا پیدا کنم یک تاکسی خالی  
معطل هفته ها توی خیابان گشته ام یارب  
شبهه گاو از چاقی رئیس من شد اما من  
ز فرط لاغری چون چوب قلیان گشته ام یارب  
کلافه کرده سخت این بنده را گرمای تابستان  
عرق ریزان بمثل ابرنیشان گشته ام یارب  
شکم دیگر نمیگیرد خبر از گوشت و از دیزی  
از این بابت بسی زار و پشیمان گشته ام یارب  
ز صبر حضرت ایوب صبر من فزونتر شد  
که در این کار من مشهور دوران گشته ام یارب  
نباشد جز خیال و خواب ارزانی در این وادی  
که من خود منصرف از جنس ارزان گشته ام یارب  
به ختم شعر گویم باز هم خیلی پشیمانم  
اگر من روزگاری طالب نان گشته ام یارب

یک سناتور هفتاد ساله با یک دختر ۲۰ ساله ازدواج کرد . جراید

## خواب و خیال

رسید این خبر از مجلس دعا و ثنا!  
 که یک سناتور پر خور و پف و پیر و پاتال  
 برای عیش و خوشی با وجود سن زیاد  
 گرفته دختر کی ماهروی و حور مثال  
 بخنده گفت ظریفی چو این خبر بشنید  
 در این معامله بی شک بود بسی اشکال  
 ز قول بنده بگوئید خدمت داماد  
 بطور قطع و مسلم نمیرسی به وصال  
 تو را که عمر به چرت و به خواب می گذرد  
 وصال یار نباشد بغیر خواب و خیال

oooooooooooooooo

توفیق شماره ۱۳ سال ۱۳۴۷

## پختم از گرما به فریادم برس

ای توانگر گرم شد از نو هوا      من شدم از دست گرما بینوا  
 وضع تو از وضع من باشد سوا      گر توانی درد مخلص کن دوا  
 بند از گرما مرا آمد نفس  
 پختم از گرما بفریادم برس  
 نه مرا باغی به تجریش و ونک      نه کولر نه پنکه نه جای خنک  
 یک اتاقی دارم از هر حیث تک      کوچک و تاریک و خیس و پر زکک  
 اسم آن خانه - ولی عین قفس  
 پختم از گرما بفریادم برس  
 منزل من هست در دروازه غار      هست آنجا مرکز گرد و غبار  
 ریخته گند و کثافت بی شمار      از لجن پر گشته جوی و جویبار  
 خانه ها پر از کک و ساس و مگس  
 پختم از گرما بفریادم برس  
 در زمستانم همیشه بی لباس      بی گلیم و بی لحاف و بی پلاس  
 فصل تابستان ز گرما در هراس      بوده و هستم همیشه آس و پاس  
 این شعار زندگی ماراست بس  
 پختم از گرما بفریادم برس  
 تو به ویلای خنک راحت بخواب      استراحت کن میان رختخواب  
 در عوض من زیر تیغ آفتاب      هی عرق شرشر بریزم مثل آب  
 تا شوم هر لحظه خیس از پیش و پس  
 پختم از گرما بفریادم برس



توفیق شماره ۱۴ سال ۱۳۴۷

### من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟

جز آنکه وکیلہ یا وزیرہ      بی پول ہم از جوان و پیرہ  
 رزق همه نان بی پنیہ      بی پول صغیر و ہم کبیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 هر چند پز رجال عالیست      راضی ز جهان جناب والیست  
 جیب من و تو همیشه خالیست      کارمن و تو همیشه گیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 دیروز آقا مجید صحاف      میگفت بہ مش حسین علاف  
 بیہودہ مزن ز گشنگی لاف      بدتر ز من و تو آق نصیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 رفت از پی کار دیپلمہ رشت      چون کار نبود باز برگشت  
 بفروخت گلیم و کاسہ و تشت      جز این چکند کہ ناگزیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 یک روز برو بجانب شوش      تا غصہ خود کنی فراموش  
 از ریز و درشت گوش تا گوش      بر هر کہ نگہ کنی فقیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 از بہر پنیہ و سبزی و ماست      در خانہ ما ہمیشہ دعواست  
 آمادہ نہ ترشی و مرباست      زین روی زنم بہانہ گیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟  
 بردم غم دل بنزد یاری      تا بلکہ کند ز لطف کاری  
 آہی بکشید و گفت آری      بدتر ز تو وضع این حقیرہ  
 من گشنه تو گشنه پس کی سیره؟



دختر شایسته دنیا از ایران انتخاب شد . جراید

## اولیم !

در جهان از بابت شایستگی ما اولیم!  
 همچنین از حیث خوشفکری بدنیا اولیم  
 هیکل ما بی کم و بی کاست اول هیکل است  
 شاخ شمشادیم ما در قد و بالا اولیم  
 مردهای ما شوند «اول» میان مردها  
 تا نپنداری فقط از حیث زنها اولیم  
 گر کنند آقای شایسته بدنیا انتخاب  
 ما بدون آزمایش جان آقا اولیم  
 غم مخور گراهل کشف و اختراعی نیستیم  
 جای آن دو در تویست و رقص چاچا اولیم  
 در جهان مد پرستی از همه کاملتریم  
 در میان شیک پوشان هم ماشالا اولیم!  
 نیست حتی یک نفر «آخر» میان ما که ما  
 از بزرگ و کوچک و اعلا و ادنا اولیم  
 تا که ما هستیم کس «اول» نباشد در جهان  
 ما از اول بوده ایم «اول» نه حالا اولیم

AAAAAAAAAAAAAAAA

توفیق شماره ۱۶ سال ۱۳۴۷

وزیر آب و برق گفت: ما در صدد برطرف کردن عوامل خاموشی هستیم و مردم تهران نباید غم بی برقی را بخورند . جراید

### غم مخور

برق لاگردار باز آید به تهران غم مخور  
لامپها روشن شود جاننا کماکان غم مخور  
داده قول روشنائی چون وزیر زرق و برق  
ذره ای ردخور ندارد قول ایشان غم مخور  
بار دیگر شهر تهران میشود روشن ز برق  
میشود هر کوی و برزن نور باران غم مخور  
نصف شب با کله افتادی اگر در توی خوب  
قر شدی یا کله ات شد درب و داغان غم مخور  
دزد اگر دار و نداشت برد بی تابی مکن  
صبح چون شد رو شکایت کن به آجدان غم مخور  
عابری گر زد تو را محکم تنه حین عبور  
دنده هایت خرد شد توی خیابان غم مخور  
سوی خانه چونکه آئی وقت تاریکی اگر  
پهن گشتی با شکم در توی دالان غم مخور  
کله ملق گر شدی توی حیاط از پشت بام  
گشت جاری از سرت خون فراوان غم مخور  
گر بیفتادی بتاریکی تلپی توی حوض  
شد لباس خیس و گشتی لخت و عریان غم مخور  
در زمین گر نیست برق و لامپ فکرش را نکن  
تا بود در آسمان آن ماه تابان غم مخور  
هر مصیبت بر سرت آید ز بی برقی بکش  
بعد از اینها در عزای برق ارزان غم مخور  
وعده اصلاح فرموده وزیر زرق و برق  
وعده خوبان همیشه بوده چاخان غم مخور





توفیق شماره ۱۷ سال ۱۳۴۷

### سه رباعی درباره خاموشی های برق تهران

ای خالق غرب و آفریننده شرق      تنگ آمده ایم ما ز خاموشی برق  
تنها دل ما به روشنائی خوش بود      اکنون شده ایم توی تاریکی غرق

\*      \*\*\*\*\*      \*

تاریک تمام وقت کاشانه ماست      تاریکتر از خانه تو خانه ماست  
دیگر نکن انتقاد از لانه موش      از لانه موش هم بتر لانه ماست

\*      \*\*\*\*\*      \*

زین برق نبود اهل تهران را سود  
کی بود که برق شهر خاموش نبود  
«از هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود»  
خاموشی برق هر شب از بهر چه بود؟

\*      \*\*\*\*\*      \*

توفیق شماره ۱۸ سال ۱۳۴۷

## فرارم دادند

دوش وقت سحر از خانه فرارم دادند  
 از در خانه فرار آن شب تارم دادند  
 چون بنا بود طلبکار بیاید دم صبح  
 طبق نقشه سحر از خانه فرارم دادند  
 شدم از بخت بد آنروز سوار اتوبوس  
 مردم از بسکه ز هر سمت فشارم دادند  
 حرف حق از دهنم تا که درآمد، جمعی  
 فحش ها بر خود و بر ایل و تبارم دادند  
 تا که شد گوشت گران، در عوض طاس کباب  
 در سر سفره فقط ماست و خیارم دادند  
 طاقتم طاق شد از گشنگی اما افسوس  
 حرف و وعده عوض شام و ناهارم دادند  
 با صد امید برفتم عقب کار ولی  
 نه شنیدند ز من حرف و نه کارم دادند  
 زعما خانه به تجریش و ونک ساخته اند  
 بنده را خانه ته دروازه غارم دادند



توفیق شماره ۱۹ سال ۱۳۴۷

## چونکه گوش شنوا نیست چرا بنویسم؟

فکرم این است که امروز چها بنویسم؟  
 از خودم یا که از او یا ز شما بنویسم؟  
 چه نویسم که به کاکول کسی بر نخورد  
 به چه کس پیله کنم یا ز کجا بنویسم؟  
 نرود چونکه بگوش احدی حرف حساب  
 بهتر آن است فقط پرت و پلا بنویسم  
 یا روم باز سر وقت «صحیح است احسنت»  
 مطلب از کار زیاد و کلا بنویسم؟  
 یا کماکان گله از نان کنم و تا کسی و گوشت  
 شرحی از فایده باد هوا! بنویسم؟  
 هرچه دادند بما وعده چاخان بود چاخان  
 مطلب از وعده که دادند به ما بنویسم  
 قصه ای جالب و شیرین ز «فلان» است مرا  
 قصدم این است که این قصه سوا بنویسم  
 هرچه گفتیم و نوشتیم کسی گوش نکرد  
 شعر درباره گوش شنوا بنویسم  
 مطلب گفتنی و سوژه زیاد است ولی  
 چونکه گوش شنوا نیست چرا بنویسم؟

/~/~/~/~/~/~/~/

در جهرم بجای درخت، تیر چراغ برق می کارند . جراید  
با احازه از فردوسی

درختی که برق است وی را سرشت  
کنی وصل بر سیم باغ ارم  
دهد جبرئیل امینش فیوز  
اگر برق تهران بود برق فوق  
سرانجام آرد خموشی به بار  
گوش برونشانی به باغ بهشت  
کلیدش دهی دست اهل کرم  
سه فازش بود برق در طی روز  
نگردد یقین روشن ای اهل ذوق  
کند روز روشن به چشم تو تار

[illegible]

نخست وزیر گفت ما در مورد پیشرفت، دیگر روی زمین نیستیم بلکه روی هوا هستیم. جراید

شنیده‌ام سخنی تازه از نخست وزیر  
همان کسی که بود اهل حرف و پیپ و عصا  
بیان نموده که از حیث پیشرفت امور  
دگر به روی زمین نیستیم هرگز ما  
چو خواند این خبر اندر جراید تهران  
بگفت پاسخ او را چنین گل مولا  
تو در زمین نشنیدی صدای این مردم  
چگونه می‌شنوی بعد از این به روی هوا؟!

**<<<<<<<<<<<<<< >>>>>>>>>>>>>>>**

توفیق شماره ۲۴ سال ۱۳۴۷

## جنون جنگ

چرا همیشه توئی فکر جنگ ای عمو سام  
 چرا زنی بسر خلق سنگ ای عمو سام؟  
 چرا حواس تو پرت است و فکر تو مغشوش  
 کشیده ای تو مگر چرس و بنگ ای عمو سام؟  
 مکن بخلق جهان عرصه تنگ می ترسم  
 شود برای خودت عرصه تنگ ای عمو سام  
 بیا و محض رضای خدا بکن تعطیل  
 تو جنگ را که بود جنگ ننگ ای عمو سام  
 دگر به حرف تو کس فاتحه نخواهد خواند  
 دگر حنای تو را نیست رنگ ای عمو سام  
 دو گوش من شده کر بسکه تیر در کردی  
 نه من سر همه کس گشته منگ ای عمو سام  
 ز جنگ غیر خرابی کسی نبیند سود  
 که هست جنگ عملی بس جفنگ ای عمو سام  
 بنام صلح مکن خاص و عام را لت و پار  
 مپر بروی همه چون پلنگ ای عمو سام  
 کسی که صلح طلب می کند نمیسازد  
 مدام موشک و توپ و تفنگ ای عمو سام

جنون جنگ گرفتی خدا نکرده مگر  
 برو معالجه کن بیدرنگ ای عمو سام



توفیق شماره ۲۵ سال ۱۳۴۷

## ایشالا !

ایدوست درد ما هم گردد دوا ایشالا  
 ما هم شویم روزی حاجت روا ایشالا  
 جنگ و جدل مبدل گردد به صلح و سازش  
 جای جدال بینی صلح و صفا ایشالا  
 هر چند گشته نایاب بهر من و شما گوشت  
 آنهم شود فراوان از بهر ما ایشالا  
 گر در صف اتوبوس خسته شدی مخور غم  
 آخر رسی بمنزل حتما شما ایشالا  
 کاسب نمی فروشد جنس گران از این پس  
 اجناس را فروشد نصف بها ایشالا  
 زین پس تمام مردم صالح شوند و مومن  
 دیگر کسی نگردد گرد خطا ایشالا  
 از دوستان نبینی نیرنگ یا دو روئی  
 باشند جمله غرق مهر و وفا ایشالا  
 زین پس خوری همیشه از بهترین غذاها  
 مصرف دگر نسازی باد هوا ایشالا  
 زین پس بجای وعده حتما عمل نماید  
 در مورد من و تو صاحب عصا ایشالا  
 شعر مرا که بی شک بهتر ز شعر سعدی است!  
 توی سبد نریزد دیگر کا کا ایشالا

.....

توفیق شماره ۲۷ سال ۱۳۴۷

## کار جهان زور کیه

بجهان چون نگری کار جهان زور کیه  
 در جهان کار همه پیر و جوان زور کیه  
 خوردن و گشتن و خوابیدن و خندیدن ما  
 کارهای همه پیدا و نهان زور کیه  
 نه فقط زور کیه زندگی ما و شما  
 بلکه پنچر شدن و دادن جان زور کیه  
 شده عاشق شدن مردم این دوره به زور  
 عشق دل داده به رخسار بتان زور کیه  
 پول دادن بگدا پول گرفتن ز غنی  
 همه جا داد و ستد بر همگان زور کیه  
 رفتن جنگ و مسلح شدن و نفله شدن  
 طبق دستور فلان ابن فلان زور کیه  
 گوش بر نطق فلان ناطق تخمی دادن  
 کف زدن بهر فلان غاز چران زور کیه

عجبی نیست اگر شعر من اینسان خنک است  
 گفتن شعر در این عصر و زمان زور کیه

ââââââââââââââââ



توفیق شماره ۳۰ سال ۱۳۴۷

## بذار بگم

خون شد دلم ز دست رفیقان بذار بگم  
 بر لب رسیده است مراجان بذار بگم  
 مادر زنیست بنده شرمنده را که او  
 بدتر بود ز غول بیابان بذار بگم  
 دارم زنی که هیچ بلد نیست پخت و پز  
 هستم ز ازدواج پشیمان بذار بگم  
 همسایه های من همه بد جنس و ناقلا  
 بر من زنند طعنه فراوان بذار بگم  
 باشد رئیس بنده از آن بی بخارها  
 همتاش نیست در همه دوران بذار بگم  
 فرزند من ز درس فراری بود مدام  
 از عقل و فهم هست گریزان بذار بگم  
 کور و کچل گرفته ز هر سوی دور من  
 هستند جمله فاقد تنبان بذار بگم  
 درخانه حقیر خبر از چراغ نیست  
 باشد نظیر شام غریبان بذار بگم  
 از خوردنی اثر نبود در بساط ما  
 خالیست سفره از جهت نان بذار بگم  
 با این همه عذاب و گرفتاری زیاد  
 وارد شده ز در دو سه مهمان بذار بگم



توفیق شماره ۳۸ سال ۱۳۴۷

این شعر را با آهنگ مخصوص قلندری بخوانید تا بیشتر لذت ببرید.

## آه از اسرار بسیار کنم

«خواهم ایدل محو دیدارت کنم»      گر توانم حقه در کارت کنم  
 آیم و از کار بیکارت کنم      آگه از هر رمز و اسرار کنم  
 از همه کاری خبر دارت کنم  
 تا یکی باشی بفکر نان و آب      نان مخور هرگز برو راحت بخواب  
 گشنه چون باشی میان رختخواب      کی نمائی رختخواب خود خراب  
 باش تا من صبح بیدارت کنم  
 گر توهم آئی چومن در توی صف      می شود در توی صف عمرت تلف  
 زیرپایت سبز می گردد علف      نه به مقصودت رسی نه بر هدف  
 بنده مامورم که هشیارت کنم  
 تا کنم بهرت فراهم دردسر      زن بگیرم از برایت ای پسر  
 طی شود با غصه عمرت سربسر      تا گذارم زیر قرضت مختصر!  
 بر همه مردم بدهکارت کنم  
 بهر تحصیل حساب و هندسه      بچه هایت را فرستم مدرسه  
 تا بیندازم تورا در مخمصه!      از برای کیف و کفش مدرسه  
 بی کت و بی کفش و شلوارت کنم  
 گر شوی در زیر دریاها نهان      یا روی مانند جت در آسمان  
 جویمت هر جا که باشی بی گمان      سفت می چسبم یخت را ناگهان!  
 تا که تسلیم طلبکارت کنم  
 خیز و با من جانب مجلس شتاب      تا و کیلان را ببینی غرق خواب  
 از لحاظ انتصاب و انتخاب      هر سؤال از من کنی گویم جواب  
 آگه از اسرار بسیار کنم

برای اینکه یک وقت پیش خودتان فکر نکنید که گرانی یا کمبود ماهی مسئله یا مشکلی است که فقط امروز دامنگیر نسل حاضر شده است شعری از ۱۴ سال پیش که در نامهٔ توفیق با امضای این حقیر چاپ شده است برایتان در اینجا نقل می‌کنیم که بدانید در آن تاریخ هم بله .

## ماہی

بگذر از منزل ما نیز تو گاهی، ماهی  
 سوی ما نیز بینداز نگاهی، ماهی  
 هر زمان میگذرم از طرف اسلامبول  
 می کشم از جگرم بهر تو آهی، ماهی  
 جیب ما خالی و مقدار تو عالی چکنم  
 غیر افلاس نداریم گناهی، ماهی  
 یاد آن دورهٔ ارزانی سر کار بخیر  
 بود نرخ تو ببازار «سه شاهی» ماهی  
 میروم در عقبیت گر بروی تا بفلک  
 میدوم در طلبت گرتنه چاهی، ماهی  
 من بینمایه خریدار تو باشم هیئات  
 کی رسم خدمت تو گر تو نخواهی، ماهی  
 همه شب در بغل سفرهٔ پولدارانی  
 پیش ما نیز بیا هر دو سه ماهی، ماهی

(((((( )))))))

## لحاف ملا

((((( (((((((((( ))) ))))))) )))))))

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۸

## ماه‌هم بله

عده ای هستند خوش در این جهان ما هم بله  
 غوطه ور هستند در پول کلان ما هم بله!  
 آنکه دارد ثروت بسیار و پول بی شمار  
 می کند عیش فراوان در جهان ما هم بله!  
 عشق می ورزند پیدا و نهان هر روز و شب  
 با پریرویان خوب و مهربان ما هم بله!  
 عده ای هر دم سفر بر رم نمایند و سویس  
 تا کنند آنجا برای خود مکان ما هم بله!  
 دیگران سازند موشک بهر تسخیر کرات  
 از زمین آرند رو بر آسمان ما هم بله!  
 آن یکی با آپلوده بار دور ماه گشت  
 گشت آگه از رموز کهکشان ما هم بله!  
 «نور چشمی» توصیه آورد و ناگه شد رئیس  
 شد مسلط بر حقوق بی کران ما هم بله!  
 هر کسی شعری سرود و منتشر شد شعرا و  
 گشت شهره در میان شاعران ما هم بله!

(XXXXXXXXXX)

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۱۰

## باور نکن

گر شنیدی من شدم حاجت روا باور نکن  
 یا شنیدی درد من گشته دوا باور نکن  
 گر شنیدی آدم لات و جلمبر مثل من  
 سیر و کامل خورده یک وعده غذا باور نکن  
 گر شنیدی «صدراعظم» در تمام عمر خود  
 گشته غافل یکدم از پیپ و عصا باور نکن  
 گر شنیدی مشکلات میوه یا فقدان گوشت  
 میشود حل عاقبت در شهر ما باور نکن  
 گر شنیدی ینگه دنیا می کشد دست از جدال  
 میشود دنیا پر از صلح و صفا باور نکن  
 گر شنیدی موشه دایان آن وزیر جنگ کور  
 هست رویش نرمتر از سنگپا باور نکن  
 گر شنیدی بر سر دیزی باز این گربه کور  
 وقت خوردن می کند شرم و حیا باور نکن  
 گر شنیدی قاطی روغن نباتی موش هست  
 کمتر از صد یا صدوپنجاه تا باور نکن  
 گر شنیدی مجلس «شوربا» از اول تا بحال  
 کرده معجز یا به کس داده شفا باور نکن  
 گر شنیدی از خیابان عابری سالم گذشت  
 پای او نشکست توی چاله ها باور نکن  
 گر شنیدی صلح و سازش گشته اکنون بر قرار  
 بین افراد مذبذب با کاکا باور نکن

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۱۲

- ۱ - ماموران شیلات تور ماهیگیران را می گیرند و آتش میزنند .
- ۲ - دولت به صیادان شمال وام میدهد . جراید

## وام و دام

این خبر خوانده ام به صیادان      می دهند از ره کرامت وام  
 قبل از این طبق امر آن شیلات      تور شانرا گرفته اند تمام  
 به فلانی ز قول بنده بگو      ای که هستی تو صاحب انعام

گر تو خواهی کرم بفرمائی

عوض وام مرحمت کن دام !

(((((0000000000))))))



توفیق شماره ۲۰ سال ۱۳۴۷

## بمن چه مربوطه؟

اگر تو بیکس و کاری بمن چه مربوطه؟  
بدون شام و ناهاری بمن چه مربوطه؟  
رسیده است حقوقم به شش هزار تومن  
تو گر حقوق نداری بمن چه مربوطه؟  
منم سوار کادیلاک نو ولیکن تو  
پیاده یا که سواری بمن چه مربوطه؟  
منم ز کار و ز اوضاع خویشتن راضی  
ولی اگر تو شکاری بمن چه مربوطه؟  
مراست باغ مشجر اگر تو در ته شوش  
اسیر گرد و غباری بمن چه مربوطه؟  
برای دیدن روی قشنگ ماهی و گوشت  
بدون صبر و قراری بمن چه مربوطه؟  
منم همیشه ز نوشابه های رنگین مست  
ولی اگر تو خماری بمن چه مربوطه؟  
میان بنز که باشد چو قوطی کنسرو  
اگر تو تحت فشاری بمن چه مربوطه؟  
برای یافتن کار می دوی شب و روز  
مدام فاقد کاری بمن چه مربوطه؟  
خلاصه اینکه من آسوده ام ز محنت و غم  
اگر تو زار و نزاری بمن چه مربوطه؟

.....

## مناجات یک اجاره نشین

◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊

**<<<<<<<<<<<<**

◁◁◁◁◁◁◁◁◁◁◁◁

◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊◊

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۱۸

یکی از نمایندگان حزب ایران نوین در حالی که به رامبد حمله میکرد  
به نمایندگان گفت ایشان هنوز نتوانسته اند قبول کنند که نماینده مردم  
هستند . جراید

### وکیل با انصاف

میان مجلس شوریا و کیلی از وکلا  
به یک وکیل دگر گفت مطلبی رک و صاف  
که تو هنوز نداری قبول این مطلب  
وکیل مردمی از شهر یا که از اطراف  
میان مجلس شوریا کنون وکیل توئی  
میان کوچه و بازار نیستی علاف!  
من این خبر چو شنیدم به زیر لب گفتم  
وکیل به که بخوابد همیشه زیر لحاف  
وکیل بودن خود را کسی که منکر شد  
بود ز سرزنش و انتقاد خلق معاف

میان جمله وکیلان به اعتقاد حقیر  
همین یکی بود الحق وکیل با انصاف!؟



توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۲۳

## تا کی ؟

«داغ عشقت نهان کنم تا کی» ؟      داد و قال و فغان کنم تا کی ؟  
 از بدیها که می کنی بامن      شکوه بر این و آن کنم تا کی ؟  
 بر سر خود بکوبم از غم تو      خویش را ناتوان کنم تا کی ؟  
 تا بدانم که با منی یانه      هی تو را امتحان کنم تا کی ؟  
 همچو لک لک سر مناره عشق      رفته و آشیان کنم تا کی ؟  
 بر سر راه تو گذارم جان      خویش را نیمه جان کنم تا کی ؟  
 همچو مجنون ز عشق تو لیلی      توی صحرا مکان کنم تا کی ؟  
 خربزه چون تو داده ای بر من      بی جهت فکران کنم تا کی ؟  
 هر شب و روز من بخاطر تو      جنگ با دیگران کنم تا کی ؟  
 تا که تامین کنم مخارج تو      خدمت ناکسان کنم تا کی ؟

تا تو راضی شوی ز من، دایم

هی چنین و چنان کنم تا کی ؟

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۲۴

## توچی ؟

من گرفتار غم یارم توچی  
 گشته ام بی قید اندر زندگی  
 خورده ام روغن نباتی زین سبب  
 بر نگیرم باری از دوش کسی  
 کرده ام من ترک قلیان و چپق  
 میدهم جان بهر آواز اصیل  
 چارصد تومان به بقال گذر  
 باز طبع شعر من گل کرده است  
 در پی تنظیم اشعارم توچی؟

پایبند رنج بسیارم توچی؟  
 آدم بی بند و بی بارم توچی؟  
 دائما بی حال و بیمارم توچی؟  
 روی بار خلق سر بارم توچی؟  
 حالیا معتاد سیگارم توچی؟  
 در عوض از جاز بیزارم توچی؟  
 بابت نسیه بدهکارم توچی؟

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۲۵

## بگم یا نگم ؟

دلم پرشد از غم بگم یا نگم؟  
 میان همه دوستان ، یک نفر  
 فراوان بود درد در این جهان  
 من از سادگی راز پنهان خویش  
 نخوردم در این عمر پنجاه سال  
 مرانان خالیست خورد و خوراک  
 ز سنگینی بار و خرج زیاد  
 غم خویش کم کم ، بگم یا نگم؟  
 مرا نیست محرم ، بگم یا نگم؟  
 ولی نیست مرهم ، بگم یا نگم؟  
 به هر کس رسیدم ، بگم یا نگم؟  
 بجز آش شلغم ، بگم یا نگم؟  
 ندارم همانهم ، بگم یا نگم؟  
 شده پشت من خم ، بگم یا نگم؟

چو از دور بیند مرا اسکناس  
 ز پیشم کند رم ، بگم یا نگم؟



توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۲۸

## مجلس ۱۰ همیشه ؟

هفته آینده مجلس بار دیگر وا میشه  
 توی مجلس بر سر میز غذا دعوا میشه  
 بر سر تقسیم ران بره و جوجه کباب  
 بین آمیرزا و بادمجون بسی غوغا میشه  
 وارد تالار میگردد «مجید موسمی»  
 از برای احترام او «بادمجون» پا میشه  
 طبق برنامه مهیا میشود دیگ پلو  
 بهر خوردن حاضر و آماده «آمیرزا» میشه  
 بر سر سفره دمر افتد و کیل باد، باز  
 با کباب برگ «لطف اله حی» احیا میشه  
 «بلبلی» هر چند دارد لکنتی اندر زبان  
 موقع تعریف کردن از «آقا» گویا میشه  
 وام یک ملیون ریالی با مزایای دگر  
 گر چه قبلا گشته امضا باز هم امضا میشه  
 می فرستد «صدراعظم» لایحه با کامیون  
 جملگی تصویب توی مجلس شوربا میشه  
 با صدای زنگ «آقا» جمله ساکت می شوند  
 ساکت از زنگ «آقا» هم پیرو هم برنا میشه  
 هر چه صدراعظم دهد دستوراز ریز و درشت  
 با کمال میل دستورات او اجرا میشه  
 پای صندوق ار دو تومان کم دهد صندوقدار  
 از برای آن دو تومان فتنه ها بر پا میشه  
 بیگمان هر کس که خواند نامه توفیق را  
 شادمان از خواندن شعر «گل مولا» میشه

۱ - آمیرزا و بادمجون دو سبیل که کاکا توفیق آنها را ساخته (عباس میرزائی و وکیل بم)

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۳۰

## مناظره خیابان با بیابان

که ای غافل ز احوال بیابان  
جدا از کادیلاک و پونتیاک  
حنای تو ندارد پیش من رنگ  
تو صفری و بود من نمره ام بیست  
اسیر باد و غرق گرد و خاکی  
رفیقت لاک پشت و سوسمار است  
گذر از من کند صد تا سواری  
نماید رفتگر هی آب و جارو  
به پیش چشم «شهریها» عزیزم  
بیابان گفت: ترمز کن نگهدار  
نشو اینقدر مغرور و بزن جا  
ز بسیاری فجایع بر کنارم  
ز من «گندم» شود پیدا فراوان  
که اسفالتم کند آنهم بخواری  
هراسان خود نه از بیل و کلنگم  
که مست از ره رسد بر من کند...  
زدیدار خسان آسوده ام من  
فلان عابر که می افتد به چاله  
نگردد در جراید خرج آن درج  
که باشد قابل صد گونه تعبیر!

خیابان گفت روزی با بیابان  
تو سر تا پا همه ریگی و خاکی  
نداری تحفه جز خاک و شن و سنگ  
در آغوش تو جز مشتی علف نیست  
برای جرعه آبی هلاکی  
در آغوش تو خفته کرم و مار است  
مرا آسفالت کرده شهرداری  
مرا پیوسته طبق امر یارو  
بعکس تو همیشه من تمیزم  
خیابان زین سخن ها گفت بسیار  
نکن از خویشتن تعریف بیجا  
اگر من یار مار و سوسمارم  
اگر «گند» از تو می گردد نمایان  
نه منت میکشم از شهرداری  
نه بهر خط کشی یا نرده لنگم  
ندارم آخر شب هیچ تشویش  
به گرد و خاک اگر آلوده ام من  
ز دست من ندارد آه و ناله  
به من اسم نگردد پولها خرج  
ندارم احتیاجی من به تعمیر

مرا بگذار دور از شهر و خانه  
برو خوشباش با اهل زمانه

توفیق شماره ۳۰ سال ۱۳۴۸

## بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

عزیز من شکوه مکن ز بی کسی که یار میاد  
غصه مخور که پیش تو، دلبر غمگسار میاد  
یار برای دیدنت پیاده یا سوار میاد  
صبر کنی اگر بسر دوره انتظار میاد

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

جنس گرون که می بینی ارزون و هم زیاد میشه  
خرابی خونه ما یواش یواش آباد میشه  
دلهای تنگ و غصه دار هم شاد و هم گشاد میشه  
روشنی سحر یقین از پی شام تار میاد

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

گرچه هوای سرد باز بلای جان ما شده  
بلای جان مردم فقیر و بینوا شده  
رهگذر لخت و پتی کسل در این هوا شده  
بهار میاد دوباره و گردش لاله زار میاد

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

گرفته ام فال تورا کار تو مثل ماه میشه  
تمام کارهای تو بنا بدلبخواه میشه  
در صدو شصت سالگی وضع تو روبراه میشه  
زمانه با مزاج تو، همره و سازگار میاد

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

غصه کار می خوری، دیپلمه جان بگو چرا؟  
سه قرن بعد از این میشه کار فراوان همه جا  
در همه جا زیاد میشه پول ز فرط کارها  
در آن زمان بدست تو حقوق بی شمار میاد

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد



توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۳۷

## مناظره یک کارمند روز مزد با گدا

کارمند روز مزدی لاغرو  
 با گدائی گفت روزی کای عمو  
 در گدائی حقه بازی میکنی  
 می نشینی صحنه سازی میکنی  
 گاه میریزی ز مشکت سیل اشک  
 سیل اشک از مشک تو یعنی که کشک  
 گریه ات مصنوعی و قلابیه  
 نه زبی نونی نه از بی آبییه  
 میزنی گه تکیه بر دیوار و در  
 گاه توی کوچه می خوابی دمر  
 گاه مینالی ز درد گشنگی  
 گاه له له میزنی از تشنگی!  
 سوی مردم از ره عجز و نیاز  
 می کنی دست کثیفت را دراز  
 تا نریزد آبرویت بیش از این  
 بهر خود شغل شریفی برگزین  
 اندکی هم فکر ننگ و عار کن  
 مثل من در یک اداره کار کن  
 در جواب او گدای پولکی  
 بست محکم ابتدا یک شیشکی  
 گفت رواز پیش من ای کارمند  
 حرفهای تو مرا ناید پسند  
 کرده ای یک عمر خدمت بی ریا  
 لیک هستی مفلس و یک لاقبا

با حقیقت ساختی و سوختی  
 جز بدهکاری چه چیز اندوختی؟  
 با همه جهد و تلاش سفت و سخت  
 هست دایم زیر کفشت نیم تخت  
 بهر تاملین غذا شام و سحر  
 آوری نسیه ز بقال گذر  
 چون کرایه خانه ات افتد عقب  
 خواب بر چشمت نیاید نصف شب  
 در مقابل هست سکه کار من  
 هست بهتر از تو کار و بار من  
 من که هستم ظاهرا یک آس و پاس  
 هیکلت را می خرم با اسکناس  
 منصفانه کن قضاوت حالیا  
 از من و تو کیست در اینجا گدا؟

????????????????????



توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۴۱

## توی خواب

بنده هستم صاحب پول فراوان توی خواب  
صاحب الماس و یاقوت فراوان توی خواب  
بهترین شام و ناهار از بهر من آماده است  
می خورم هرروز وهرشب مرغ بریان توی خواب  
شغل اینجانب بود بسیار حساس و مهم  
صاحب اسمم من و دارای عنوان توی خواب  
وجد و شادی در تمام سال باشد کار من  
میزنم «بشکن» همیشه شاد و خندان توی خواب  
از و کیلان بیشتر میگیرم اینجانب حقوق  
زین جهت هستم جلوتر از و کیلان توی خواب  
نوکر و کلفت همیشه در برم آماده اند  
میبرند از جان و دل از بنده فرمان توی خواب  
خورده ام از بس غذاهای مقوی گشته ام  
گرد و مرد افکن چنان سام نریمان توی خواب

چون جوان و پولدارم عاشق روی منند  
در تمام شهر تهران خوبرویان توی خواب

OOOOOOOOOOOOOOOOOOOO

توفیق سال ۱۳۴۸ شماره ۴۶

## مناجات

توئی مالک جان پیر و جوان  
 توئی آفریننده سوسمار  
 دماغ و دهان سرو چشم و گوش  
 ولیکن ندادی غذای درست  
 گرفتند رندان ز من باشتاب  
 ولی ما از آن کیف بی بهره، حیف!  
 یکی شد سپر از برای بلا  
 چونانی که باشد سیاه و خمیر  
 یکی هم چپیده به یک خانه سخت  
 خودش لانه اسمش ولی خانه است  
 یکی بهر «اون بش قران» مانده لنگ  
 یکی هم بود گشنه مانند من  
 که عاری ز عیش است و خالی ز پول  
 مگر برده ای بنده ات را زیاد؟  
 رسان تا بسازیم پر، جیب و مشت  
 شکم را بدرآوریم از عزا  
 بپوشیم چون اغنیا رخت نو

بگیریم داد خود از روزگار  
 برآوریم از روزگاران دمار

خدایا توئی حاکم این جهان  
 توئی خالق عقرب و سوسک و مار  
 تودادی به جنس دو پا عقل و هوش  
 تو دادی بمن این شکم از نخست  
 اگر هم تو دادی بمن نان و آب  
 فراهم نمودند اسباب کیف  
 یکی غرق شد در میان طلا  
 یکی هم بسازد به نان و پنیر  
 یکی ساکن باغ پر از درخت  
 چه خانه که کوچکتر از لانه است  
 یکی بهر گردش رود در فرنگ  
 یکی هست خرج سگش صد تومن  
 من این زندگی را ندارم قبول  
 خدایا مگر بنده هستم مداد؟  
 بما هم از آن پولهای درشت  
 نمائیم پر معده را از غذا  
 بخوابیم شب روی یک تخت نو

????????????????

توفیق سال ۱۳۴۹ شماره ۲

## فریاد ز دست این گداها

از خانه برون چو می نهم پا      بینم سر راه خویش صد جا  
 بنشسته گدا ز پیر و برنا      ریزند ز هر طرف سر ما  
 فریاد ز دست این گداها

امروز دگر چنانکه دانی      قانع نبود گدا به نانی  
 کمتر دهی از زده قرانی      آماده شود برای دعوا  
 فریاد ز دست این گداها

آن مرد گدای پا شکسته!      با وضع خراب و حال خسته  
 در خانه نهاده چند دسته      اسکن وسط دو تا متکا  
 فریاد ز دست این گداها

آن مرد که گچ گرفته آرنج      آن گوشه نشسته ساکت و دنج  
 دارد به شمال باغ نارنج      دو باغ بزرگ و هست دارا  
 فریاد ز دست این گداها

گر کور و کورند یا چلاقند      از دم همه لات و قلچماقند  
 از بس که چریده اند چاقند      چون گاو بدشت و کوه و صحرا  
 فریاد ز دست این گداها

گفتند از این جهت مخور غم      در شهر شود گدا بسی کم  
 دولت کند این گروه را جم!      دیگر نشود فقیر پیدا  
 فریاد ز دست این گداها

لیکن شده اند ای برادر      این عده به شهر ده برابر  
 زینور بروی تو یا از آن ور      چسبند بتو چنان دوالپا  
 فریاد ز دست این گداها

گر ثروت من رسد به ملیون      یا تکیه زنم به گنج قارون  
 یک غاز به آن گدای ملعون      هرگز ندهم قسم بمولا  
 فریاد ز دست این گداها

توفیق شماره ۴ سال ۱۳۴۹

## کاملا

درد ما از پرتو نیکان دوا شد کاملا  
 حاجت ما جملگی یکجا روا شد کاملا!  
 از طلبکاران ندارد خوف در دل هیچکس  
 زانکه قرض قرضمندان هم ادا شد کاملا!  
 طبق دستور «عصائی» لغو شد شهریه ها  
 مضمحل شهریه ها در شهرها شد کاملا!  
 دیپلمه از درد بیکاری نمی نالد دگر  
 آدم بیکار دیگر کیمیا شد کاملا!  
 در مدارس نیست دیگر صحبت از کمبود جا  
 از برای بچه ها تامین جا شد کاملا!  
 شد گداها در تمام مملکت جمع آوری  
 توی هر کوی و گذر قحط گدا شد کاملا!  
 شد جلو گیری ز بازار سیاه سینما  
 طرد دلال از حریم سینما شد کاملا!  
 در وزارتخانه ها هم رفت تبعیض از میان  
 مفلس آنجا همنشین با اغنیا شد کاملا!  
 از تقلب نیست نامی و نشانی در میان  
 جنسها بی غل و غش در شهر مآشد کاملا!  
 در هتلها و چلو پزخانه ها و کافه ها  
 عالی و مطبوع انواع غذا شد کاملا!  
 شد حقوق کارمندان و معلم ها زیاد  
 این عمل تنها نه اینجا هر کجا شد کاملا!  
 شاعر این شعر یک هو چون حواسش پرت شد  
 شعرهایش جملگی پرت و پلا شد کاملا!





چشم و همچشمی با سعدی

## تو کجائی ؟

«من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفائی»  
فاقد عاطفه و راستی و صدق و صفائی

جیب من خالی و خواهی تو ز من پول قروفر  
«ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی؟»

خورده گویا تنه ات بر تنه مردم ناتو  
که چنین صاحب بامبولی و تزویر و ریائی؟

نازنینا نکشد ناز تو کس جز من بی کس  
علت آن است که سر تا بقدم ناز و ادائی

گرد آیند سر راه تو خلقی به تماشا  
شرط انصاف نباشد که توجه ننمائی

شب نمی خواهی اگر منزل این بنده بیائی  
پس اقلاً گذری جانب ماکن سرپائی

مشت و اردنگی و فحش و لگد و سیلی و تیپا  
«همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی»



زنی که من دارم

/ . V . V . V . V . V . V . V . V . \

## نمیکردم چه میکردم ؟

اگر من خدمت «کا کا» نمیکردم چه میکردم  
خودم را پیش کا کا جا نمیکردم چه میکردم؟

اگر با شعر شیرین شکر بارم به هر هفته  
به تهران این چنین غوغا نمیکردم چه میکردم؟

حقایق را اگر توی لباس شوخی و خنده  
برای مرد و زن افشا نمیکردم چه میکردم؟

اگر مشت فلان کس را که می گوید امین هستیم  
بهنگام خیانت وا نمیکردم چه میکردم؟

برای آنکه خندانم دل نا شاد مردم را  
بیان از زشت و از زیبا نمیکردم چه میکردم؟

بتوفیق فکاهی گشتم از غمها پناهنده  
اگر این کار در دنیا نمیکردم چه میکردم؟



## یک غزل خر کی

این غزل را نیز از شماره ۹ سال ۱۳۴۹ از صفحه مخصوص حزب خران که بیشتر مطالب و اشعار آنرا من می نوشتم انتخاب کردم برای تنوع بدکی نیست .

رفت آن خر و خران دگر را خبر نکرد  
کاری که کرد این «خر» ماهیچ خر نکرد  
آهسته رفت و هیچ خری را خبر نداد  
حتی نگاه پشت سر خود دگر نکرد  
جفتک زنان گرفت ره یونجه زار و رفت  
زد جفتک زیاد ولی عروعر نکرد  
خواهان یونجه و علف و کاه بود و جو  
هرگز بزندگی هوس سیم و زر نکرد  
هرگز طمع به توبره دیگران نبرد  
در آخور خران دگر هیچ سر نکرد  
پیوسته بود همراه و همگام با خران  
وقت عزیز خود به بطالت هدر نکرد  
از من نکرد موقع رفتن خدافظی!  
آن ماچه را ببین که نگاهی به نر نکرد

خوش آن خری که ماچه او در طویله ماند  
غافل بمثل «ماچه خر» من سفر نکرد

یک غزل خر کی دیگر از توفیق

### قاب پلو

«مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو»  
یادم از یونجه تر آمد و آن کیسه جو  
گفتم این یونجه تازه نشود قسمت من  
گفت بردار تو سهم خودت و زود برو  
این دو روزی که تو را فرصت جفتک زدن است  
هی بزنجفتک و خوش باش و نصیحت بشنو  
آدمی چشم طمع دوخته بر مال خران  
حفظ کن مال خودت تا ننمایند چپو  
روز جمعه پی تفریح برو باغ و چمن  
منشین خانه مده گوش به برنامه «شو»  
بعد از این موقع جفتک زدن و عر زدن است  
خاصه در فصل بهاران که بود فصل درو  
هست آواز تو عالیترو بهتر صد بار  
از صدائی که شود پخش ز موسیقی نو!  
قدر این یونجه نداند مگر آن خر که خورد  
یونجه و گاه تو ارزد به دو صد قاب پلو

خواهد «آدم» که شود پشت تو گر باز سوار  
بزنش جفتک و بر خاک بینداز و برو

## زائیدم







از روزنامه توفیق سال ۴۹

کو ؟

در این جهان گل بی خار خوبه اما کو  
رفیق و همنفس و یار خوبه اما کو؟

برای اینکه شوم چاق، بر مزاج حقیر  
کباب شیشک پروار خوبه اما کو؟

برای مملکت شش هزار ساله ما  
رجال عاقل و بیدار خوبه اما کو؟

در این زمانه که هر کس بفکر کار خود است  
رفیق یکدل و غمخوار خوبه اما کو؟

برای بنده و ده سر عیال کور و کچل  
حیاط گنده و جادار خوبه اما کو؟

دکان شعر و بساط مزخرفات مرا  
در این میانه خریدار خوبه اما کو؟



توفیق سال ۱۳۴۹ شماره ۲۷

## این چه کاریه ؟

کردی تو با رقیب وفا این چه کاریه؟  
با دوستان خویش جفا این چه کاریه؟

کردی تو قطع رابطه با جمع مفلسان  
بیزار گشتی از فقرا این چه کاریه؟

هی ریختی بروی زمین آبروی خویش  
کردی به جاش جمع، طلا، این چه کاریه؟

تا لقمه های چرب فرو در شکم کنی  
کردی شکم فدای غذا این چه کاریه؟

وارد شدی به جرگه اشخاص پولدار  
خارج شدی ز جرگه ما این چه کاریه؟

محکم برای اینکه بچسبی به مال و جاه  
کردی هرآنچه بود رها این چه کاریه؟

تا صاحب حقوق و قبا و ردا شوی  
کردی ستم به اهل صفا این چه کاریه؟

## گله دارم

تنها نه من از یار جفا جو گله دارم  
از عمه و از خاله و خالو گله دارم

همسایه ما نیز مرا کرده اذیت  
هم از خود او هم زن یارو گله دارم

هستم ز خرافات همه عمر فراری  
زانکس که کند جمبل و جادو گله دارم

اطراف مرا کرده زن و بچه احاطه  
از بچه و از آن زن زائو گله دارم

بهتر نشود حال من از نسخه دکتر  
از نسخه و از دکتر و دارو گله دارم

تنها نه ز شاطر که دهد نان خمیرم  
از آنکه بود پشت ترازو گله دارم

مردی که تملق بکسی گفت ولش کن  
از «چاکر» و اشخاص «دعا گو» گله دارم

در توفیق سال ۴۹

## شوخیه !

گر شنیدی می شود اجناس ارزان، شوخیه  
هم شود ارزان و هم گردد فراوان شوخیه

گر شنیدی می شود ارزان کرایه خانه ها  
درد مستاجر شود زین راه درمان شوخیه

گر شنیدی شرکت واحد بود در فکر آن  
تا کند کوتاه صف را در خیابان شوخیه

گر کسی گوید خریدم ماهی آزاد را  
در مغازه کمتر از پنجاه تومان شوخیه

دم کلفتی گفت گر کردم اعانت بر فقیر  
یا بگوید دادمش پول دو من نان شوخیه

گر شنیدی یک جوان دیپلمه بعد از سه سال  
کار پیدا کرده توی شهر تهران شوخیه

هر که گوید این گرفتاری که دامنگیر ماست  
عاقبت روزی رسد یکسر به پایان شوخیه

توفیق سال ۱۳۴۹ شماره ۲۸

## همکاری با حافظ

«رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند»

هوار و عربده و وای ددم نخواهد ماند

زنان و گوشت ندارم خبر ولی دانم

پیاز و شلغم و سیب و کلم نخواهد ماند

ز عیش و نوش مکن یکدقیقه کوتاهی

که باغ و اسکن و مال و حشم نخواهد ماند

کرایه خانه اگر این چنین رود بالا

«کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند»

مرا اگر چه نمودند دک به اردنگی

«رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند»

خوشی چو دیده ز تهر و ن جناب «بادمجون»

به مرکز آمده در شهر «بم» نخواهد ماند

شنیدم اینکه گدائی به رهگذر می گفت

«که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند»

زیاد تر بنویسم اگر من این اشعار

دو قطره جوهرم اندر قلم نخواهد ماند

XXXXXXXXXX

## این هم یک گرفتاری

شدم مفتون روی یار اینهم یک گرفتاری  
 دلم شد از غمش بیمار اینهم یک گرفتاری  
 میان خلق رفته آبروی من ز بس لختم  
 ندارد پای من شلوار اینهم یک گرفتاری  
 تمام شهر را گشتم که تا کاری کنم پیدا  
 ولی پیدا نکردم کار اینهم یک گرفتاری  
 سوار کول من گشته زن قاطر سوار من  
 زده بر گردنم افسار اینهم یک گرفتاری  
 فرستادم پسر در مدرسه تا او شود دکتر  
 شده حمال در بازار اینهم یک گرفتاری  
 سه ساعت ایستادم توی گرما در میان صف  
 نیامد بنز لا کردار اینهم یک گرفتاری  
 صدای دختر همسایه با آواز منحوشش  
 دهد گوش مرا آزار اینهم یک گرفتاری  
 نه تنها با صدای خود دهد گوش مرا آزار  
 خریده تازگی گیتار اینهم یک گرفتاری  
 میان این همه غمها که پیچیده بدور من  
 ندارم یک نفر غمخوار اینهم یک گرفتاری



## بگذار بر این مردم دیوانه بخندم

امشب شده ام مست که مستانه بخندم  
مست افتم و بر صاحب میخانه بخندم

بر آنکه بود پاتوق او پیش قاراپط  
پیوسته فراری بود از خانه بخندم

دیوانه شود هر که خورد هر شب مشروب  
بگذار بر این مردم دیوانه بخندم

بر عالم بی پولی و بر وضع بد خویش  
بر نان شب و خرجی روزانه بخندم

بر عاشقی و عشق و دل و دلبر و دلدار  
بر شمع و گل و بلبل و پروانه بخندم

بر عور و اداهای فلان دختر طنناز  
بر عشوه آن دلبر جانانه بخندم

بر وعده که دادند و نکردند وفا هیچ  
شایسته آن است که رندانه بخندم

~~~~~


توفیق سال ۱۳۴۹ شماره ۳۰

حمد یدم و ثنائیدم

نگار هر چه جفائید من وفائیدم
 وفا نمودم و صلحیدم و صفائیدم
 کمید مهر خود از من نگار لیکن من
 بدل محبت او دمبدم فزائیدم
 بکوی دوست که آب و هوای عالی داشت
 مقیم گشتم و آبیدم و هوائیدم
 هزار بار بدی کرد و من گذشتیدم
 غمین نگشته و در حق او دعائیدم
 مرا ببین که بجای هجا و بد گوئی
 دعاش کردم و حمدیدم و ثنائیدم
 هزار شکر که یاران ناقلان رفتند
 ز دوستان دو رنگ و دغل جدائیدم
 ز هجر آن بت سیمین بدن مریضیدم
 ولی دوباره چوباز آمد او شفائیدم
 رفیق خوب گرفتم رفیق بد راندم
 حساب خوب و بد از یکدگر سوائیدم

هوای گرم به مغزم بخورد و جوش آورد
 بذوق آمدم این شعر را سرائیدم

ددم وای

شدم ویلان و سرگردان ددم وای
 فراری گشتم از دست طلبکار
 شدم دست زن و بچه گرفتار
 همین الساعه با این جیب خالی
 شده این ماه پول برق و آبم
 برایم موجر اجرا کرده صادر
 حسن خواهد کتاب و کیف و دفتر
 ز وضع بلبشوی زندگانی

شدم لاغر چونی قلیان ددم وای
 که گشته پشت در پنهان ددم وای
 که می خواهند از من نان ددم وای
 رسید از در سه تا مهمان ددم وای
 هزار و بیست شش تومان ددم وای
 که بفرستد مرا زندان ددم وای
 علی کفش و کت و تنبان ددم وای
 شدم آشفته و حیران ددم وای

##

توفیق سال ۱۳۴۹ شماره ۴۴

دیشب و امروز شرق تهران بدون برق بود . جراید

دیشب و امروز تهران قسمتی بی برق بود
 از قضا این دفعه بی برقی نصیب شرق بود

ما بتاریکی به غرب و شرق عادت کرده ایم
 چون بتاریکی همیشه خانه ما غرق بود

گاه خاموشی نصیب شرق بود و گاه غرب
 بین تاریکی فقط در شهر ما این فرق بود

##

توفیق سال ۴۹

عید کریسمسه جونم نه مال هر کسه جونم

آهای علی آهای رضا آهای آمشدی مرتضی
 آهای تقی آهای نقی بگو کجاس مابقی
 ریز و درشت مرد و زن جمع شدند دور من
 تو هم بیا آمش صفر واست بگم از این خبر
 عید فرنگیا شده بازم برو بیا شده
 پر شده توی کافه ها پشت دره اضافه ها
 عید کریسمسه جونم نه مال هر کسه جونم
 مال رجال و اعیوناس مال تو نیس مال اوناس
 اونا که سیم و زر دارن به مال ما نظر دارن
 ماشین و ملک و باغ دارن هیکل خیک و چاق دارن
 نرو بسوی رستوران اونجا که میخونه پوران
 اونجا شراب و ویسکیه اون که نمی خوره کیه ؟
 اونجا فقط رجل میره لم داده پشت رل میره
 جیب من و تو خالیه ناله زبی ریالیه
 بیابریم قهوه خونه چای بخوریم دوتا دونه
 دیزی آبگوش بخوریم یه دونه دوغ روش بخوریم
 دنیا رو از یاد ببریم یه ساندویچ هم بخریم
 راه ببریم و گاز بزنیم به زیر آواز بزنیم

روسفید افتد عجب روی سیاہی گاہی

دلبرامی کشم از عشق تو آهی گاهی
بنواز عاشق خود را به نگاهی گاهی
خنده بر من مکن ای مرد مجرد که بسا
عاقلان نیز بیفتند به چاهی گاهی
گر شود سیر خر مش رجب از یونجه و جو
خواند آواز به آهنگ سه گاهی، گاهی
خانه سازان دغلباز بصد دوز و کلک
بر سر خلق گذارند کلاهی گاهی
چه غم از برگ چغندر شده همسنگ طلا
قیمت لعل فروشنند گیاهی گاهی
و که امسال چه شیرین و عزیزاست ذغال
رو سفید افتد عجب روی سیاهی گاهی
آنکه هرگز نشود از ره نیکی خارج
سرزند باز از او فعل گناهی گاهی
عقل گوید که بزودی بشر اصلاح شود
عقل دیوانه شود هر دو سه ماهی گاهی
بده ای آدم خرپول از آن پول کلان
سر راحت به فقیران دو سه شاهی گاهی
ای بسا روده سالم که در این شهر شده
پاره از خواندن اشعار فکاهی گاهی
زره لطف و عنایت زره جود و سخا
نظری بر گل مولا کن الهی گاهی

ضمیمه

گوناگون

جامانده از قطار و واگون

گوناگون

جامانده از قطار و واگون

در پایان آخر کتاب «یا قسمت ششم» ناگهان متوجه گوشه و کنار شده و دیدیم که مقداری قطعات و اشعار گوناگون که از واگون این کتاب جامانده، حیفمان آمد که آنها را از قافله شادی کنار بگذاریم لذا بر آن شدیم که آنها را نیز بصورت خارج از سازمان در پایان دفتر چاپ کنیم تا بمصدق «در دل دوست به هر حيله رهى بايد كرد» ولو با چند ساعت وقت اضافى اوقات دوستان گرامى، هموطنان شريف، خوانندگان عزيز خود را با مطالعه اين مضامين و اشعار شيرين و شاد و انبساط خاطر نازنين شما را فراهم كنيم باشد كه در تاريخ ادب ايران از خادمين فرهنگى و در پيشگاه خدا و در محضر خلق سربلند و رو سفيد باشيم : ياهو

تقدیم بدوست عزیز و ارجمند شاعر توانا
حضرت استاد محمد خرمشاهی .

عبدالصمد حقیقت

۱۳۷۰ / ۳ / ۶

در طنز بجز حالت و گویا و جلی
استاد کسی نیست چو خرمشاهی
محسود کسان است بدین طبع لطیف
از ماه گرفته شهرتش تا ماهی

من گرفتہ تو نگیر

زن گرفتتم شدم ایدوست بدام زن اسیر
چه اسیری که ز دنیا شده ام یکسره سیر
بود یکروز مرا بارفقا گردش و سیر
زن مرا کرد میان قفس خانه اسیر
یاد آن روز که آزاد ز غمها بودم
زن و فرزند ببستند مرا با زنجیر
«بودم آن روز من از طایفه درد کشان»
خوشی از دست برون رفت و شدم لات و فقیر
ای مجرد که بود خوابگهت بستر گرم
زن مگیر ارنه شود خوابگهت لای حصیر
بنده زن دارم و محکوم به حبس ابد
چون در این مسئله بود از خود مخلص تقصیر
من از آن روز که شوهر شده ام خر شده ام
عوض یونجه و جو میدهم نان و پنیر
وای بر آنکه گرفتار دوتا زن شده او
زان دو یک منکرو وان یک بود ایدوست نکیر
خانه ای را که در آن هست سه تا زن برخیز
که در آن خانه یقین آب شود زهره شیر
خانه بنده شرمنده چوبیت الحزن است
پیش چشم همه جا روز سیاه است چو قیر
هست ماهر زن من در زدن مشّت و لگد
بدن من شده از زور کتک خرد و خمیر
گیرم از آنکه دگر شکوه به هر کس نکنم
«رنگ رخساره خبر می دهد از سر ضمیر»

من گرفتم تو نگیر
من گرفتم تو نگیر
یاد آن روز بخیر
من گرفتم تو نگیر
نک و تنها بودم
من گرفتم تو نگیر
بودم از جمله خوشان
من گرفتم تو نگیر
بسنتر راحت و نرم
من گرفتم تو نگیر
مستحق لگدم
من گرفتم تو نگیر
خر همسر شده ام
من گرفتم تو نگیر
بدتر از من شده او
من گرفتم تو نگیر
زود از آنجا بگریز
من گرفتم تو نگیر
چون دراین خانه زن است
من گرفتم تو نگیر
لگد محکم و بد
من گرفتم تو نگیر
گله زین پس نکنم
من گرفتم تو نگیر

هر چند که در عصر زندگی ماشینی بحمدالله افراد نا درست و نا باب
 که سرو کارشان با کارهائی نظیر کم فروشی ، احتکار ، دزدی ، حقه بازی
 عوامفریبی ، کلاه برداری و غیره باشد . یا وجود خارجی ندارد یا اگر هست
 بسیار کم و ناچیز است؟! مع الوصف من باب احتیاط این شعر را به عنوان
 یاد آوری به این قبیل افراد که ممکن است در جامعه امروزی ما تک و توک!
 وجود داشته باشد تقدیم میدارم که شاید مؤثر و مفید واقع شود و دست از
 اعمال ناشایست خود بردارند .

تورو بخدا خدارو منظور دار

ایکه توئی بنده پروردگار در همه جا بذر محبت بکار
 حيله مبر کار بهنگام کار پیش خدا تانشوی شرمسار
 تورو بخدا خدارو منظور دار

محتکر ، ای آدم بی چشم و رو در طلب پول مریز آبرو
 هست خدا در همه جا روبرو شرم کن از خالق لیل و نهار
 تورو بخدا خدارو منظور دار

دگر تو ای کاسب اخمو نکن اخم به هر مشتری از بیخ و بن
 جنس بده با کوپن و بی کوپن بی جهت اوقات مکن زهر مار
 تورو بخدا خدارو منظور دار

جنس ، بما گران نده کم نده به مردمان غصه نده غم نده
 فحش اگر داده ای آن هم نده مشو چنین آدم بی بند و بار
 تورو بخدا خدارو منظور دار

ای شده کارتو فروش قاچاق وان شکمت چون شکم خرس چاق
 کاش خورد بر شکم تو پیچاق (۱) تا بکشی دست از اینگونه کار
 تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدارو منظور دار

تورو بخدا خدا رو منظور دار

تورو بخدا خدا رو منظور دار

بر چشم بد لعنت !!

هفته پیش من و مش رجب و حاج نظر
 هر سه بستیم بقصد همدان بار سفر
 یک اتول قسمت ما شد دم دروازه شهر
 عین تابوت شکسته که نه ته داشت نه سر
 درب و داغون شده درب عقب و درب جلو
 بسکه افتاده دمر در وسط کوه و کمر
 بود لاستیک جلو پاره تر از کفش حقیر
 وان دو لاستیک عقب کهنه تر از عهد حجر
 شیشه های درش از هر دو طرف خرد و خمیر
 باد و سرما ز چپ و راست همی کرد گذر
 وصله خورده به درو پیکر آن سیصد بار
 کرده در هر صد و پنجاه قدم یک پنچر
 سقف آن نیز فرو رفته و پیچیده بهم
 زیر آن قُمر شده چون قر شدن مش قنبر
 اثر فقر و پریشانی و بد بختی و رنج
 نقش بر بسته به پیشانی کاپوت و سپر
 بود اسقاط تر از خانه ویرانه من
 بود مفلوکتر از زندگی عمه قمر
 شکش از مادر فولادزره بد گلتر
 عمرش از مادر مادر زن من افزون تر
 نه تشک داشت نه گلگیر نه ترمز نه چراغ
 باک بنزین شده سوراخ ترک خورده فنر
 عوض بوق بر آن نصب شده زنگ شتر
 از صدای موتورش گوش فلک می شد کر
 کرده در راه قم و رشت تصادف ده بار
 بوده قربانی این حادثه ها شصت نفر

هر کجا رفته بیفتاده به دره با پشت
 لیک قزوین که رسیده شده یکباره دمر
 یک زمان مرکب مرحوم اتابک بوده
 کرده با آن پی تفریح به روسیه سفر
 مدتی نیز دم خانه ظل السلطان
 بوده آماده خدمت سر شب تا به سحر
 بود راننده آن فاقد تصدیق و جواز
 کرده او را صد سی بار جریمه ، افسر
 با مصیبت حرکت جانب مقصد کردیم
 با سلام و صلوات و کلک و فن دگر
 ناگهان شد وسط راه تلپی خاموش
 کرد با پت پت خود بر همه اعلام خطر
 تا که روشن شود و راه بیفتد ده بار
 هول دادیم من و مش رجب و حاج نظر
 لیک روشن نشد و شد چپه در یک گودی
 داده یکباره همه زحمت ما را به هدر
 بود این لوحه به پشت سر آن آویزان
 تا نشان داده شود مرتبه ذوق و هنر!
 رو به امید خدا کور شود چشم حسود
 لعنت حق به پدر مادر بد یمن و نظر
 گفتم آنکس که بر این تحفه حسودی بکند
 راستی کور شود دیده آن بد منظر
 بجز این قصه و آن قصه و آن برنامه
 انتظاری نتوان داشت ز یک شوفر خر

نجوم همراه با چشم بسته غیب گفتن !

بنشین و بخوان تو این باری
گفته ام هر چه گفتنی رک و صاف
دیدنیها بدون دوز و کلک
همه در سینه کرده ام انبار
تا از این گفته ها بگیری پند
بچه را ختنه می کند دلاک
گاو نر زور ، بیشتر دارد
دوستدار هویج خرگوش است
جان ستانتر از اوست اسرائیل
گاو را بی سواد گوید : گاب
می زند آنکه نیش ، زنبور است
مرغ ماده ولی خروس نر است
صاحب پول و ثروت و مال است
به گدائی همیشه مشغول است
نیست چون من منجمی دانا
هر چه گوئی از آن نشان دارم
همه آید درست و بی کم و کاست
ریشخندم مکن مزین خنده
تا توانی بکن ز من تعریف
بهر خود نا سلامتی مردم
نیست مقبول هیچکس ابداً !
که منم یک منجم معقول

باز دارم نجوم پر باری
نیست در این نجوم هیچ خلاف
دیده ام در ستاره های فلک
کرده ام کشف ، من دو صد اسرار
از برای نمونه گویم چند
غیب می گویم و ندارم باک
با همه عروعر که خر دارد
بی گمان گریه دشمن موش است
جان ستان است گرچه عزرائیل
دیده ام من به رمل و اسطرلاب
قند شیرین ولی نمک شور است
یاسمن دختر و علی پسر است
آنکه پیوسته شاد و خوشحال است
در عوض آن کسی که بی پول است
همه دانند در همه دنیا
خبر از وضع کهکشان دارم
گفته هایم تمام آید راست
پیشگوئی چو می کنم بنده
حرفهای مرا مکن تحریف
من به کار منجمی فردم
من همانم که پیشگوئی من
عمه جانم ولی نموده قبول

تو هم از عمه جان پیر حقیر
رسم و راه ای رفیق یاد بگیر

یک غزل کوچه باغی یا بیات تهران

خواننده جان

الهی تا جهان باقیست جانت در امان باشد
 تو را خواننده جان در این جهان بخت جوان باشد
 فروشد هر کسی جنس گران یا بنجلی بر تو
 گذاتر از گدا، محتاج بر یک لقمه نان باشد
 تو ای خواننده جان باشد لبثت دایم پر از خنده
 دلت هر چیز می خواهد در این عالم همان باشد
 الهی آن کوپن هایت نگرده هیچگه باطل
 همیشه مال و اموال تو خالی از زیان باشد
 بدهکار طلبکاران نباشی در جهان هرگز
 نخواهم قرض تو حتی به مردم یک قران باشد
 نگیرند از تو پول آب و برق ای دوست ماه و سال
 همی خواهیم که دایم آب و برقت رایگان باشد
 ندزدد دزد لا کردار در بازار پولت را
 تو در هر جا که هستی کیف پولت در امان باشد
 فروشد هر کسی در شهر بر تو جنس قلابی
 گرفتار بلا همچون فلان ابن فلان باشد
 الهی زیر پایت بنز باشد موقع گردش
 نباشد بنز اگر ممکن اقلاً یک ژیان باشد
 خریداری کنی در سمت شمران خانه خوبی
 که در آنجا درخت و سبزه و آب روان باشد
 الهی دشمنت باشد عبوس و ترش چون سرکه
 ولی پیوسته قلب دوستانت شادمان باشد

الهی هر کجا هستی تو ای خواننده جان ، دایم
عنایات الهی بر سر تو سایبان باشد

((((((((((((((((()))))))))))))))))

حاجات فوری

چند حاجت دارم از تو ای خدا
از تو می خواهم که با الطاف خود
از ره احسان در این دور و زمان
خریزه آب است ، بهر بندگان
گردن گردنکشان را بشکنی
کارمندان را دهی پول زیاد
دشمن ما را کنی خوار و ذلیل
بار لها بر تو داریم این امید
از کرم ای خالق جن و بشر
آنکه خواهد خانه ما را خراب
چون دوا پیدا نمی گردد تو خود

استجابت خواهمش الان کنی
زندگی را بر همه آسان کنی
آنچه می خواهند مردم آن کنی
از ره الطاف فکر نان کنی
خشم بر جمع تبه کاران کنی
جنسها را جملگی ارزان کنی
لطف ها بر ملت ایران کنی
خلع ید از مردم چاخان کنی
خلق را خندان لب و شادان کنی
خانه اش از بیخ و بن ویران کنی
درد مردم را همه درمان کنی

کشور ما را بفضل و لطف خویش
چون گلستان شاد و گلباران کنی

□□□□□□□□□□□□□□

آدم شاخ در میاره - آدم دم در میاره !

اگر بررسی چرا مخلص شکاره و یا حالم چرا اینگونه زاره
بدون دردم نه یک نه دو ، هزاره غم دنیا نصیب جون نثاره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
امان از دست این غول گرونی که تو خود بهتر از مخلص میدونی
در این تهرون نشون به اون نشونی کبریت هر یه قوطی هفده هزاره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
چی چی بگم من از صف اتویوس که خود را کرده از بهر همه لوس
سر صف هست قللهک سمت دروس ته صف تو خیابون باهاره !
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
گذشت از عمر ما پنجاه سالی نیومد گیرمون یه تاکسی خالی
تموم وقت ماشد ماستمالی هنوزم چشممون در انتظاره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
به نرخ میوه ها کردم نگاهی کشیدم از دل پر درد آهی
شده این نرخ ها هم دلبخواهی که صاحب جنس صاحب اختیاره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
گرونتر از همه ویزیت دکتر که باید کیفش و جیبش بشه پر
اگه کمتر بدی هی می زنه قر مریض پیاده و دکتر سواره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
من از دست اجاره ام کلافه که هر ماهه به اون میشه اضافه
گرو رفته مس و فرش و ملافه که هر چه پول میدم باز کسری داره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
غذای رستوران ها عین چرمه ولی گارسن میگه بخور که نرمه
خوراک اینجوری اسباب شرمه اگه صبحونه یا شام و ناهاره
آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !

شده دنیا همه کاراش وارونه اگه مهمون بیاد یه هو توخونه
 دیگه رفتن تو کارش نیس می مونه اقلاً چند هفته موند گاره
 آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
 رفیقان می زنن هی بنده را گول با صدها حقه و تزویر و بامبول
 می گیرن از من بی بته هی پول فغان و داد من از همقطاره
 آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
 بهم ریخته همه دنیا سراسر شده پر این جهان از فتنه و شر
 زمونه هی میشه هر روز بدتر عجب دنیای ما بی بند و باره
 آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !
 از این سوگورباچف زان سوی ریگان جهان را می کنند با بمب ویران
 از اونا حقه تر «شامیر» نادان کزان هفت خطهای روزگاره
 آدم شاخ در میاره آدم دم در میاره !



بنا به ضرب المثل « کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد » گروه خبرنگاران و نویسندگان هم با اینکه به همه جا و همه کس سر می زنند و با تلاش زیاد مطلب و خبر برای خواننده ها فراهم میکنند تا حالا یکی پیدا نشده که بپرسد آقای نویسنده حالت چگونه ؟ یا بپرسد این همه مطلب و شعر و خبر را از کجا و چگونه تهیه میکنی دستت درد نکند . در این میان تنها یک نفر آنهم از میان خود نویسنده ها و شاعران دلش به همکاران خود سوخته و این شعر را برای آنها سروده و تقدیم نموده است . کس چه می داند شاید هم شرح و حال خودم را نوشته باشم .

معرفی یک نویسنده

یک نویسنده که با جامعه دارد سرو کار
 بنگر تا که چه ها او به سرکار نوشت
 به سرکار نه تنها که به روز تعطیل
 بر سر کوی و گذر یا سر بازار نوشت
 از هوا از چمن و باغ زکوه و در و دشت
 از گل و بلبل و از میوه و اشجار نوشت
 گاه با نثر مضامین و خبرها را گفت
 گاه آن مسئله در قالب اشعار نوشت
 خون دل خورد نویسنده همه عمر که تا
 مطلبی تازه برای من و سرکار نوشت
 رنج بسیار بخود کرد به هر جا همراه
 تا برای من و تو این همه اخبار نوشت
 شده هفتاد من از مثنوی مولانا
 این نویسنده پر کار دو خروار نوشت
 از بد و خوب زمان و ز صفت مردم آن
 این خبر پیشه پر زحمت پر کار نوشت
 صد مقاله به طرفداری نیکوکاران
 شرح بسیار هم از مردم بد کار نوشت

داستان‌ها و خبرها ز عملکرد قاجاق
 خبری تازه هم از دسته‌اشرار نوشت
 هی نوشت از همه جا وز همه کس در همه حال
 تا کند ملت ما را همه بیدار نوشت
 مطلب و شعر فراوان که ز پشت پرده
 تا کند فاش در این باره ز اسرار، نوشت
 از گرفتاری و دنج همگان هر شب و روز
 بود با اینکه خودش نیز گرفتار نوشت
 سخن آورد میان گاه ز خاموشی برق
 این یکی را نه یکی بلکه دو صد بار نوشت
 گاه از نا کسی محترک بی انصاف
 زان همه جنس که خوابانده به انبار نوشت
 گاه بنوشت ز بد خلقی بقال گذر
 گاه ز بد جنسی کل احمد عطار نوشت
 از دغلکاری حاجی صمد فرش فروش
 وز طمعکاری مشاکبر سمسار نوشت
 گاه از مالک بی رحم حکایت‌ها داشت
 این حکایت چو بجان داشت خریدار نوشت
 از گرانی که شده مسئله‌روز امروز
 شرح و تفصیل و شکایات چه بسیار نوشت
 گاه ز نفت و گهی از گاز گاه از سیب و پیاز
 گاه از قند و شکر گاه ز سیگار نوشت
 سر در آورد گاه از گوشه بیمارستان
 شرحی از درد دل مردم بیمار نوشت
 دید در خدمت بیمار پرستاران را
 نکته‌ها آمد و در وصف پرستار نوشت
 تا کند وقت بهاران دل مردم را شاد
 از صفای چمن و نکهت گلزار نوشت

از مجله خورجین شماره ۳۰ سال ۱۳۶۶

موشک پرانی می کند

باز آن صدام ابله سرگرانی می کند
 کارهای زشت و بیجا آنچه دانی می کند
 پیش از این جفتک پرانی بود دایم کار او
 کار خود کرده عوض موشک پرانی می کند
 بیگمان در شیوه موشک پرانی آن خبیث
 گوش بر دستور و بر حرف فلانی می کند
 آن فلانی کیست جز ریگان که در کاخ سفید
 با فروش بمب و موشک زندگانی می کند
 او بود دیوانه اما این از آن دیوانه تر
 هر که شد دیوانه کار آنچنانی می کند
 در حلبچه می کشد با شیمیائی خلق را
 وه چه کاری زشت این مرد روانی می کند
 بوالعجب این احمق دیوانه با این کار زشت
 بر سر کرسی نشسته حکمرانی می کند
 کارهائی را که چنگیز و مغول هرگز نکرد
 بدتر از آن را کنون این مرد جانی می کند
 گر بگوید اینچنان یا آنچنان خواهیم کرد
 گوش بر حرفش مده چون قصه خوانی می کند
 این همه فحش و فضحیت ها که بر او می دهند
 می خورد مازاد آن را بایگانی می کند
 شعر خرم را هر آنکس خواند در خورجین بگفت
 او بجای شعر گفتن درفشانی می کند

مجله خورجین شماره ۲۹

گفتگوی شهری و دهاتی

با اجازه عبید زاکانی

این حکایت کنون تو برخوانا
 نام ایشان، حسین علی خانا
 در خیابان و در بیابانا
 داشت هم باغبان و دربانا
 بود در توی روغنش نانا
 همچنین در اراک و کرمانا
 در بم و یزد و رشت و تهرانا
 باچنان ثروت فراوانا
 شام شیری میان فنجانا
 رحمت حق به چوب قلیانا!
 درد آن دردمند درمانا
 چاق و سر حال و شاد و خندانا
 می رود جانب دهستانا
 گفت دارم سؤال ای جاننا
 من چرا لاغر و پریشاننا؟
 من یکی خان ولی تو دهقاننا
 من پر از غصه و تو شاداننا
 نیک فهمید راز پنهاننا
 سخنم گوش کن تو الانا
 منزل ما و باش مهماننا
 جانب روستا شتاباننا
 در اتاقی کنار ایواننا

«ای خردمند عاقل و دانا»
 بود در شهر یک نفر خر پول
 «بنز» آماده بهر خدمت او
 دست بر سینه نوکر و کلفت
 پول نقدش گذشته از بلیون
 ملک بسیار داشت در قزوین
 مستقلات بی شماری داشت
 بود پیوسته لاغر و رنجور
 ظهر می خورد چند قاشق سوپ
 هر که میدید هیکلش می گفت
 پیش هر دکتری که رفت، نشد
 تا که یک روز دید مردی را
 دید آن مرد را سوار الاغ
 پیش آمد پس از سلام و علیک
 تو چرا شادمانی و خوشحال
 تو سوار الاغی و من بنز
 با وجود تفاوت بسیار
 روستائی بر او نگاهی کرد
 گفت از بهر درک این مطلب
 چند روزی بیا به آبادی
 روز دیگر حسین علی خان رفت
 برد او را به خانه اش دهقان

شربت آورد توی لیوانا
 کته با سبزی فراوانا
 نزدش آورد با دو تانانا
 داد و گفتش بخور، نوش جانان!
 کرد دعوت بحال خندانان
 هر چه خواهی به کوهسارانان
 تا شبی آن گزیده مهمانان
 عین یک پهلوان بدورانان
 وزن او نیز شد دو چندانان
 راز این چیست ای مسلمانان؟
 عوض و درد گشت درمانان
 این سخن در جواب ایشانان
 راحت آنجا ندارد امکانان
 آت و آشغال و باد و توفانان
 داد و فریاد دوره گردانان
 های و هوی موتور سوارانان
 کند از زندگی پشیمانان
 خورد و خوابت نبود یک آنان
 که شفا داد و کرد احسانان؟
 کرد با خویش عهد و پیمانان
 کشد از سوی شهر دامنان
 نشود جزو دود خوارانان
 مرد شهری خوش و خرامانان

جای دادش به روی فرش گلیم
 بعد از آن ماست با پنیر آورد
 موقع شام، آبگوشت تمیز
 آب سر چشمه، جای کانادا
 صبح او را به باغ و دشت و دمن
 گفت اکنون بخور هوای لطیف
 چند روز این بساط شد تکرار
 دید خود را به آئینه که شده است
 نه فقط شاد روح و جاننش شد
 شاد و خوشحال شد بدهقان گفت
 که به یکباره روح و جسمش شد
 روستائی نگاه کرد و بگفت
 که به تهران هوای سالم نیست
 همه گرد است و خاک و دود و غبار
 می کند گوش آدمی را کر
 بوق ماشین های ریز و درشت
 کند اعصاب آدمی را خرد
 بود درد تو هم از این بابت
 حال دیدی تو معجزه را
 مرد شهری چو گل شکوفان شد
 که از آن پس به روستا آید
 باقی عمر را هدر ندهد
 بعد از آن شد مقیم آبادی

قاطی روستائیان شد و شد
 یکی از عمده گله داران

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

شهریور ماه

باز می بینم که چرخ زندگانی پنجره!

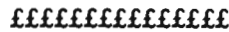
رفت مرداد و هم اکنون نوبت شهریوره
 بعد شهریور مه مهر و آبان و آذر
 ماه دیگر می رسد پائیز و ماه مدرسه
 کوچه و کوی و خیابان در شلوغی محشره
 صجبت از شهریوره، پائیز را فعلا ولش
 فصل تابستان جدا، پائیز فصل دیگره
 می زند این فصل گرما زور خود شام و سحر
 چونکه تابستان همیشه باعث شور و شره
 تیر و مرداد و مه مرداد توی صف گذشت
 باز در صف جای کن، چون صف صف شهریوره
 از خجالت نه، که من می ریزم از گرما عرق
 هیکل من خیس خیس از پا گرفته تا سره
 گرچه مردم ناله ها دارند از گرما ولی
 با همه بد بودنش، سرما از آنهم بدتره
 خانه ای دارم کلنگی در ته دروازه غار
 لوله آبش همه خشک است و دیوارش تره
 با وجود این خرابی ها که دارد خانه ام
 باز بهتر از حیاط و خانه مش اکبره
 بهتره گر چند روزی روبه ییلاق آورم
 بچه ها را هم اگر با خود برم بهتر تره!
 نیش پشه برتن ما همچو نیش عقربه
 نیش آن زنبور خرمائی چو نیش خنجره
 مور و مار و پشه و زنبور و سوسک و خرمگس
 در میان خانه ما پر به هر بام و دره

«) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) » «) »

بهاریه !

بیا که باز شده موسم بهاریه
 در آمدند خلایق ز انتظاریه
 برای گردش و تفریح ، خلق جانب دشت
 پیاده راه بیفتند یا سواریه
 بیا بیا بنشین در کنار سبزه و گل
 بگوش جان بشنو نغمه هزاریه
 به بوستان چو روی در میان باغ و چمن
 بگیر با رفقا عکس یادگاریه
 تو باش با همه کس سازگار در همه وقت
 اگر چه نیست تو را بخت ساز گاریه
 غم زمانه مخور شاد باش زیرا نیست
 بدست بنده و تو هیچ اختیاریه
 گذشت موسم سرما و یخ ، رسید بهار
 میان خانه نگیرد کسی قراریه
 بیا ببین که زن و مرد و بچه با شادی
 شدند راهی هر شهر و هر دیاریه
 خوش است سیر و سیاحت به ماه فروردین
 کنار آب و لب کشت و جویباریه
 تربچه نقلی و نعنا و سبزی تازه
 رسد ز راه بدنبالشان خیاریه
 مباحش دل نگران گرچه خود بدهکاری
 به پینه دوز و به بقال و خوارباریه
 نمی دهند فزونتر ز سهم و قسمت تو
 هزار بار کشی داد یا هواریه
 بجای خوردن غم دیگی از پلو دم کن
 کنار جوی نشین و بخور ناهاریه

امید آنکه همه عمر شادمان باشی
که شاد بودن تو هست اصل کاریه



عیدی گرفت

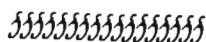
روز عیدی هر کسی آمد زما عیدی گرفت
 هر کسی آمد ز من یا از شما عیدی گرفت
 هیچکس در عید بر من یا شما عیدی نداد
 رو برو شد در عوض هر کس ، زما عیدی گرفت
 دیده بوسی کرد قبل از هر کسی با من زرم
 با ادا و عشوه یک حلقه طلا عیدی گرفت
 بعد از آن مینا و مریم دخترانم آمدند
 آن سوا عیدی گرفت و این سوا عیدی گرفت
 نوبت همسایه ها شد با زبان چرب و نرم
 هر کسی وارد شد از در ابتدا عیدی گرفت
 خواهر آقا رسول و عمه حاجی تراب
 بعد از آن هم دختر آقا ضیا عیدی گرفت
 پستیچی گفتا که صد تومان برای من کم است
 غیر صد تومان چهل تومان جدا عیدی گرفت
 رفتگر آمد پس از آن نیز گازی با شتاب
 آن دو چون رفتند آمد نانوا عیدی گرفت
 در پی آن نیز با ساطور ، قصاب محل
 مهلتی بر من نداد و جابجا عیدی گرفت
 بدتر از قصاب و هر عیدی بگیر دیگری
 با وقاحت با سماجت آن گدا عیدی گرفت
 هر کسی هر جا که ما را دید در ایام عید
 بود او بیگانه یا بود آشنا عیدی گرفت
 دختر حاجی رضا هم چون عروسی کرده بود
 گر چه بودم زین عروسی نا رضا ، عیدی گرفت

دوستی گفتا کہ برما ہیچکس عیدی نداد
گفتمش پاسخ کہ باید از خدا عیدی گرفت



چه تبر یکی؟!؟

مرا دل نیست خالی از وجود غم چه تبریکی ؟
 دل بی غم ندیدم من در این عالم چه تبریکی ؟!
 شب عیدی بجای خوردن سبزی پلو باید
 خورم مثل همیشه آشی از شلغم چه تبریکی ؟!
 دلم خوش بود بر یک اشکنه چون تخم مرغ نیست
 دریغاً مانده ام محروم از آن هم چه تبریکی ؟!
 در این عید و به این وضع گرانی میرسد بر من
 بسا مهمان ز در هر ساعت و هر دم چه تبریکی ؟!
 دلم پر ، در عوض خالی شکم تکلیف مخلص چیست
 ندارد سازگاری این دو تا با هم چه تبریکی ؟!
 شب عید است و کو ماهی کجا مرغ و کجا روغن
 گرفتم از برای شام شب ماتم چه تبریکی ؟!
 مرا نه میوه نه آجیل نه نقل و نه شیرینی
 که نزد دوست یا فامیل بگذارم چه تبریکی ؟!
 اقلأً چای هم امروز ارزان و فراوان نیست
 که تا آنرا کنم از بهر مهمان دم ، چه تبریکی ؟!
 عیالم می زند هی بر سرم قر کاش قر می زد
 که هر دم می زند بر من لگد محکم چه تبریکی ؟!
 رضا کت خواهد اکبر کفش نو از بهر دامن نیز
 امانم را بریده دخترم مریم ، چه تبریکی ؟!
 به هم تبریک می گویند روز عید آدمها
 من بی زور و زر چون نیستم آدم چه تبریکی ؟!
 بگو تبریک بر ارباب زور و زر ولی بر من
 به این خرج زیاد و این حقوق کم چه تبریکی ؟!
 دل شاد آنکه دارد گفت باید خدمتش تبریک
 بر آنکس کو ندارد خاطری « خرم » چه تبریکی ؟!



جراید نوشتند : شهر داری تهران ، غبار و گرد و خاک چند ساله را از روی مجسمه فردوسی زدود و به عبارتی دیگر لباس نو بر تن فردوسی کرد .

اجابت تقاضای فردوسی

شبی می شدم رد ز پای درخت
صدائی بنا گه رسیدم بگوش
« چنین گفت فردوسی پاک زاد
« پی افگندم از نظم کاخی بلند
ولی باد و باران مرا بر گرفت
تنم شد نحیف و لباسم کثیف
برو زود و برگو تو بر شهردار
لباس نوئی بر تن من کند
که مردم نتابند رو از حقیر
چو بشنیدم این گفته زان نامدار
ز میدان فردوسی پایتخت
که از آن صدا خونم آمد به جوش
که رحمت بر آن تربت پاک باد «
که از باد و باران نیابد گزند «
بغل کرد در این میان سخت و سفت
کنون میل دارم که باشم نظیف
بشوید ز من خاک و گرد و غبار
مرا خوب و شیک و مزین کند
نگویند گشته فلانی فقیر
برفتم دوان خدمت شهردار

òòòòòòòòòòòòòòòò

توضیح اینکه بعد از رساندن پیام فردوسی به آقای شهردار ، مراسم شستشو و تمیز کردن مجسمه انجام گرفت !

شکایت نامه !

این شکایتنامه که از گرانی ها تقلب ها دوروئی ها و خلاصه دورنمایی از زندگی یک کارمند دولت و زبان حال بسیاری از معلمان و اقشار زحمتکش و شاید زبان حال خود شما نیز باشد به نظم در آمده است بخوانید و قضاوت کنید.

شکوه ها دارم از رفیقانا

پاگذارید توی میدانها
من کنون بر شما و ایشانا
که کشیدم به نظم الانا
از گرانی پریش و نالانا
مهربان همچو جسم با جانا «
صاحب ثروت فراوانا
در پی نان دوند لنگانا
هست نامم حسین علی خانا
هستم از جمله کارمندانا
چارزارو دویست تو مانا
می دهم با دو چشم گریانا
خرج یک هفته ای رفیقانا
زندگی میکنی به تهرانا
از غم و دردورنج پنهانانا
زن من توی صف پریشانا
که بگویم نخور دگر نانا
ای پسر جان به پای تنبانا
گر بیاید به خانه مهمانا؟

ای عزیزان وای رفیقانا
تا بگویم حکایتی تازه
شرح حال من است این مطلب
من نه تنها ، که جملگی هستند
« همه با هم برادر و طنینم
لیک جمعی از این « برادر » ها
جمع دیگر گرسنه و لختند
خواهی ار نام بنده را دانی
شغل من نیز جمله می دانند
آخر ماه بنده می گیرم
نصف آن را به صاحب خانه
آنچه می ماند از حقوقم ، نیست
تو خودت مثل من گرفتاری
خوب آگاهی ای رفیق عزیز
من خودم در اداره ناراحت
بچه من زبان نمی فهمد
یا بگویم به اکبری که نپوش
من و امثال من چکار کنیم

رنگ چائی ندیده قوری ما
 نه فقط قند نیست در قندان
 رفته بالا بهای سیر و پیاز
 خانه بنده خالی از فرش است
 عوض فرش ، ساس و موش و مگس
 خوش گذشته ز بس به موجرما
 در عوض بنده گدا گشته
 داد ما از گران فروشان است
 می کند تازه ادعا که منم
 یا گران است جنس یا آشغال
 کفش جفتی هزار و ششصد چوق
 کت خریدم پریشب از بازار
 هر چه امروز میخرم ، فردا
 جنسها گشته کشکی و بنجل
 این کباب چلو کبابی ها
 جای آهن مگر که بگذارند
 چه بگویم ز کاسب اخمو
 بزنی حرف اگر ، کند دعوا
 دل من خون ز دوستان دوروست
 آنکه دم می زند ز صدق و صفا
 بی جهت نیست من اگر دارم
 بنده ساده دل غلط کردم
 پیش هر کس که می رسم من زار
 ای خوش آنکس که صاحب ویلاست
 خیس خیس به فصل تابستان
 مه مرداد کله ام داغ است
 با وجود تمام سختی ها
 که نصیبم نموده طبع روان

نیست قندی میان قندانا
 که نمک نیست در نمکدانا
 همچنین قیمت بادمجانا
 خود ما نیز لخت و عریانا
 پخش روی زمین فراوانا
 شده مانند بوم غلطانا
 لاغرم عین چوب قلیانا
 که ندارند دین و ایمانا
 این میان بهترین مسلمانا
 کو دگر جنس خوب و ارزانا
 تا بپوشی شده است داغانا
 کت نگو بود عین پالانا
 می شوم نادم و پشیمانا
 توی بازار و در خیابانا
 نشود نرم زیر دندانا
 زیر چکش به زیر سندانا
 که بود عین غول و دیوانا
 مشتری نزد او هراسانا
 منم از نزدشان گریزانا
 میدهد درسها به شیطانا
 شکوه ها از رفیق نادانا
 تکیه کردم اگر به یارانا
 شکوه ها دارم از رفیقانا
 فصل گرما به سمت شمرانا
 در زمستان چو بید لرزانا
 ماه دی دلخورم ز بارانا
 شکرها آورم به یزدانا
 مطلب و شعرهای الوانا

زبان مضامین عالی و شیرین	شادی من شود دو چندان
غرض آن است زین مطالب و شعر	خلق باشند شاد و خندان
حالیآ بهر گردش و تفریح	بنشینید پشت فرمانا
حرکت جانب کرج بکنید	یا به میگون روید و اوشانا
من به هر حال آرزو دارم	شادی جمله خلق ایرانا

بنده هم میروم خدا حافظ
شعر من چون رسید پایانا

XXXXXXXXXXXXXXXX

نباید گفت

به اهل «شر» به زمانه بشر نباید گفت
 بشر به آنکه بود اهل شر نباید گفت
 به پا و دست کسی آدمی نمی گردد
 به هر چه رنگ طلا داشت زر نباید گفت
 به نزد هر بشری درد دل نباید کرد
 سخن به غیر در این رهگذر نباید گفت
 هر آنکه او به غلط داشت ادعای هنر
 بر او هر آینه اهل هنر نباید گفت
 به زیر دست بزن حرف خود به آرامی
 که حرف خویش به توپ و تشر نباید گفت
 بجز طریق محبت رهی نباید رفت
 بجز کلام محبت دگر نباید گفت
 چو شیر ، گر چه همواره به بیشه دارد جای
 ولی به روبه شل شیر نر نباید گفت
 به عصر ما که سخنها ز موشک است و اتم
 سخن ز قصه عصر حجر نباید گفت
 سخن ز غول بیابان ز وصف دیو و پری
 بگفته ایم ولیکن دگر نباید گفت
 گذشته دوره فرخ لقا و شمس وزیر
 سخن ز مردم حالا مگر نباید گفت ؟
 به محفلی که سخن هاست از گل مولا
 دگر سخن ز عسل یا شکر نباید گفت
 اثر اگر اثر « مرشد » است در عالم
 به هر نوشته و شعری اثر نباید گفت

در کرمان زور خانه دایر می شود « جراید »

زورخانه ...

گفتی که زورخانه به کرمان شود بنا
 آری شود ولی همه اینها بهانه است
 امروز زور در همه جا میر و حاکم است
 آنهم موقتی نه که خود جاودانه است
 کاری که دیده ایم زامپریالیست ها
 اعمال زور در همه دور زمانه است
 سرمایه دار را که هدف زور و قدرت است
 سیلاب زور اوست که هر سو روانه است
 هنگام روز در پی تاراج مال خلق
 سرگرم شب به عشرت و بزم شبانه است
 زور است زور مقصد دلال و محتکر
 دریای زور واسطه ها بی کرانه است
 دارد گرانفروش بکف چون سلاح زور
 سوغات او به مشتریان شاخ و شانه است
 موجر که در نهاد ندارد بغیر زور
 اندر مقام زور فرید و یگانه است
 القصه بنگری چو به اوضاع روزگار
 بینی به چشم خود همه جا زورخانه است

نقل از مجله گل آقا شماره ۷ با امضای گل مولا

مطابق رسم و قاعده هر دوستی باید از دوستان خود به محلی که زندگی می کند دعوت بعمل آورد ولی من از دوست روستائی خود می خواهم هرگز به تهران نیاید و دلیل آن را هم در ابیات زیر شرح داده ام .

نیا نیا نیا

ای دوست باش در ده خود پیش من نیا
 اصرار کم کن ، این همه چانه مزن ، نیا
 با خواهشت کشند به تهران و گر به زور
 خواهی اگر سلامت خود ، مرگ من ، نیا
 اینجا بغیر دوده و گرد و غبار نیست
 دارند اجتناب از آن مرد و زن ، نیا
 آلوده نیست مرکز تهران فقط به دود
 آلوده است قلعهک و تجریش و کن ، نیا
 آنجا بود ذغال ، سفید از هوای صاف
 اینجا بود سیاه گل یاسمن ، نیا
 از مش حسن بگیر ره ورسم کار یاد
 در ده بمان به نزد همان مش حسن ، نیا
 بنشین کنار مزرعه و چاق کن چپق
 زیر درخت سرو و کنار چمن ، نیا
 اینجا ز غصه و غم تاملین زندگی
 لاغر شود چو موش تن کرگدن ، نیا
 غفلت اگر کنی و بیائی به شهر ما
 نالان شوی ز غصه و رنج و محن ، نیا
 باید فروخت از پی خرج ناهار و شام
 اینجا پلاس و کاسه و تشت و لگن ، نیا

ریزی عرق پیاپی و گردد تمام خیس
 جوراب و کفش و آن کت و هم پیرهن ، نیا
 بنشین در آن هوای فرح بخش جانفزا
 زیر درخت بیدو دم نارون ، نیا

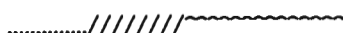
القصه زان هوای لطیف پر از نشاط
 در دشت و کوهسار دمی دل مکن نیا



تقریباً

شده ام از غم ایام پکر تقریباً
 کرده ام در همه ایام ضرر تقریباً
 تا که از یار جفا پیشه خیانت دیدم
 کردم از دلبر خود قطع نظر تقریباً
 ایستادیم ز بس در صف گوناگون ما
 رفت ایام جوانی به هدر تقریباً
 بسکه تعظیم نمودیم به هر نا کس و کس
 کمر ما شده مانند فنر تقریباً
 می کند دختر من مشق ویالون همه شب
 کم کم او نیز شده اهل هنر تقریباً
 رفت مادر زنم از خانه چو بیرون گفتم
 شکرو صد شکر که شد رفع خطر تقریباً
 هستی ما همه بردند و بخوردند رنود
 نه دگر سیم بجا ماند و نه زر تقریباً
 بسکه از خدمت نا کرده خود حرف زدند
 سر من گر شد و آن گوش تو کر تقریباً
 دیگر از ییاد ببر دوره ارزانی را
 بود این مسئله در عصر حجر تقریباً

آدمی گر نبود خنده لب و خندان روی
 نیست اهل ادب و ذوق و هنر تقریباً



خواستگار کو؟

آمد بهار ، عیش و نشاط بهار کو؟
 ساغر کجاست دلبر سیمین عذار کو؟
 خواهم شدن بگردش و تفریح سوی دشت
 لیکن اتومبیل که کردم سوار کو؟
 این بنده یک شکارچی خوب و ماهرم
 دارم بکف تفنگ و لیکن شکار کو؟
 گفתי سراغ کار برو تنبلی مکن
 من تنبلی نمی کنم ای دوست ، کار کو؟
 چیزی به از رفیق موافق به دهر نیست
 اما رفیق خوب در این روزگار کو؟
 از مردم جهان نشنیدم بجز دروغ
 امروز حرف راست یکی از هزار کو؟
 از هر طرف سپاه طلبکار کرده است
 این بنده را محاصره راه فرار کو؟
 دارم میان خانه سه تا دختر بزرگ
 ترشیده اند هر سه ولی خواستگار کو؟
 گفתי که صبر کن ، شود البته کارها
 بهتر ، بگو به بنده که صبر و قرار کو؟

همتای من به دهر یکی شوخ طبع نیست
 در این میان کسی که رود زیر بار کو؟

.....

آقای محمد حسن حسامی محولاتی از شاعران بسیار با ذوق و از همکاران مجله توفیق است که سالهاست با هم مراوده و دوستی نزدیک داریم و مناظرات شعری هم با هم داشته ایم ولی شعری که تحت عنوان « مهمان » که در اینجا ملاحظه می شود مربوط به خودش و مهمان اصفهانی او می شود که قبلاً در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است با جوابی که من داده ام .

مهمان

مرا مهمان بلای آسمانیست	بدون شک بلای ناگهانیست
تعارف گر کنم او را به منزل	بجان بچه ام آنهم زبانیست
مرا در خانه مهمانی نشسته	کزان رندان کهنه اصفهانیست
چنان شاداست وقت خواب و خوردن	که گوئی در بهشت جاودانیست
دهم او را فقط یک هفته مهلت	که گر خواهد رود نامش نهانیست
والا آشکارا در مجله	بگویم نام مهمانم فلانیست

حسامی محولاتی

جوابی که من دادم

حسامی جان تو میدانی و بنده	تمام حرفهایت قصه خوانیست
برایت گز نیاورده که گوئی	فلانی این چنین و آن چنانیست
اگر آورده بود آن مرد سوغات	تو می گفتی که اسم او فلانیست ؟
رفیقانام مهمان فاش کردن	بجان تو نه رسم میزبانیست

۰ ۰

دفع شر نمی کردم چه می کردم؟

اگر دل همره دلبر نمی کردم چه می کردم
 ز شب تا روز با وی سر نمی کردم چه می کردم ؟
 برای اینکه او را از خودم راضی کنم هر روز
 برایش خرج سیم و زر نمی کردم چه می کردم ؟
 رقیب ناقل را با کلک از کوی او راندم
 اگر از خویش دفع شر نمی کردم چه می کردم ؟
 چو زد ماشین خود از من جلو در شاهراه عشق
 اگر چرخ و را پنچر نمی کردم چه می کردم ؟
 چو دیدم نیست نو کر با حقوق کم دگر قانع
 به منزل کار یک نوکر نمی کردم چه می کردم ؟
 زن همسایه بعد از مرگ شوی هشتم خود گفت
 اگر بار نهم شوهر نمی کردم چه می کردم ؟
 زنم گفتا به چاقی عین گاوی من اگر خود را
 بدستور زنم لاغر نمی کردم چه می کردم ؟
 بدیدم تا که صاحبخانه می آید زره ، خود را
 نهان در پشت یک سنگر نمی کردم چه می کردم ؟
 به من گفتند وضعت می شود بهتر پس از صد سال
 اگر این حرف را باور نمی کردم چه می کردم ؟
 شنیدم کدخدا هنگام مردن گفت با فرزندان
 رعیت را اگر منتر نمی کردم چه می کردم ؟
 سزای مردم بد چون بدی باشد در این عالم
 به بدها گر از این بدتر نمی کردم چه می کردم ؟

اگر من با چنین شعر ترو مضمون بکر و نفز
 تفاخر بر سرو همسر نمی کردم چه می کردم ؟

رباعیات روستائی محصول هوای لطیف کوهستان

من بچۀ باغ و اهل کوهستانم من عاشق دشت و دمن و بستانم
از آب تمیز و از هوای مطبوع در هر شب و روز بهره ها بستانم

©©©©©©©©©©©©

در خانه کدخدا حسن رفتم دوش دیدم که نشسته اهل ده دوش بدوش
دنبال ناهار جای می نوشیدند گفتند به من تو نیز بنشین و بنوش

©©©©©©©©©©©©

دیروز به باغ مش رجب غوغا بود مهمانی آش رشته پابر جا بود
جز مش صفر و کل تقی و حاج رسول هاشم پسر جواد هم آنجا بود

©©©©©©©©©©©©

خوش آن که مقیم شهر تهران نشود آزرده ز محنتش دل و جان نشود
آنکس که به روستا بود در همه عمر او را به جهان نصیب ، حرمان نشود

©©©©©©©©©©©©

این شیر و پنیر تازه و این همه ماست محصول تلاش و حاصل زحمت ماست
ای شهر نشین کوشش و زحمت ازما در هفته و ماه و سال خوردن ز شماست

©©©©©©©©©©©©

آن عمر که در هوای آلوده گذشت
 با خوردن خاک و خوردن دوده گذشت
 اوقات کسی که روستا جایش بود
 از لطف هوای خوب، آسوده گذشت

دود و سود

این بنزهای شرکت واحد که روز و شب
 چون کوره های خشت پزی دود می کنند
 بر ما ضرر رسانده و بر مالکان خود
 با پول بی حساب بسی سود می کنند

اعتیاد

بیش از این وقت عزیز خود مکن بیجا تلف
 گوش کن بر گفته من ای که داری اعتیاد
 بر نگردي گر از این راه غلط ، پایان کار
 می رود درزندگی هم مال وهم جانت به باد

باد می خوریم

گفتا شبی به بنده یکی مرد پولدار
 ما خاویار ماهی آزاد می خوریم
 گفتم که ما خلاف تو اهل قناعتیم
 زیرا هر آنچه را که خدا داد می خوریم
 گر بود می خوریم چلو با کباب ، لیک
 نان هم اگر به ما نرسد باد می خوریم

مهمان مزاحم

ده روز پیش گفت عیالم ز راه دور
بر من - بیا به خانه که مهمان رسیده است
دیشب چو دید آمده مهمان نمی رود
گفتا بناله بر لب من جان رسیده است

خوش و نا خوش

بی نوا آنکس که باشد همچو من بی خانمان
خانه دارد هر که او در روزگار ما خوش است
دوش دیدم خصم خود را در صف مستاجران
از خوشی مُردم چو دیدم دشمن من ناخوش است

مناجات در اول سال

یارب تو در این فصل گل و باغ و چمن
از باغ وطن ریشهٔ اخلال بکن
هر بی پدری که خواهد اخلال کند
هر جا که بود گردن او را بشکن

* * *

خواهم که جهان شود پر از صلح و صفا
در صلح و صفا غوطه خورد اهل وفا
نابود شود صلح نخواهد هر کس
یا آنکه رود از پی بیداد و جفا

* * *

چند دو بیتی از نه نه باقر گریان

خوش آن روزی که بودم بیست ساله مرا رخ بود قرمز عین لاله
نشستم بر سر عقد و نمودند دوتا خونه به اسم من قباله

* * *

گذشته عمر من اکنون ز هفتاد ز ایام گذشته می کنم یاد
دوباره بر نمی گردد جوانی که من باشم جوان ای داد بیداد

* * *

مرا نه زر بکار آید نه زیور نه باغ و ملک نه کلفت نه نوکر
مرا در این جهان پر ز آشوب بکار آید فقط یکدانه شوهر

* * *

نمودم پنج شوهر در جوانی سه تا یزدی دو تا هم اصفهانی
دو سال و خرده ای هم صیغه بودم به یک مرد نجیب دامغانی

* * *

کنون دارم دوتا دختر به خانه که مانده از من مسکین نشانه
دوتائیشون به خانه بهر شوهر همی گیرند روز و شب بهانه

* * *

به تقلید از بابا طاهر عریان

*** *** ***

فدا کاری

مسافرانی که از بغداد آمده اند می گویند وضع بغداد بحرانی و خراب است.

تو ای صدام اکنون فکر نان کن که دانی خربزه نان نیست آب است
بفکر جای دیگر باش حاجی که می گویند بغداد ت خراب است

هواپیما ربائی

گرفت اوج دلم در هوای عشق رخت
در آسمان محبت پرید از چپ و راست
دلم ربودی و گفתי رها نمی کنمش
عزیز من دل مخلص مگر هواپیماست

یک نظامی امریکائی مستقر در عربستان در حمام مرد « رسالت »

مرگ تمیز

هر کس که مرد زان همه اعزامیان بوش
یا در میان حادثه یا پشت میز مرد
شکر خدا که یک نفر از آن همه سپاه
حمام رفت و موقع مردن تمیز مرد!

سر مشق شبهای خاموشی

زن همسایه نیمه شب زائید یک پسر ، برق رفته بود ولی
عجبا آنکه در همان شب تار نام او را نهاد نور علی

X X X X X X X X X X X X X X X

۳۲ روزنامه نگار ترکیه در آن کشور زندانی هستند که سه تن از آنان به بیش از یکصد سال حبس محکوم شده اند .

آزادی قلم

میان معرکه آزادی قلم بنگر
 ببین چگونه نویسنده را بود احوال؟
 قدم گذار به ترکیه تا عیان بینی
 در آن دیار خطیبان و ناطقان را لال
 نطق اگر بکشد آدمی شود محکوم
 به حبس ، تازه نه ده سال بلکه یکصد سال

گل آقا شماره ۱۳ « گل مولا »

مسلمانان انگلیس توبهٔ سلمان رشدی را قبول نکردند . کیهان

بی جهت نیست اگر توبهٔ سلمان رشدی
 نیست مقبول و ندارد به جهان ارزش برگ
 زانکه ضرب المثلی هست دراین باره که گفت
 به یقین توبهٔ گرگ است برابر با مرگ

نفت

گر نفت نبود در جهان جنگ نبود جنگ از طرف آدم الدنگ نبود
 بر خلق زمانه زندگی تنگ نبود بی نفت ، کمیت ما چنین لنگ نبود

(((((

در بساط ما

جز مار و مور و پشه و خرخاکی و مگس
چیزی دگر مجو به اتاق و حیاط ما
از دوستان همنفس و همقدم کسی
یاری نکرد در فرح و انبساط ما
کردند جستجو همه پیرو جوان ولی
آهی نیافتند درون بساط ما

نصیحت

پی خرید چو رفتی دکان کاسب بازار
نگویمت که پی قند و پودر یا که تونت باش
بهوش باش و دو دستی بچسب جیب خودت را
مهمتر از همه آنجا مواظب کوپنت باش

ما و پولدارها

مستکبران خورند غذاهای خوشمزه
ما مفلسان بجای غذا آب می خوریم
یک شب اگر غذای حسابی شود نصیب
آن نیز در عمل نه ، که در خواب می خوریم

کتک

پریروز رفتم برای خرید که گیرم دو کیلو خیار و هلو
نفهمیده کردم سوا میوه را کتک خوردم از کاسب تند خو

+++++

چه کنم

با بخت بد خویش نسازم چه کنم با این اتول کهنه نگازم چه کنم
با دیدن نرخ ماهی و میوه گوشت گر رنگ رخ خویش نبازم چه کنم

جنگ شلمچه

به جدال «شلمچه» گرنگری قبر تاریک یاغیان شده است
نه شلمچه که بایدش گفتن قتلگاه عراقیان شده است

مامورین اسرائیل از هیچ اذیت و آزار و شکنجه در حق مردم فلسطین
کوتاهی نمی کنند . جراید

عاقبت ظالم

از آن دولت غاصب ظلم پرور ز نا مردمی هرچه گوئی برآید
مخور غم سرانجام آن دم بریده شود نفله عمر کثیفش سرآید

چاره گرما

اگر تو مانده و عاجز ز دست گرمائی
به صورت و سر خود با حصیر ، بادبزن
علاج گر نکند باد ز ن ، بصورت خود
بزن همیشه تو آب خنک ، زیاد بزن
نتیجه گر نشود زان دوهم اگر حاصل
کمک ز خلق طلب کن مدام داد بزن

آبرو ریزی

ای برادر تاتوانی روز و شب در زندگی
کن حذر از تندخوئی تندی و تیزی مکن
خلق را از خود مرنجان از برای هیچ و پوچ
از برای مال دنیا آبروریزی مکن
سیل

«باران که در لطافت طبعش خلاف نیست»
از جانب خدا و نشانی ز رحمت است
اما اگر ز حد گذرد ، سیل رو کند
دیگر نه رحمت است که اسباب زحمت است

نان و جان

من برای اینکه باشم زنده ، مانند شما
روز و شب جان از برای لقمه ای نان می کنم
گر ز من پرسى که کارت چیست گویم در جواب
کار من این است : هر شام و سحر جان می کنم

اطاعت کرده ام

کارمندم بنده و از بهر تامین معاش
تا نگردم کله پا عمری قناعت کرده ام
تا نگویندم که فردی تنبل و تن پرورم
هر چه دستور آمد از بالا اطاعت کرده ام
در اداره این همه کاری که می بینی همه
بنده یک لاقبای بی بضاعت کرده ام

شعر روز

ایستادیم ز بس در صف آذوقه و جنس
عاقبت یاد گرفتیم صف آرائی را

شعر هفته

در پشت سر « شنبه شب » از خرد و کلان
مردم همه گویند شب « اوشین » است

« توضیح اینکه در این هنگام فیلم ژاپنی اوشین یک شنبه شب ها نمایش
داده می شود و مردم برای دیدن آن ساعت شماری می کنند . »

شعر ماه

کوپن قند و شکر با کوپن روغن و گوشت
ماه بگذشت و ندانم ز چه اعلام نشد

شعر سال

« شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند »
ای برق بیا تا که تو را نیز ببینیم

همدرد

ای آنکه طریق زندگی می پوئی پیوسته بدرد خود دوا می جوئی
گفتی که دگر آه ندارم به بساط جاننا سخن از زبان ما می گوئی

نخستین سمینار طلا در کرج برگزار شد . جراید

طلا و بلا

این خبر بشنو که شد برپا بصد ها دنگ و فنگ
در کرج از سوی مسئولان سمینار طلا
مفلسی چون این شنید آهی کشید از دل بگفت
از طلا بگذر که سهم ما نباشد جز بلا

از ما نیستی

من ندانم چیستی یا از کجائی کیستی
اخم اگر کردی یقین دارم که از ما نیستی

بلای ترافیک

از بسکه در میان ترافیک مانده ام
گم کرده ام به شهر خودم راه خانه را
تنها نه راه خانه که گم کرده ام حقیر
ساعات و روز و هفته و وقت زمانه را

חסود مباح

در آن مقام که جمعی ضرر برند و زیان
برای خود تو عزیزم به فکر سود مباح
و گر زیان تو بری دوستان تو همه سود
ز جان و دل بشنو جان من حسود مباح

بی ارزش

از بس شده پول این زمان بی ارزش
دیگر نبود نام و نشانی ز ریال
هشدار که بی بها شود «تومان» نیز
از هر دو شود راحت و آسوده خیال

شعری از دیروز

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد

شعری از امروز

سالها دل طلب خوردن ماهی می کرد
آرزوی عبث و صحبت واهی می کرد

شعری از قدما

پروانه نیستم که بسوزم ز شعله ای
شمع که پاک سوزم و جان را فدا کنم

شعری از خود ما بجای قدما

دیوان نیستم که روم در صف برنج
دانم که هشت ماه دگر هم نمی دهند

آدم پلید

گیتی هماره بود به صلح و صفا قرین
تا آن زمان که نایره جنگ شد پدید
صلح است صلح مقصد انسان پا کدل
جنگ است جنگ شیوه هر آدم پلید

شوخی با شعر شاعران

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
به یک ارزن بجان کد خدا حیدر نمی ارزد

« » « » « » « » « » « » « »

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
ککی از خنده بر تنبان چاق و لاغر اندازیم

« » « » « » « » « » « » « »

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست
در سر میز غذا جای سخنرانی نیست

« » « » « » « » « » « » « »

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
ببخشم برفقیران از پی شکرانه حلوا را

« » « » « » « » « » « » « »

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
تازگیها شده او دوست بیک تاجر پوست

« » « » « » « » « » « » « »

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
او نمی داند که اکنون در بساطم آه نیست

« » « » « » « » « » « » « »

هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش
کار من نیز بود آشپزی در تجریش

« » « » « » « » « » « » « »

قیمت نان لواش گران شد .

گرانی

خبر رسید که دنبال سایر ارزاق
رسیده نوبت نان و گران شده است لواش
یکی بگفت در این شهر بی حساب و کتاب
گران شده است همه جنسها یواش یواش

دشمن پول

تلفن ها که به هر کوی و گذر نصب شده است
چون به دقت نگری نیست قبول من و تو
پول ما خورد و جوابی نشنیدیم هنوز
بود این لال ، مگر دشمن پول من و تو؟

یک خانم سالخوردهٔ لندنی چهل هزار دلار ارثیهٔ خود را به یک لاک
پشت بخشید .

گله از بخت

کردیم زندگی به چهل سال درد و رنج
ما را عذاب مفلسی و درد فقر کشت
پولی به جیب خویش ندیدیم هیچگاه
در طول عمر خود نه یکی ریز نه درشت
اقبال و بخت بود فراری ز نزد من
در دهر بود کاش مرا بخت لاک پشت

ترانه

گر اسرائیل می مردی چه بودی ؟ به دوزخ راه می بردی چه بودی ؟
همیشه می زند بر دیگران تیر خودش هم تیر می خوردی چه بودی ؟

توزیع گاز مایع در کرج اسف بار است . کیهان

توزیع و پخش گاز چنان گشته درد خیز
بر ما دهد خدای تعالی مگر فرج
چون نیک بنگری تو به اوضاع پخش گاز
تهران هزار بار بود بد تر از کرج

مرغ و تخم مرغ

بر سر سفره ات چو ماهی نیست بخور از روی میل نان و پیاز
نیست ممکن چو مرغ بهر ناهار وقت خوردن به تخم مرغ بساز

دزد بلند همت

یکی از فرط بدبختی لباس پاره می دزدد
 یکی هم کفش کهنه از من بیچاره می دزدد
 یکی فرش اطاق یک معلم می کند سرقت
 یکی هم بچه را از داخل گهواره می دزدد
 عجب دارم از آن دزد کثیفی کو گه دزدی
 ز پستی هستی یک مفلس آواره می دزدد
 بنایم همت دزدی که بر عکس همه دزدان
 بجای آفتابه موشک و طیاره می دزدد

برای نخستین بار در ایران بال هواپیما ساخته شد .

صنعت پیش رفته

مگو دیگر که ما تنها زدید عالم صنعت
 کلنگ و لوله‌نگ و بیل یا غربال می سازیم
 بیا بنگر که ما هم با ترقیات روزافزون
 علاوه بر کلنگ و بیل اکنون بال می سازیم

«زبان حال روزه خواران حرفه ای»

ماه رمضان آمد و ما روزه گرفتیم
 ما روزه نه یک روزه که سی روزه گرفتیم
 تا تشنه نمایم و گرسنه وسط روز
 گاهی مدد از سفره گه از کوزه گرفتیم

تقدیم به مشتاقان کتاب

ما را به جهان همدم و همراز کتاب است
همصحبت دیرینه و دمساز کتاب است
آنکو به گرفتاری و در موقع سختی
از ما نشود هیچ جدا ، باز کتاب است

* * *

ما را نبود کار بجز کار کتاب
مائیم هواخواه و هوادار کتاب
دیدار بهشت آرزو داری اگر
برخی ز جا بیا بدیدار کتاب

در اهواز دیوانگان آسوده خاطر در سطح شهر می گردند. « ابرار »
دیوانگان

اگر جماعت دیوانه جمله در اهواز
میان کوچه و بازار گشته اند پدید
عجب مدار که دیوانگان زنجیری
کنند جمله تردد میان کاخ سفید

چاه نفت

خوش گفت این لطیفه یکی مرد شوخ طبع
درباره مزیت نفت خلیج فارس
تا هست چاه نفت در این نقطه از جهان
سگهای غرب در طلب آن کنند پارس

ÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆÆ

بی اعتبارتر از همه

هر چه در بازار می بینم شده بی اعتبار
این همه بی اعتباری راستی خود نوبر است
در میان این همه کالا به هر کوی و گذر
اسکناس از هر چه بینی اعتبارش کمتر است

راست رو کجرو!

می رود هر کس ز راهی خواه از چپ یا ز راست
خط مشی هر یک از افراد بهر خود قویست
جز همین راننده تا کسی که در هنگام کار
می رود با اینکه راه راست اما کجرویست!

دوستان امروزی

دوستان! هر گه که افتادند یاد این حقیر
از برایم نقشه ها چیدند و شیرین کاشتند
یا کلاهی بر سرم بگذاشتند از زیرکی
یا کلاههم را به رندی از سرم برداشتند

ورق و عرق

دوستی گفت که من هر شبه در بزم قمار
می روم نزد حریفان و ورق می ریزم
گفتمش من به ورق کار ندارم، همه روز
چون بود گرم، هوا بنده عرق می ریزم

توصیه برای خوردن

چون شدی در خانه ای مهمان دمی غافل مباش
هر چه هست از میوه و آجیل و شیرینی بخور
اشتها گر بیشتر داری مشوقانع بر آن
روی میز میزبانان هر چه می بینی بخور

پایدار

ای دوست رسم مهر و محبت پهای دار
جز مردی و کرم همه را زیر پای دار
تا در زمانه ره نسپاری به پای دار
بر عهد خویش باش همه عمر پایدار

من خر نمی شوم

یک دختری به مرد جوانی به عشوه گفت
غیر از تو من زن کس دیگر نمی شوم
خندید مرد و گفت که از راه دیگری
در فکر چاره باش که من خر نمی شوم

نمک شناس

آنکس که دهد جواب نیکی به بدی
منفور بود در نظر دشمن و دوست
و آنکس که نمک خورد نمکدان شکند
در مذهب ارباب خرد سگ به از اوست

#####

احمد شاملو عقیده دارد موسیقی ما علیل است - مجله آدینه

شاملو گفت علیل است دگر موسیقی
گفته او نبود حجت و برهان و دلیل
آنچه برهان و یقین است و در آن شکی نیست
اینکه مغز خود این شخص خراب است و علیل

هنگام عبور از کوچه ای مرد قوی هیكلی را دیدم که به کمک یک
گنجشک برای عابرین فال می گرفت و از این راه امرار معاش می کرد این دو
بیت را ساختم

فال بین

در امر معاش ای دل غافل تا چند
در آتش یاس و ناامیدی سوزی
با چشم خرد بین که گنجشک ضعیف
بر مرد قوی پنجه رساند روزی

ازدواج

یکی از دوستان گفتا که کردم ازدواج اکنون
خودم را مبتلا کردم بصد رنج و پریشانی
گرفتار غم رنج فراوان گشته ام دیگر
نخواهم زین بلا دامن رها کردن به آسانی
بدو گفتم مگر این پند نشیدی که می گویند
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

نثار جنگ طلبان

بر آنکه طرفدار جدال و جنگ است لعن از طرفی نثار و تف از طرفی
پیوسته پی جنگ و جدل می کوشند بوش از طرفی و گرباچف از طرفی

صدای امریکا

هر کجا فتنه ایست در عالم رو ببین رد پای امریکا
آید از وی صدای جنگ، ای کاش خفه می شد صدای امریکا

برق

این برق که در خانه ما می آید با عشوه و با ناز و ادا می آید
هر گاه که او رود ز در ، از دیوار سارق پی سرقت طلا می آید

غول گرانی

نمیدانم چه شد رستم کجا رفت آن یل پر زور
که تا آرد بجا یکباره رسم پهلوانی را
پس از دیو سفید و کشتن اسفندیار اکنون
بیاید سوی میدان افکند غول گرانی را

حق و ناحق

چون رئیس بنده دارد رتبه و پول و مقام
حرف نا حق چون زند مردم کنند از وی قبول
لیک من با اینکه حرف حق به هر جا می زنم
نیست مقبول کسی چون در بساطم نیست پول

سد معبر

تا کنند اجناس خود را عرضه بر هر مشتری
 کاسبان در رهگذرها سد معبر می کنند
 با صدای انکر الاصوات خود شام و سحر
 از پی تبلیغ گوش خلق را کر می کنند

دوری از عقل

هر کس که ز عقل دور شد خورد شکست
 درمانده و خوار شد چه هشیار چه مست
 مردم همه یکصدا به عالم گفتند
 صدام حسین عقل خود داده ز دست

یک موش خانگی لانه خود را با ۲۵۰۰ دلار فرش کرد - روزنامه کیهان

خانه بنده پس از خدمت سی ساله و رنج
 کی ، کجا با دکور خانه موش است یکی
 لانه موش ز دلار اگر مفروش است
 منزل بنده بود کهنه گلیم الکی
 دوش یک موش در آورد سر از خانه خود
 دید تا خانه ویرانه من گفت ز کی

دو پند بزرگ ابدی

گویمت پندی تو را ای طالب علم و هنر
 خوشترین حرفی که من بشنیده ام در روزگار
 در جهان هرگز مبر از خاطر خود این دواصل
 نعمت پروردگار و زحمت آموزگار

نقل از صفحه ۲۶۹ کتاب طنز سرایان ایران از مشروطه تا انقلاب
با امضاء گل مولا - چاپ و نشر بنیاد

گل پشت و رو ندارد!

در پیش رویت ای خر خر آبرو ندارد
خر پیش تو فهم است این گفتگو ندارد
بنشین به مثل آدم بر دیگران مکن پشت
ای کره خر بتو چه گل پشت و رو ندارد؟
تفتیش هر چه کردم یک موی بر سرت نیست
این صافی سرت را الحق کدو ندارد
گفتند در وجودت یکذره خاصیت نیست
تنها نه خاصیت نیست یک ذره بو ندارد
گفتند خلق و خویت چون خلق و خوی سگ هاست
باور بکن که سگ هم این خلق و خو ندارد
گفتی که خورده ام من روغن نباتی «قو»
نامرد بودی از پیش تقصیر ، قو ندارد
در عمر خود ندیدم مثل تو بی سلیقه
شلوارت ای قرمپف ، هرگز اطو ندارد
دیدم مرا و گفتی لاغر شدی چلو پشه
ای گاو من همانم چشم تو سو ندارد
دیشب خدیجه سلطان می گفت با سکینه
خواهر خوشا بحالش صفرا هوو ندارد
مردی ز روی طعنه می گفت با زن خود
زیبائی تو را آن جینالولو ندارد
هر کس که دیده باشد مادرزن مرا لخت
در عمر خویش دیگر ترس از لو لو ندارد

بگذار تا بگردم لخت و برهنه در شهر
چون رخت بنده دیگر جای رفو ندارد

هر کس که خوانده باشد اشعار شاد من ، او
بالله که در زمانه هیچ آرزو ندارد

۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰

بنده یک بی مسکنم

بنده یک بی مسکنم
 بنده یک بی مسکنم
 خانه و کاشانه نیست
 بنده یک بی مسکنم
 این دلم خون کرده اند
 بنده یک بی مسکنم
 پر ز سوسک و پر ز موش
 بنده یک بی مسکنم
 او نداند رحم چیست
 بنده یک بی مسکنم
 سفت چون آجر مباح
 بنده یک بی مسکنم
 بهر او نان آورم
 بنده یک بی مسکنم
 خانه از خشت و گلی
 بنده یک بی مسکنم
 آخر هر برج ، من
 بنده یک بی مسکنم
 چون بدقت بنگری !
 بنده یک بی مسکنم
 زود پنهان می شوم
 بنده یک بی مسکنم
 تخم دعوا کاشتم
 بنده یک بی مسکنم
 بی چک و بی چانه کن
 بنده یک بی مسکنم

آنکه در جایی ندارد خانه و مسکن منم
 می دوم دنبال خانه تا بود جان بر تنم
 گر همه دنیا شود خانه مرا یک خانه نیست
 دائماً آواره چون کولی به کوی و برزنم
 هر کجا رفتم پس از شش ماه بیرون کرده اند
 از همین تهران ، نه از پاریس و رم یا لندنم
 خانه ها کردم اجاره غالباً در سمت شوش
 از خود من بیشتر از موش می ترسد زنم
 دردل بیرحم صاحبخانه ما رحم نیست
 لا مروت بین که کم کم شد سوار گردنم
 گربه صاحبخانه گویم این همه قلدر مباح
 پاسخم را می دهد با گفته مستهجنم
 وای از آن روزی که سوی خانه مهمان آورم
 گویدم موجر: که اکنون کله ات را می کنم
 من که بودم بی نصیب از بابت یک منزلی
 پس از آن دنیا به این دنیا چرا آوردنم
 میدهم نصف حقوقم را بدست حاج حسن
 هر شب و هر روز باز از ترس می لرزد تنم
 نیست در عالم گناه من بجز مستاجری
 نیستم من آدم بیکار و یک اهل فنم
 تا که بینم روی صاحبخانه را در می روم
 نزد او موشم و لیکن در عمل شیر افکنم
 سالها با مالک خود کشمکش ها داشتم
 پاره شد ده بار شلوار و کت و پیراهنم
 بارالها زود ما را نیز صاحبخانه کن
 تا شود تامین مرا یک خانه پیش از مردنم

منزل ویلائی و عالی نشد هم گو مباش
 گر بود خانه کلنگی ، هست آن هم مغتنم
 کاش من هم داشتم یک خانه در بالای شهر
 می نشستم نزد فرزندان و بابا و ننه م!
 چون ندارم خانه فکرم لحظه ای آسوده نیست
 گر بود خانه ز هر آفات دیگر ایمنم

با تو می گویم یواش
 بنده یک بی مسکنم
 در کنار آب و نهر
 بنده یک بی مسکنم
 دخل ده خرج است بیست
 بنده یک بی مسکنم

##

اسکن

منم عاشق روی زیبای اسکن هوا خواه روی فریبای اسکن
 تو گر عاشق قد و بالای یاری منم عاشق قد و بالای اسکن
 دهد دست گر وصل او روزگاری زخم بوسه ها بر سرو پای اسکن
 دلم تاپ و توپ می کند از سر شوق چو بینم جمال دلارای اسکن
 بگردی اگر روز و شب گرد گیتی نبینی بجز جنگ و دعوای اسکن
 اگر دیو را هست ممکن ، مبدل شود بر فرشته به فتوای اسکن
 ندارد غمی بر دل از هیچ بابت کسی را که او هست دارای اسکن
 نه تنها منم عاشق او که هستند همه مردمان مست و شیدای اسکن
 به عمرم ندیدم کسی را که گوید ولش کن بابا ، گوربابای اسکن

تقلا کند هر کسی بهر کاری

کنم تا ابد من تقلائی اسکن

لاله دیدم روی زیبای توام آمد به یاد

کشک دیدم حرف بیجای توام آمد به یاد
 پشم دیدم قول فردای توام آمد به یاد
 تا بدیدم در تجارتخانه ای انبار پشم
 سینه و روی و پر و پای توام آمد به یاد
 گوش من هر جا دروغی یا چاخانهی راشنید
 وعده های پوچ و بیجای توام آمد به یاد
 تا بدیدم در میان کوه غاری بس گشاد
 آن دهان گاله آسای توام آمد به یاد
 بهر من آورد از قزوین رفیقی سنگپا
 تا گرفتم روی زیبای توام آمد به یاد
 از پی تفریح و گردش دوش رفتم باغ وحش
 کرگدن دیدم سراپای توام آمد به یاد
 جای پای قورباغه دیدم و خرچنگ را
 روی کاغذ خط و امضای توام آمد به یاد
 تا بدیدم در خیابان یک لشی چاقو کشی
 قیل و قال و جنگ و دعوای توام آمد به یاد
 شد مجسم تا به چشمم هیکل زرافه ای
 بی تامل قد و بالای توام آمد به یاد
 الغرض با دیدن غول و هیولا در جهان
 هیکل زشت و هیولای توام آمد به یاد



کجا هستی بزنی برو در عالم مستی

«شراب تلخ میخوام که مردافکن بود زورش»
 بشرط آنکه حتما مال قزوین باشد انگورش
 خورد هر کس به شیرینی شراب تلخ قزوین را
 همانند دخو چندین برابر می شود زورش
 نگار من که از نزدیک دل را می زند بر هم
 همان بهتر که اندازی نظر بر چهره از دورش
 شده هر کس که چون مخلص گرفتار زن و بچه
 سراغ زن نمی رفت ار نمی کردند مجبورش
 اگر خواهی شوی ایمن ز ضرب لنگه کفش زن
 مطیع محض شو چون من عمل کن طبق دستورش
 بود خوشحال و خندان دختر ترشیده ام امروز
 گمانم یک جوان احمقی افتاده در تورش
 اگر از شاعری شعری شنیدی خالی از معنا
 ندارد بیش از آن فهم سخن میدار معذورش
 خوشا بر حال تریاکی که دور از چشم مأمورین
 علم شد بار دیگر منقل و تریاک و وافورش
 کجا هستی بزنی برو در عالم مستی
 که تا یکدم بیاسائی ز دنیا و شرو شورش
 بیاور یک چتی تا با کتی یک لحظه خوش باشم
 بگو مطرب بیاید با بساط ساز و تنبورش
 از این دنیای بی حاصل دلم بگرفت ای عاقل
 هم از افراد نابابش هم از اوضاع ناجورش
 فکاهی می سرایم غم شود از دل جدا لیکن
 بود غم همره دل از دم گهواره تا گورش
 بود تنها مرا این دلخوشی باقی که در عالم
 ندارم الفتی با این جهان و خلق مغرورش

مرا این بس که از ارباب دانش ، دانش آموزم
کنم جان و تن خود زنده از خورشید و از نورش
دلی دارم که پیمان بسته با دلدار مه روئی
مکن یا رب دل دل داده از دلدار خودش دورش
ندارد دعوی پیغمبری خُرم ولی دارد
بهین طبعی که کرده از پی اینکار مأمورش

نیامد گر خوشت از گفته های او مکن منعش
که گر شعری از این بهتر نگوید نیست مقدورش

PPPPPPPPPPPPPPPPPPPP

دکتر و بیمار

شد به نزد طبیب بیماری
یافت دکتر مریض را مهجور
گفت بیمار با صدای ضعیف
من که بینی شدم چنین بیمار
با وجود تن نزار و عللیل
تا طبیب این سخن شنید بگفت
دل مکن خوش که رسته ای از دام
رسته ای گر ز دست عزرائیل
لیکن این بار گیر افتادی
تو توانی ز دام او جستن
ملک الموت تو بجز من کیست ؟

کنش تا مگر ورا یاری
لاغر و زرد و خسته و رنجور
شده اندام من ز درد نحیف
جسته ام خود ز دام مرگ سه بار
در برفتم ز دست عزرائیل
ای تو با درد و غصه و غم جفت
یا نفس می کشی در این ایام
شاد بر گشته ای سوی فامیل
دم به لای تله همی دادی
نتوانی ز دست من رستن
که ز دست منت خلاصی نیست

با دو تا قرص و شربت ای دانا
می فرستم تو را به آن دنیا

گل و سبزه

یاری که دو چشم او بابا قوری بود
کر نیز شد و ز قدر او کاسته شد

افتاد ز پله گشت یکباره چلاق
در خانه نشست و عذر او خواسته شد

جز کور و کوری چلاق هم شد اکنون
» گل بود به سبزه نیز آراسته شد

نصیحت وارونه

بیا ای هموطن دقت به حرفم جان مولا کن
 اگر خواهی سعادت‌مند باشی گوش خود واکن
 نشاید مر تو را یکدم به فکر آخرت بودن
 بصد دوز و کلک بر خیز و فکر مال دنیا کن
 به هر شغل و به هر کاری که هستی در قلب کوش
 به هر قیمت که می بینی به عالم پول پیدا کن
 به بد نامی به کلاشی به فحاشی به عیاشی
 برای خود ذخیره پول و ملک و باغ و ویلا کن
 تو ای بقال ضمن کم فروشی سطل آبی را
 دمر کن در تغار ماست و نامش ماست اعلا کن
 تو ای بزآز چیت فاسد پوسیده را هر دم
 به جای جنس خوب خارجی قالب به زنها کن
 مبادا راستی را پیشه خود سازی ای کفاش
 بجای چرم اعلا رویه و تخت از مقوا کن
 تو هم تکلیف خود بهتر ز من میدانی ای قصاب
 الاغ و گربه و سگ را بکش تقسیم بر ما کن
 تو نیز آقای مهمانخانه چی بر خیز و از آن گوشت
 غذای سگ نخور را بهر مهمانان مهیا کن
 بده بر مشتری ها و عده فرداشب ای خیاط
 ولیکن تا نفس باقی بود امروز و فردا کن
 بکن ای نانوا با خاک آره آرد را مخلوط
 نه از خالق نما شرم و نه از مخلوق پروا کن
 رها کن حق و بر باطل بچسب ای حضرت قاضی
 ز وجدان و حقیقت دور شو با پول سودا کن
 چه حاصل از مؤدب بودن ای راننده تاکسی
 همیشه با مسافر در میان راه دعوا کن

بد بینم

من بدنیا و همه مردم آن بدبینم
 به همه مرد و زن و پیر و جوان بدبینم
 بسکه بد دیده ام از مردم دنیا ، دیگر
 به جهان و به همه خلق جهان بد بینم
 با من از رسم رفاقت ابد ادم ننزید
 به رفیقان دغل از دل و جان بد بینم
 اعتمادی نه فقط نیست به بیگانه مرا
 به خودی نیز در این دور زمان بد بینم
 به زن و مادر و مادر زن و فرزند و پدر
 بنده غمزده بیش از دگران بد بینم
 ندهم گوش بر آنکس که دم از صلح زند
 هر که این حرف بگوید به همان بدبینم
 نه فقط دشمن جان است مرا دایه پیر
 خود به آن مادر دلسوز جوان بدبینم
 گر بمیرم ز مریضی نروم پیش طبیب
 که به درمان وی و نسخه آن بد بینم
 بسکه اجناس تقلب پی هم ساخته اند
 به فروشنده و اجناس دکان بد بینم
 کاسبی گفت اگر کرده ضرر گوش مده
 تاجری گفت اگر کرده زیان بد بینم
 تا نگوئی که در این مسئله استثنا هست
 فاش گویم به زمین و به زمان بد بینم
 قصه کوتاه پس از این همه بدبینی ها
 به خودم نیز به جان همه تان بد بینم

سهم تو گوشت نیست اگر ، استخوان که هست

گر نیست نان برای تو آن نیمه جان که هست
یا نیست در میان خود نان اسم نان که هست
در عالم حقیقت اگر نیستت رفاه
آسودگی به عالم وهم و گمان که هست
شب گر چراغ نیست که روشن کنی اتاق
نوری که تابد از طرف کهکشان که هست
شیر از برای خوردنت ار نیست غم مخور
در شیر آب ، آب زلال و روان که هست
بی پولی کس تو را ندهد جنس ، در عوض
صد فحش و ناسزا همه جا رایگان که هست
بهر سکونت تو نباشد اگر مکان
دلبستگی به عالم کون و مکان که هست
گر نیست جای خواب برای تو در زمین
جائی برای روح تو در آسمان که هست
تا چند غم خوری که نداری به جیب پول
در بانکهای خارجه پول کلان که هست
گر خانه تو امن و امان از گزند نیست
گور تو بعد مرگ تو امن و امان که هست
در هفت آسمانت اگر یک ستاره نیست
از بهر خودکشی به زمین ریسمان که هست
از گوسفند قسمت دارا شده است گوشت
سهم تو گوشت گر نبود استخوان که هست
می در بساط نیست ولی بهر دلخوشی
در شعر و در ترانه می ارغوان که هست
بالا نرفته ای اگر از پله حقوق
ای کارمند ، غصه نخور نردبان که هست

گر نیست کار و پیشه خوبی که نان خوری
 کم کن دو نقطه بیشه مازندران که هست؟
 کاری اگر به نفع ضعیفان نمی کنند
 هر صبح و شام صحبت مستضعفان که هست
 خدمت نمی کنند اگر در عمل و لیک
 از بهر برشمردن خدمت زبان که هست
 آسان چو نیست در همه جا حرف حق زدن
 قفل از برای بستن درب دهان که هست

«خرم» اگر نصیب تو مال و مقام نیست
 این ذوق و این قریحه و طبع روان که هست



با مردم بی ادب محبت کردن
پشت سر مردمان عاری ز گناه
چاپیدن مال خلق و دزدی کردن
چون دیو ز نام حق گریزان بودن

مردان شریف را مذمت کردن
بنشستن و خندیدن و غیبت کردن
در کار خلاف شرع همت کردن
شیطان رجیم را اطاعت کردن

زان به که میان صحبت اهل ادب
بر خواستن و رفتن و صحبت کردن

به مردان و زنانی که بی دعوت به خانه ها و انجمن ها می روند و در ضیافت ها شرکت می کنند و با حرف زدن ها و خودستائی های بیجا اوقات مهمانان و دعوت شده و میزبان را بیهوده هدر می دهند .

سخن گفتن به محفل خاصه در بزم سخن سنجان
نه آسان است بل مشکل بود بر عالی و دانی
کند هر کس که بی رخصت دهن بازار پی گفتن
چنان باشد که بی دعوت رود مردی به مهمانی
عجب دارم از آن مهمان بی دعوت که در محفل
کند از هر سخنران بیشتر عزم سخنرانی
غرض ای دوست خواهی لال باشی یا سخن گوئی
مشو ناخوانده مهمان خانه کس تا که بتوانی

(((((((((((((((((((((((()))))))))))))))))))

گفتار و شعری در پایان کتاب

دربارهٔ عدم صلاحیت و کفایت برخی انجمن‌های بظاهر ادبی

از آنجا که رسالت یک شاعر طنز نویس و اصالت طنز بر پایهٔ انتقاد مفید و سازنده و بازگو کردن معایب و مفاسد در لباس طنز قرار گرفته است لذا با توجه به بیش از نیم قرن سابقهٔ قلمزنی در مطبوعات و خدمت به فرهنگ و ادب ایران وظیفهٔ خود می‌دانم نسبت به اعمال نظرهای بی‌مورد، وسیله قرار دادن شعر و ادب برای ثروت و شهرت، برگزاری مراسم تجلیل و بزرگداشت در حق کسانی که شایستگی و لیاقت ندارند - کف زدن و به به گفتن‌های بیجا - خرید و فروش شعر و همچنین سرقت اشعار متقدمین و قرائت آنها بنام خودشان و نیز ظهور انجمن‌های نو ظهور و خلق الساعه و بسیاری فعل و انفعالات که متأسفانه بظاهر در اشاعهٔ شعر و ادب و در واقع در جهت نا بودی و لجن مال کردن و تحقیر شعر و ادب صورت می‌گیرد، بنام یک ایرانی ادب دوست و شاعری که همهٔ عمر با ناکامی و محرومیت بسر برده و در نگاهداری شعر اصیل ایرانی کوشا بوده و هستم به استحضار مقامات عالی و مسئول برسانم که اقداماتی بعمل آورند و ترتیباتی اتخاذ فرمایند که هر بی شعوری خود را شاعر و هر بی صلاحیتی خود را صالح و رئیس انجمن ادبی و حتی استاد معرفی نکند و شعر و ادب را وجه المصلحه و معامله قرار ندهد. هم اکنون و در همین تهران بی‌در و پیکر احتمالاً بیش از سیصد انجمن ادبی و متجاوز از یک ملیون شاعر! وجود دارد که قصد و هدف و ماهیت آنها بخوبی روشن نیست و معلوم نیست چطور و چگونه این همه انجمن و این همه شاعر ناگهان در زمین ادب روئیده و سبز شده‌اند؟! در صورتی که من خود با پنجاه سال سابقه ادبی و تبحر و آشنائی کامل به شعر و رابطهٔ مستقیم با انجمن‌های راستین و شاعران واقعی و استادان مسلم به این حقیقت پی برده و دانسته‌ام که در همهٔ ایران عزیز مابیش از چهل، پنجاه نفر شاعر به معنای واقعی و واجد شرایط بیشتر وجود ندارد که شش تن از آنها را نیز بانوانی چون دولت آبادی - نیره سعیدی و توران شهریاری و ... تشکیل

می دهند بنابر آنچه که عرض شد متأسفانه آنطور که باید به وضع انجمن های آنچنانی رسیدگی نمی شود و بطوریکه می بینیم هر هفته مراسم تجلیل و بزرگداشت آنهم درباره افرادی که حتی دوبیتی را از رباعی و قصیده را از غزل تشخیص نمی دهند برگزار می شود و حتی برای رئیس انجمنی که شعرش را دیگران می سازند و تازه در خواندن آن هم اشتباه می کند و غلط می خواند لقب استادی می دهند و خلاصه هیچ آدابی و ترتیبی در کار چنین انجمن های به اصطلاح ادبی وجود ندارد در عوض ، به به گفتن و کف زدن بحد و فور رواج دارد و نان به یکدیگر قرض دادن و از هم تعریف کردن از آن هم بیشتر بدیهی است یک دانشمند ، یک محقق عالیقدر ، یک شاعر چیره دست و راستین هرگز نیازی به آن ندارد که یک رئیس انجمن ، کسی که شعرش را دیگران در مقابل دریافت مزد می سازند برایش مجلس بزرگداشت ترتیب دهد . این شهرت طلبان ، این تشنگان جاه و مقام اگر مجلس یادبود یا بزرگداشت تشکیل می دهند برای پیشرفت کار خودشان است نه برای بزرگان شعر و ادب فی المثل اگر برای بزرگانی چون حافظ - سعدی - یا ملک الشعرای بهار یا پروین اعتصامی و مانند آنها مراسم بزرگداشت برپا می کنند آنها نیازی به چنین مراسم ندارند و همان نامشان و آثارشان کافیهست و اگر برای افرادی که هنوز ردیف و قافیه را درست نمی شناسند و صرفاً به خاطر نان به هم قرض دادن ، کمک های مالی ، و ملاحظات دیگر از آنها تجلیل می شود این هم عملی است نادرست و کاری است نابجا که به ضرر و زیان ادب و شعر تمام می شود ولی افسوس و صد افسوس که این شهرت طلبان و مدعیان شعر و شاعری در مقابل پیشرفت مقاصد شوم خودشان پروائی ندارند که ادبیات و فرهنگ حتی از بین برود آنان نه دلشان به شعر و ادب می سوزد نه اعتنائی به اصالت و قریحه ذوق و هنر دارند « مرخم می سلامت شکند اگر سبوثی » عده ای هم زن و مرد که از شعر و شاعری همانقدر اطلاع دارند که یک کشک ساب از جبر و شیمی ، آنها نیز بیکار نشستند و به کمک سفره الوان و سور کلان و در سایه همین انجمن های شهرت طلب ناگهان « شاعر » از آب در آمده و بیاری شعر ها شنی که یا می خرنند یا می دزدند یک شبه ره صد ساله پیموده و در ردیف شعر او فضلا در می آیند که این مرض متأسفانه به بعضی از بانوان

نیز سرایت کرده و از خریدن شعر از این و آن و نیز به کمک اندک رنگ و روئی که دارند دفعتاً شاعره بزرگ زمان خود شده و با تجلیل و تحسین و به به گفتن ها و سرانجام با مراسم مجلس بزرگداشت روبرو می شوند که ای کاش مقامات مسئول و صالح به این مسئله مهم توجه عمیق معطوف داشته و اجازه نمی دادند شعر و ادب ایران تا بدین حد مورد دستبرد و تمسخر و ملعبه دست کسانی قرار گیرد که علاوه بر نداشتن مایه علمی و ادبی و قریحه شعری سوابق اجتماعی آنها نیز « که گرداننده انجمن هستند » زیر سؤال است و بدین وسیله دست این آقایان و خانم ها را از دامن شعر و ادب کوتاه کنند و به گفته حافظ شیراز:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
تا همه صومعه داران ره کاری گیرند

با پوزش از طول کلام و عذرخواهی از صاحبان انجمن های راستین و عالی مقام که شانشان والا و رتبه شان بالاست و تعظیم به شاعران عالیقدر که همواره مورد احترام و اعتقاد همگان بوده و هستند تقاضا دارم یکبار دیگر شعر استثنائی و متناسب با این نوشته را که در صفحات ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ این کتاب تحت عنوان شعر چیست و شاعر کیست چاپ شده است با دقت مطالعه فرمائید و شعر دیگری نیز در همین مضمون درباره تملق و چاپلوسی و مدهانه ، سروده شده است که ذیلاً ملاحظه می فرمائید .

کند هر کس بنوعی خودنمائی

بیا بشنو کنون از من سخن ها
 که کار انجمن ها زار گشته
 دگر از دانش و عرفان خبر نیست
 کنون این انجمن ها گر بدانی
 شده رایج ز هم تعریف کردن
 شده این رسم گویی بر همه فرض
 نبینی جز تملق ، چاپلوسی
 ز خیر انجمن باید گذشتن
 مگر یاری کند لطف خداوند
 ندیدم من از این شاعر نمایان
 همه عجب و همه کبر و همه ناز
 هنرهاشان همه فیس و افاده
 چراغ شعر آنان بی فروغ است
 یکی از راه حکمت مانده بیرون
 بود آن دیگری بس نامسلمان
 یکی از پول دزدی یافته گنج
 یکی در ناز نعمت غرق و هر دم
 یکی افراخته در ظلم قامت
 ندیده آن یکی رنگ فتوت
 گریزان آن یک از مردی به عالم
 یکی نابرده بو از عشق خوبان
 یکی روباه لیکن با زبان شیر
 نرفته آن یک از تهران به اهواز
 یکی رفته دو روزی در اروپا
 که بودم مدتی در شهر پاریس
 یکی آموخته چندین عبارت

که تا گویم سخن از انجمن ها
 دل از شعر و ادب بیزار گشته
 اثر از علم و اخلاق و هنر نیست
 شده از بهر جمععی ناندانی
 ز هم در انجمن توصیف کردن
 دهند این شاعران نانی به هم قرض
 دعا گویی ، تشکر ، دست بوسی !
 نباید گرد این ویرانه گشتن
 که گردد انجمن اصلاح یک چند
 یکی از خود هنر سازد نمایان
 همه مهمل سرا و یاوه پرداز
 نبرده از فضیلت استفاده
 تمام حرفشان پوچ و دروغ است
 ز حکمت دم زند پشت تریبون :
 ولی پشت تریبون گشته سلمان
 ولی گوید سخن از زحمت و رنج
 ز بدبختی و ناکامی زند دم
 کند در شعر ظالم را ملامت
 سخن گوید ز انصاف و مروت
 زند پیوسته از مردانگی دم
 غزل ها ساخته از داغ هجران
 جوان در شعر اما در عمل پیر
 سخن از دور دنیا کرده آغاز
 کشد پیوسته آنرا بر رخ ما
 دو هفته نیز در «کان» بودم و «نیس»
 کند وقت سخن بر آن اشارت

که یعنی کرده ام تحصیل در رم
 یکی از خود ندارد ذوق و مایه
 کند سرقت در این آشفته بازار
 یکی خوانده کتاب و گشته استاد
 چو شیطان بر سواد خویش مغرور
 یکی معتاد تریاک است و مرفین
 در آن حالت دهد درس شجاعت
 نخوانده آن یکی حرفی ز قرآن
 یکی در جهل و تاریکی مُخلد
 یکی را بر زبان فحش و فضحیت
 سیه روئی سیه مستی سیه دل
 یکی هم بر خلاف کیش و آئین
 ز بس کرده ستایش از فلانی
 نه تنها آبروی خویش برده
 به دیگر شاعران کرده اهانت
 شده رایج ریا کاری دوروئی
 یکی را چننه از شعر است خالی
 بود کارش همه مدح و نیایش
 اگر شاعر بود دارای ایمان
 بود شاعر اگر آگاه و بینا
 حقیقت گو بود گر شاعر شهر
 غرض با نظم و با نثر گزائی
 کمیت جمله در شعر و ادب لنگ
 از این آشفستگی، دل گشته رنجه
 چرا مهر و وفا بر باد رفته؟
 چرا از بهر جاه و ثروت و مال
 چرا دارند در این کار اصرار؟
 ولی با این همه توصیف بسیار

نه مثل دیگران در رشت یا قم
 بدزدد یا کند شعری کرایه!
 ز شعر دیگران آن دزد طرّار
 ولی باشد دماغ او پر از باد
 ز انسانیّت و رسم ادب دور
 کند پشت تریبون سرفه یا فین
 میان انجمن بر آن جماعت
 ز قرآن آورد هر لحظه برهان!
 بخواند شعر در وصف محمد
 کند در شعر خود ما را نصیحت
 برد نام علی هر شب به محفل
 مقام شعر را آورده پائین
 پذیرفته است ننگ جاودانی
 حیا و شرم را یک باره خورده
 سپرده راه تزویر و خیانت
 نفاق و کینه و بی آبروئی
 ولی ماهر به فن ... مالی
 ز نامردان کند هر دم ستایش
 نسازد شعر در وصف لئیمان
 نخواند ابلهی را ابن سینا
 نگوید سفله را علامه دهر
 کند هر کس به نوعی خود نمائی
 ولی در کار مداحی هم آهنگ
 تریبون گشته اسباب شکنجه
 چرا مردانگی از یاد رفته؟
 پدید آمد چنین تغییر احوال؟
 «خدایا زین معما پرده بردار»
 که بشنیدی ز شاعر یا ز اشعار

حساب آن گروه سینه چاکان !
 که پاکان گرد مداحی نگردند
 بنایم همت آن شاعر راد
 به ناکامی بمیرد گر به دوران
 چو منصور ار کشندش بر سر دار
 کنون با این دو رویان منافق
 صلاح من بود در گوشه گیری

جدا بین از حساب جمع پاکان
 که آنان پاک باز و نیک مردند
 که چون سروسهی می باشد آزاد
 نسازد پشت خم در نزد دو نان
 حقیقت را نخواهد کرد انکار
 که با آنان نخواهم شد موافق
 نشینم گوشه ای هنگام پیری

نپویم در جهان راه خطا را
 رضا از کار خود سازم خدا را

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

حسن ختام

در آخرین روز اتمام کار که داشتم آخرین اوراق مربوط به « دیوان خرم » را جمع و جور می کردم و رویای شیرین موفقیت عظیم کتاب را در سر می پروراندم تلفن زنگ زد ، صدای احمد خودمان بود احمد کرمی ناشر کتاب و صمیمی ترین دوست زندگی ام که با همان صدای دلنشین غم زدایش گفت : خوب گل مولا اینطور که معلومه خرت از پل گذشت و دیگه کاری به رفقا و شاعران گرامی که تو را تشویق و با اشعار زیبا و شیوایشان به کتاب تو تبریک و شادباش گفتند نداری با تعجب گفتم : احمد جان منظورت را نفهمیدم خندید و گفت : عجب اگه نفهمیده باشی معلوم میشه آدم خردمند بدون « دمند » ی هستی؟! که نفهمیدی چون اگر می فهمیدی اقلای یک تشکر خشک و خالی از آنها در کتاب به عمل می آوردی؟!.. حرفش را قطع کردم و گفتم کرمی عزیز بیشتر از این خجالتم نده باور کن آدم بی معرفتی نیستم و بر خلاف آنهایی که می گویند ما از پشت کوه نیامده ایم که فلان و بهمان ... من چون دهاتی هستم و از پشت کوه آمده ام هنوز رگ و غیرت کوهستانی در وجودم هست و مانند کوه در محبت و دوستی استقامت دارم اما پدر پیری و نسیان بسوزد که با همه گنجینه علاقه و محبتی که از دوستان شاعر عزیزم در قلب خود دارم فراموش کردم که از عنایات بی دریغ و محبتشان تشکر و سپاسگذاری کنم و چون سروران و دوستان بهتر از جانم نسبت به من و کتابم با شعر اظهار لطف کرده اند من نیز در پایان کتاب و به عنوان حسن ختام با شعری ولو نارسا از آن عزیزان و صفای دلشان یاد می کنم هر چند که یک از هزار محبتشان را جبران نکرده ام کرمی با گفتن (دیگه خودت می دونی) گوشی را گذاشت و من در حالی که احساس در تمام وجودم غلبه کرده و بغض گلویم را گرفته بود و دریای محبت شاعران گرانقدر و دوستان دیگری که به نحوی از انحاء در تهیه و تدوین کتاب بی دریغ به من یاری داده بودند ، جلوی چشمانم مصور بود و موج می زد این چند بیت را به عنوان قدر دانی و حق شناسی از مراجع آنان سرودم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید . محمد خرمشاهی « گل مولا »

سپاسگذاری و حق شناسی

ای شاعران نامور ای دوستان من
 هستم من از شما و شمائید از آن من
 در آن زمان که نیست مرا داد رس کسی
 هستید جمله دادرس و مهربان من
 جان در مقام دوست دهم روز امتحان
 گر باورت نبود بکن امتحان من
 دارم تشکر از مدد و لطف «مرتضی» (۱)
 یاری که یاد اوست مصور به جان من
 در دل گرفته جای «کیومرث صابری»
 خوش مهر او نشسته بروح و روان من
 توفیق و عزت «کرمی» روز و ماه و سال
 بوده است آرزوی من و آرمان من
 از نغمه های «بلبل گویا» به باغ و دشت
 شاداب بین هماره گل و گلستان من
 از «نیر سعیدی» شیرین سخن بجوی
 در بزم شاعران توز نام و نشان من
 «ورزی» که در مقام سخن گفته های اوست
 شیرین چو شعر «وجدی» شیرین زبان من
 خواهی اگر نشانی «حالت» بگویمت
 او را بجوی در دل و در دیدگان من
 «صدرا» به هر کجا که بود شرق یا که غرب
 نام عزیز او شده ورد زبان من
 «دکتر وثوقی» آنکه به شعر و سخن مدام
 بخشد شفا به درد و غم بی کران من

بینم چو روی ماه «حقیقت» ز روی شوق
 گردد چو نو بهار پر از گل خزان من
 از لطف بیدریغ «جلی» مانده ام خجل
 قاصر بود بگفتن وصفش بیان من
 «رعدی» نمود هدیه مرا شعر دلپذیر
 این برگ سبز نیز بود ارمغان من
 «کسراتی» ام شود همه جا یار و همنشین
 گر همراهی کند هله بخت جوان من
 تا رشته سخن بکف آن «سخنور» است
 کی باز می شود به سخن این دهان من
 با نام دوست نام «صلاحی» شده عجین
 با یاد اوست دافع درد نهان من
 «شهرآز» بودنش همه سود است و ، غیبتش
 باشد بدون شبهه و شک بر زیان من
 شرمنده ام ز کوشش بی وقفه «حمید» (۱)
 جبران زحمتش نبود در توان من
 بنگر بزرگواری «ثابت» که کرده است
 تعریف از قریحه و طبع روان من

* * *

یارب عنایتی که موفق شوند و شاد
 از فضل بی نهایت تو ، دوستان من
 دیدار دوستان و عزیزان به ماه و سال
 باشد همیشه باغ من و بوستان من

۱ - حمید عطاران که تقریباً تمامی زحمات و امور این کتاب بعهده این جوان فعال و

زحمتکش و صمیمی بوده است .